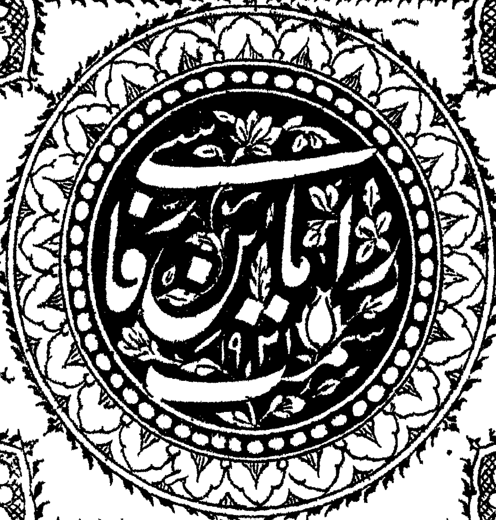
جہان با دبستانہا خدائی تراست

کتاب مستطاب موسوم به رام نامه المعروف به



من تصنیف مصر رام داس متخلص به قابل خلف مصر بیلی رام

در مطبع پنجابی لاہور باہتمام منشی محمد عظیم پرنٹر و پبلشر طبع شد



اشعار سرخیهای کتاب بطور قصیده در اشعار

مطلع دفتر اول

دفتر اول مبارک نام دارد در جهان
بر جهانداران مبارک هم مبارک بر جهان

در صفات ذات پاک برتر از نام و نشان
مالک جان و جهان و خالق کون و مکان

بعد از آن سازد بیان پیر آستان رام چند
رام داس این داستان [illegible] یار

در مناجات صمد [illegible] منظر قدسی صفات
آنکه پیر گلستان [illegible] تنگ [illegible] عیان

با خیال آن جمال با جلال بیمثال
سیر [illegible] و [illegible] در بیان

سرگذشت حال خویش و سبب [illegible] کتاب
زد آن [illegible] شدم [illegible]

[illegible]
باشد آن [illegible] روشن [illegible]

داد این از عظمت [illegible]
فرد فرزند [illegible] رام [illegible] جهان

[illegible] از شعرا [illegible]
[illegible] پیر مغان

از جناب [illegible]
منظر [illegible] کردن گمان

[illegible]
تا دو [illegible] دوران

در طراز انتظام موکب کوکب حشم　　وزیرات تیراندازی و رقاصی رامشگران

و قران هردو شاه و انعقاد مهر و ماه　　استحکام پیوند رام و احترام رام و آن

در قران رام و سیتا در سرای پر سرور　　وصف حسن ماه سیتا عشق رام مهربان

باز رای رای رایان در جلوس رام مجدد　　کیکئی درخواست اخراج مهاراج زمان

رخصت رام از پدر و از مادران مهرور　　شد رفیق او برادر لچهمن و سیتا روان

رام را آهوی بهشت در بهر شاهی سوی رام　　رفتن بهرت و گرفتن رخصت از شاه جهان

مطلع دفتر ثانی مسمی به دفتر فراق

بعد شکر باری آمد در شکر باری زبان　　سرگذشت دشت گشت از دفتر ثانی بیان

دوره او در بیابان بهر تپ گو داوری　　داوری کردن به ایوان سپهر در زرفشان

فتنه شور سپنکها قتل سه سر از دست رام　　زاریش با راون از ناکامی و جنگ سران

آمدن آهوی زرین رفتن رام از پیش　　بردن ده سر بانکا جانکی را سوی آسمان

در سبب جستن که ده سر چون به سیتا دست یافت　　چون عیان گشت این نهان آمد یقین گم نشان

زاری خونباری دل خسته چون بگداخته　　سو بسو در جستجو کو کو روان کوکو کنان

گشته گشته دشت در رند به پیرد و حسن و حلیم　　یافتن از ماه رهبر خبر سیتا نشان

با صبا گفتار رام از شکایت اندر بهار　　در فراق رام بی آرامی آن آرام جان

اتحاد رام با سگریو دادن بود و باش　　بعد بالی قتل دادش رام عالی قدر شان

حال و قال رام در منزل به برسگال اندر جبال　　اشکهای نقطه گشت ز چشم اشعار درفشان

رفتن لچهمن بکمر یو آمدن سیمون چشم	جستن از دریا هنومان جستن از سیتا نشان
جنگ بحجر گشت با دیوان بد مهر گفتگو	سوختن لنکا سراسر از دم آتش فشان
در جناب رام با رکا سگار نامدار	با پیام و احترام و اختتام داستان

مطلع دفتر ثالث

در سوم دفتر بنام یک خدای دو جهان	در صفت جنگ یلان جولان گهان طبع روان
بردم فتح دمادم میوه از دو بید دم	کوس جنگ رام و راون تا بدوران ماند
جنبش و جولان جنبش جم بجیم انجم حشم	بعد سان اندر نگاه ماه سان مهر شان
چون بهبکهین از تباهی شد بناهی در حضور	رام دادش تاج شاهی شد مباهی در سران
بسته سنگین پل ز دست نل که بودش نام نل	با همه لشکر عبور رام از دریا روان
رفتن از ایشان شاه عالی انگد بالی نژاد	سوی راون با پیام و باز برگشتن از آن
جنبش جنبش نهان هیاهی جنگی جم بجیم	بهر جنگ و هم آهنگ ظفر جنگ جهان
در نبرد و دستبرد رام و راون هفت روز	دست رام چیره و پیوسته شکست دشمنان
بار جنگ باز وه روز و رشت با صد روز و شور	تا ره مار سیگناد از تیر مار پیکران
ترکتاز لچهمن و هم هنومان دلیر	الغرام راون و قتل سپاه و سروران
کنبهکرن از خواب خوش بیدار شد در چاره	جنگ او کشتن و کشتنش رام با دیگر سران
در بیان ... جنگ بست ...	قتل و بوسگناد از دست نیو پهلوان
بعد ... تیر نگ و جنگ ...	و از خدنگ رام و لچهمن قتل جاده سبکران

از سرکین پسر سرگروه و هسر کارزار — در زدن بر سینهٔ گرد جهان ضرب سنان
زنده گردش باز رام از همت فرزند باد — وز پی نذر بهر رام اسال گردون آسمان
در ستیز سرور لنکا و هسر هژده روز — قتل و هسر فتح دادر ختم دفتر هم بران

مطلع دفتر رابع

آفرین آنکه گفتار آفریند بر زبان — هر زبان در هر زبان از آفرینش تر زبان
دفتر چارم رساند تا بنه طارم نوید — از جلوس تخت و بخت تاج بخش خسروان
تاج و تخت شهر زر بخشید بر سالار نو — گوهر تاج تتاج تاجداران جهان
التماس پور باد از بهر سیتا پیش رام — تا بخورشید زمین باه زبان سازد قران
در حضور رام و سیتا آمد در رام عبور — زان طلای ناب در آتش گرفتن امتحان
با سر ابسر لشکر و سر لشکر و لشکر شکر — سوی ملک خویش عزم رام بر تخت بران

در زمین بوس جلوس سمینت مانوس رام
وصف عهد خرمی مهد ست و ختم داستان

تمت سفر خیرها کتاب بطور قصیده ذو المطالع



دفتر اول مبارک نام دارد در جهان | بر جهانداران مبارک هم مبارک بر جهان

استعانت طبع جودت اندیش از جناب سری گنیش

ای چراغ عالم افروز شبستان مهیش | وی فروغ مهر گوری ماه تابان مهیش

غرهٔ سیمای دولت درهٔ بیضای نور | [illegible] توقیع [illegible] فرمان مهیش

اختر اوج جلالی افسر فوج جلال | جوهر جان هوائی گوهر کان مهیش

نام والایت گنیش اندر دو گیتی نامور | هر دو گیتی از سر نامت ثناخوان مهیش

پیکر هیبت ز مه چندک [illegible] ده بر پیل چرخ | پیل پایان از هیبت در پای پیلان مهیش

رونق [illegible] حضرت عیان ای زهی تعیین [illegible] | عین علم و عقل و عیش و عشق و عرفان مهیش

بر نی مل و رنگ نیرنگ ساز ... تا هنگ هر پرده آهنگ ساز
سواد و بیاض کتاب جهان ... ملاذ و معاذ و مآب جهان

کمالش برون جسته از کیف و کم ... نوالش بد آغشته لا و نعم
دهد ناتوان را توانا تری ... نباتات را داده اثمار تری

دهد در بحر زر شرر بر شجر ... گهر در مطر کرده زر در ظفر
نظر بخش انجم گهر بخش یم ... بصر بخش مردم اثر بخش دم

روان سنج تار و دو تاره طراز ... سپهر و تار استاره طراز
طراز و گل طره را طره ور ... بزر بخشش غنچه را سبزه پر

گل طره زن تاج کاوس وار ... بساط چمن تخت طاوس وار
بفرق فریدونی فشنده زرین ... کند بهمن از زر چمن گل زمین

ازو ابر بهمن بسعت در آز ... بر ستم کمانی کند رکیت ناز
بفر تن سبز چتر باد صبا ... ز نور خضرائی بر آرد و بام

تذرو چمان را چمیدن ازو ... غزالان رمان را رمیدن ازو
ازو روی سبزه چو روشن چراغ ... بگلچهره سرو قدان باغ

ازو شاهد گلشن گلعذار ... ازو جوی و ابیل خنخار
عروس بهاران ازو پر نگار ... مشاطگی از نسیم بهار

ازو گل پیاله شود شیدا را ... ازو داغ در دل لاله داره را
ازو مستی نرگس نیم خواب ... ازو پیچش سنبل نیم تاب

ازو عشوه مستی و رنگ می ... ازو سایه آهنگ چنگ و نی
ازو ناتوانی تمنا تب آن ... ستم از وی روانی در آب روان

دم آبداران ازو عیسوی ... ید تابداران ازو موسوی
دل حق پرستان ازو نوریاب ... شب و عابدین وی قرب یاب

نه نطق به صامت ازو سید دم ... ز یزدان بهشتی بر آورده دم
نگاه مستان ازو مستی ... رخ مه جبینان ازو مهوشی

ازو کرده رقص و امتش قمران ... سخن در زبان سخن گستران
سهی سرو را قامت افراختن ... روان تنگ وان شد اساختن

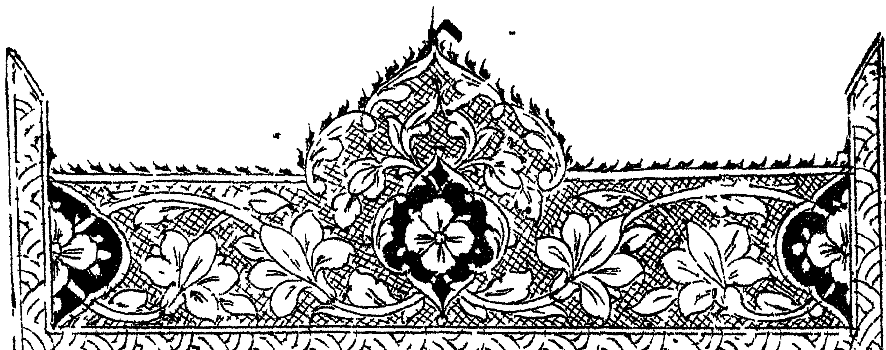
رخ شمع مه ابر افروختن ... دل کبک پروانه را سوختن
ز مرغان آرد بدیدن صفیر ... ز نامی فی نای مستان نفیر

مسلسل کن طره تابدار ... منور کن شمع خسار یار
ازان شد سرا پای پیوند دل ... وزین رفت جان ویانه دل

ز گیسوی جانان فکنده کمند ... دل سرکشان را در آرد ببند
بزنجیر زلف گره گیر یار ... دل عاقلان بسته دیوانه وار

در آن نرگس مست ناز آفرین ... بدلها حیرانی ناز آفرین
ز ابروی خم یار کیش کمان ... ز نیماد و یا ناوک فشان

کمند از خدنگ نگاه نگار — دل شهریاران گیتی شکار
خدنگ و شکار و شکاری هم او — که رنگ و نگار و نگاری هم او
هم او ساقی و ساغر و رود و می — هم او مستی و نغمه و نای و نی
نماید درین دشت آهو نگاه — غزالان نگاران غضنفر شکار
ببازی چو بانه شیران فگن — ببازوی شیران دلیران فگن
بداد و ستد تند جان و دلان — ببازی بتان بازه یلان
بیکدم ز تیغ نگاه دو دم — [illegible] دوی بر دو در عدم
بشمشیر شیران غران و دست — بقلب دلیران در آرد شکست
ز چنگ دلیران در آرد بزیر — بشمشیر تند و غرنده شیر
[illegible] باز را چنگ و پر و آن کمین — که پر کلکشان [illegible] بر زمین
بشاهین بحری [illegible] — که بحری و بری کند [illegible] صید
بکمین و همه آشکار و نهان — فرازنده کار و بار جهان
سر [illegible] سگالان کند [illegible] — دل [illegible] لالان [illegible] اتحاد
سر سروقدان فرازنده — سر سرکشان [illegible] و سازنده
رخ [illegible] سیمنان [illegible] — دل مهربانان [illegible]
[illegible] بجنبش [illegible] — نگارنده [illegible] طراز [illegible]
بشاه و سپاه و بجاه و بگاه — [illegible] دستگاه
بحال [illegible] کمال و جلال — نگهدار [illegible] وبال
بروح و عناصر بهوش و روان — برآراسته [illegible] جهان [illegible]
[illegible] بهوش [illegible] — [illegible]
بفضل و بذل و بعدل و کرم — بپروردگار [illegible] عالم علم
[illegible] سیاست [illegible] — که نظام جهان مستقیم
بزیب زر و گوهر و [illegible] — [illegible]
[illegible] بشام و سحر — شمار تواریخ دوران شهر
بروز و بهفته بسال و بماه — حساب جهان [illegible]
[illegible] بعون [illegible] — پناه [illegible]
بهر کس [illegible] روز و [illegible] — رساننده بار کس [illegible]
پرستنده [illegible] — پناهنده [illegible] رفیق
جهان را چو [illegible] — زمین را سما آسمان را چو اوج
بهر جا [illegible] — از [illegible]
محیطی که [illegible] بسیط — بساط بسیط [illegible] محیط
[illegible] — صفاتش [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] آفتاب [illegible] آب گیر



ستایش ذات کبریائی باری تعالی

در صفات پاک ذات برتر از نام و نشان ... مالک جان و جهان و خالق کون و مکان
بعد ازان سازد بیان بر استان رام چندر ... رام و اس این واستان استان با ستان

بنام مبرا ز نام و نشان ... که جانان جانست و جان جهان
ز جان و جهان برتر است و برون ... ز نام و نشان و مکان برتر است

بنام فروزنده فر مهر ... فرازنده فرقدان سپهر
شب تیره ماه مهیا طراز ... بمهر آفرینش ثریا طراز

بنام دل آرا جمال آفرین ... بدلها خیال وصال آفرین
اگرچند ناید بچون و چرا ... ز بیچونی سوی صورت گرا

بنام چراغ چراغ فلک ... گل آفتابی ز باغ فلک
ز نورش دو گیتی چو روشن چراغ ... ز بویش دو عالم معطر دماغ

بنامی که روح سرا رام است ... چه رام و چه سیتا دلارام اوست
بیکتائیش رام سیتا ستا ... بهمتائی خود دو ستائیش دوتا

بنامی گرامی کند نام را ... بسیتا گرامی کند رام را
گرامی کند نام نامی رام ... دل آرام جان گرامی رام

بنام سر انداز دهسر شریر ... سرافراز سر راج لنکا سریر
دم دیو بندی این دیو گیر ... کند یار بندی ز فر و ظفر

بنام درتاج خورشید و ماه ... بنام مهاراج عالم پناه
چراغ دل و دین و آفتاب ... فروغ رخ و جبهه ماهتاب

جهاندار گوهر داور ... رساننده یاوران یاور
معین جهان میر زمان ... امین مکان سرالامکان

غنی از حدوث و حدث قدم

روح اعظم از دل و جان در ثنای رای تو
در ثنای ای تو روح و دل و جان مهیش

دیده چشم تو زبان ذات تو از جان چون توئی
نور چشم ذات در گاه راحت جان مهیش

برج داران قدس قربان بر خود دارت
بر تو بر رخ جهان تو به رخ جهان مهیش

زیب سیمای هلالی بر لالی تاج زر
مهر دارا نو بخشش ماه ایوان مهیش

دیدن دیدار جان بخش تو داده دم بدم
صد هزاران زنده جان و جان جانان مهیش

تا ز طبع با نیازی طبع ام الکاینات
از پی ورد نیاز تا زمین جان مهیش

میکنم ز اعتماد نام نیک انجام تو
رای تصنیف ثنای ذات یکجان مهیش

یعنی اندر داستان رام میرانم سخن
آنکه مدح شانش آمد خدمت شایان مهیش

نام رام آمد نگار کاخ کرخ کاینات
نام رام آمد بهار باغ عرفان مهیش

نام رام اندر اثر سرچشمهٔ آب بقا
نام رام اندر ثمر طوبی بستان مهیش

نام رام از بحر گرد جرم باران کرم
نام رام از بحر در روز هر دو ران مهیش

نام رام آتا مرا تیر گهی چون آفتاب
نام را هر با هر را چون گنگ باران مهیش

ای جهان را بخش و آرام جان جان رام
وی سپهر بالای مهر دوران مهیش

این کتاب رام باید هم ز تایید نظام
وین گل تازه طراز در گلستان مهیش

خود تو ... هم خیر انجام سخن
در دبستان معانی ای ... مهیش

تابع طبع تو تالیف کتاب ناطقه
معنی ... تو هم ... دیوان مهیش

بلبل بستان سرای داستانت عقل گر
طوطی شیرین سخن طبع سخندان مهیش

همه از علم ره برده عالم علیم ‌ ‌ بحکمت جهانم بحکمت حکیم
یکی را اسقاط کند برد گر ‌ ‌ یکی را سلیم کند بحر و بر

کند ناکند به گروه اجتماع ‌ ‌ یکی را مطیع و یکی را مطاع
ز سر زاد اهی دو گیتی طرز آن ‌ ‌ یکی ست نازو یکی در نیاز

شه و گدا کام و ناکام از و نام ‌ ‌ یکی توشه گیر و یکی توشه گیر
بپرداز وصال و فراق نگار ‌ ‌ یکی در کنار و یکی بر کنار

در آرد بر آرد نگاه و ز جاه ‌ ‌ یکی را بماهی یکی را بماه
نموده بهنگام جلوه گری ‌ ‌ ازین دلبری ازان دلبری

غزالی کند چشم تاراج هوش ‌ ‌ بلالی و طاق و هلالی و گوش
سواد دو گیسو بیاض عذار ‌ ‌ نشانه دهی باده لعل نگار

ز فرمان فرمانده کائنات ‌ ‌ چه ممکن که پیچد سر از ممکنات
زمین بر قرار از خدیو زمان ‌ ‌ نگهرو ندگی چرخ چنبر چمان

ز بیمش بیام سپهر بلند ‌ ‌ ستاره زده هفت پاره کمند
کنان انجم آسمانی نظر ‌ ‌ بکار جهانی قرانی اثر

جهانتاب و مهتاب تابان بنور ‌ ‌ شتابان و تابان نه یک دم دور
بنا سید ماه ثریا طرا نه ‌ ‌ زده کهکشانی کمند دراز

هم از قهر او آتش افروخته ‌ ‌ رخ افروخته شک و تن سوخته
بر آرد بگرمی فروزد فراز ‌ ‌ زبان بانه دما دم دراز

روانی و گوهر فشان در آب ‌ ‌ نشیند در آتش نشانده تاب
بکار نگار بهار و خزان ‌ ‌ خزانی و باد بهاری وزان

ز مهر وی مه چرخ و ابر و هوا ‌ ‌ نوال نوال اکنده ما
چنین سیاه روز بر نوا میکند ‌ ‌ بدرد دو عالم دوا میکند

گهی سفره جان اخوان دغل ‌ ‌ بساید بچنگال گرگ اجل
گهی زیر چاه افگند ماه را ‌ ‌ گه از ماه روشن کند چاه را

گهی بنده سازد گهی بنده نیز ‌ ‌ نماید بمصر عزیزان عزیز
گه از پیرهن نده خون جگر ‌ ‌ گه از پیرهن داده نور بصر

بفضلی که کرد ست زان جهان ‌ ‌ نه دیگر جهانش کند ہنداں جهان
رواند اد جاند اد و هوش بر ‌ ‌ نظر در بصر سر بزرگی بسر

سخن در زبان و زبان در دهان ‌ ‌ بقادر روان و روان در بدن
صفا ستر گیهان و از پاک ‌ ‌ چه یارای که آرد بنیاد خاک

برای ادای ثنای چنین ‌ ‌ بجای نه وای الٰهی چنین
به بیچند بیچند وهم قیاس ‌ ‌ ثنا و ستایش بحمد و سپاس

در مناجات و صفات مظهر قدسی صفات

زمین آفرین جهان آفرین ‌ ‌ که گنجد نه در آسمان زمین

آنکه پیر گشت و در نیرنگ ها بنید جهان

با خیال آن جمال با جلال بی‌مثال
میزنم فال سوال و عرض حال خود بیان

بیا تا بنالیم با دل بی ریا / پناهنده در حضرت کبریا
برآریم دست پناهی و دست نیاز / برآور به درگاه مسکین نواز
جهان پادشاها گدای توام / دو عالم پناها فدای توام
نه شرم گنه با هزاران نیاز / رسیدم زنهار عاجز نواز
ندارم بجز مهر ماهی دگر / پناهم توئی تکیه گاهم توئی
از آن بنده ام تو از آن منی / روانم توئی جان جانم توئی
تو شاه منی عز و جاه منی / روانی طبع و دانم توئی
بجانم گمانم که هست جان / نباشد دل و جان من آن من
نبینم وفا جز تو در کس عیان / از این دوستان جهان بی وفا
دل و دین و دنیا و دم قدم ام / نثار نثار نثار ان در
منم بنده و بندگی شعار / به درگاه مسکین نواز آمدم
بنازم بذات تو ای بی نیاز / ببالم چو دانم که بنستیم
گنهکارم و شرمسار آمدم / وگر بنگری گنه طاعتست
به درگاه تو بی‌نوا آمدم / و راز در برانی ندارم دری
گرم سرفرازی کنی سرورم / زهی پادشاهی تو شاه جهان
تو ماهی و مه تا بماهی توئی / تو جبار و غفار و ستار عیب
مه و مهر و چرخ انجم ابد و سما / شب و روز داده وندی حیات

ندارم بجز تو پناهی دگر / که شاهم توئی مهر و ماهم توئی
فدای تو جانم که جان منی / از آنم توئی مهربانم توئی
زجور زمانه پناه منی / سخن آفرین در زبانم توئی
ندانم تو بودی و آن من ان / بجز ذات ای آن تو جان من
چه جاه و چه جوانی چه جان و جهان / بود جز تو جستن سراسر خطا
فدای فدای فدای تو باد / زمین و زمان بندگی و در زر
بلطف خداوندی امیدوار / گدایم سراپا نیاز آمدم
که بی پا نگاه از کنی سرفراز / نگاهم چو بینم که من بنستیم
به امید آمرزگار آمدم / اگر در نبینی گنه طاعتست
ببخشیم عنایت نگاه آمدم / گر از لطف خوانی نثارم سری
و رم دور سازی کجا سر برم / نگاهی که تو پادشاه جهان
تو شاهی و شاهان شاهی توئی / توانا و بینا و دانای غیب
بفرمان تو گشته فرمانروا / همه کارفرما کائنات

بآرایش صورت معنوی — دهی کارگاه کهن را نوی
چو خواهی که آنند تا پیچید چون — بجوئی و جنبی که آید برون

برآئی و رخشانه زابر سیاه — درآئی بجلوه چو خورشید و ماه
برآید جلال تو عین جمال — نماید جمال تو عین جلال

از و ماه و مهر سما مستنیر — چو خورشید قرص ضیا مستدیر
وز آن لمعه شمع گیتی فروز — نه دود و نه هیچ گرمی و سوز

در آن مندل صد هزار آفتاب — یکی مند رسند ز آب و تاب
در آن منظر آسمان ضیا — یکی هیکل صد جهان ضیا

بچهر چو مهر و بزلف سیه — سراپای او سراپای مهر
هزار آفتابی کنار آسمان — کنارش جهان نور بر آسمان

سحاب سیه غرق در برق — چو رخشنده شرق درخشنده برق
مه آسمانی شه سرفراز — جمال مه و مهر و فخر و فراز

کف پای نگین جای نگاه — نهاده عزیزان چو دل در کنار
دو پای نگارین چو زر و ان خرام — فروزنده سرو قیامت قیام

لب از تبسم دُر تا و ریز تر — دل اندر رخ تبسم عطا نشر
تبسم نمود و چو در و دهم — تکلم نمود جان و فقره و دم

بتاج طرازان طاوس کنار — دو تاج بهشتی فروزان ببر
بجلوه چو طاوس تاج جنان — چو جان و خان آسمانی کمان

کرشمه فریب قضا و قدر — بدو چشم زیبا ضیا و شرر
دو آهو و دام سیه کرده سم — کمان دو ابروی او رو د سم

کمند سیاه و خدنگ نگاه — بهبند دیده روز و دل سحرگاه
سر شاه نو افسر ماه نو — یکی ماه نو در سر شاه نو

چو جان مجسم بهستی و کنار — روان مقدس بهیکل نگار
بیاراسته با بهمانی نگار — برندی بیر آسمانی ببرنگ

کمر نسبت جان چو در نهی — تبسم چو آواز بان پری
مثال جمال و حی آسمان — کمال جمال و حی آسمان

جگونم شب تار زبان سحر — بدامان شام عزیبان سحر
چو رخشان رخ خسی بجیب آب — سپهری گرفته بمهر آفتاب

دل آرام کونین جانی ببر — چو جانی گرفته روانی ببر
چه جانی که جا جهان نام — دلارام هر دو جهان نام

بر آن هیکل پاک نور قدم — جواهر زد اهر زبر قدم
فدا بر جهان جلوه بی نظیر — هزار آفتاب قد و بدر منیر

مه چار ده چار ده ساله او — قرین در قران اختر اله او
سحر تاب تا با تابان دوام — بسی بیر نو نوی اسکانام

مهاراج سرتاج زرین دواج — بدین فرّ و طلعت بآن تخت و تاج
گهر در گهر گوشواره بگوش — پرند نگارین حمایل بدوش

محلّی بهر دو مکلّل چو هور — محلّا بزیور تجلّا بنور
باین جاه و جلوه که جانم فدا — باین فرّ فرّخ ره انجم فدا

خرامان روان خرامان بناز — فروهشته دامان زرین طراز
زر و گوهر و جوهر آبدار — چو انجم طراز فلک تا بدار

بکف زلف جانان بلب جام می — برخ ماه مهر و بفرّ مهر وی
ستاده بناز و طراز چمان — بساق و نطاق و بطاق چمان

سر چتر خیابان برخی تازه چم — دل هر دو عالم فدای سه خم
نگه عین جادو و ادا دلربا — هوا روح پرور نوا جان فزا

چگویم که جوران به بیچارگی — هلاک نظاره بیکبارگی
چه نوری چه ناری چه نامی نام — ازل تا ابد آفرینش تمام

بفرمان تیر نگاه تو اند — به بند کمند سیاه تو اند
فدا بر رخ فرّخ جان فروز — فروغ مه و مهر دوران فروز

دو جام هلالی بدست آفتاب — دو دست حنائی ازان نیمخواب
دلی هست مهر و مهی مستی — بیکدست ساغر بیکدست نی

نگاهی و چشم سیاهی کسی بس — کلاهی و شاهی و ماهی که بس
سگ آستانه دربارگاه تو ام — طلبگار جست نگاه تو ام

مثال چنان صورت بیمثال — چه گویم که گویم بحالش محال
ز اهل زمین تا بچرخ برین — که گوید جمال جهان آفرین

بر آن صورت از تصویر برون — ز گفت و شنفت و تفکر برون
بقربان آن روح و جانها همه — تن و تاب و توش و توان همه

جمال و جوانی و جان صد هزار — نثار نگاه نگاه کنار
همه بر سر افسر مهروری — فدای ادای [illegible] لقای همه

زدم ایدلارامی بیدل نواز — بدامان ناز تو دست نیاز
تراب جناب تو سرتاج من — نیازم [illegible] تاج من

طفیل عزیزان بصد جمال — بمصری کنیزان یوسف خیال
بگیسوی لیلی مجنون فریب — بچین [illegible] یوسف عتیب

بیاران جانی جان و یار — که گردند بر گرد گه جان نثار
بکوتاه دستان عمر دراز — بپایین [illegible] گردن فراز

بعزلت نشینان خسته جگر — بحجت گزینان بسته نظر
بوصل جوانان لب بر کنار — بمهجور جانان دلبر کنار

بستان جام شراب الست — بدستان قالوبلی داده دست
بخاصان دربار دوّاسان — بپاکان [illegible] پیکان بر

به دانای عالم به تیغ علم | به عرش معلا به لوح و قلم
بدرد یتیمان بی کو و کس | بصبر آوران بیدادرس
باندوه مادر ز هجران پور | بشوق وصال عزیزان دور
بجود جوانمرد و پیری اسیر | بزاری طفل از تمنای شیر
بسردی آه دل گرم مهر | بزردی تر و آتش خشک چهر
به بی آبی روی مظلوم زار | به بیخوابی چشم در انتظار
بحیرانی نرگس نیمخواب | به پیچانی سنبل نیم تاب
بگرگونی نوبهاری گلان | به بیداری زاری بلبلان
بآتش تری بادهٔ بیقرار | بگرد آسودهٔ اشکبار شکار
بعزت تن زده جان حسین | برنج خزان یا کمان حسن
بذات خداوند ذات و صفات | بخلق خدا ای خالق کاینات
بهر خودواهی کرد هر روزه | بنو خود آسایه دادنه
بجنبیده روح جانان ز رو | بعشقی که جانان بجانان رو
بناز دواوی تو جمله ناز | به راز و نیاز تو ای بی نیاز
بطاق و محراب بستان نجی | ببستی آهنگ بستان نی
بانبوه نگونپایی زیب | کبر دراز ول زهره تا لان شکیب
به پرکاله و نیفه لطف | بدر بر کمربند زر پر بپیر

بشکر دهانان شیرین سخن | به پرویز شاهان فرهاد فن
به غم دیدگی ستمدیدگان | ستمدیده زاری غمدیدگان
بصبح حبیبان دیر انتظار | بشام غریبان دور از دیار
باحید جان رسیده بنوید | به بیچارگی دل ناامید
بلب خشکی چشم دار عطا | بتر چشمی شرمسار خطا
به بیتابی ماهی از آب دور | بتاپاکی کبکی ز مهتاب دور
بدلدوزی ناوک سینه دوز | بجانسوزی شمع پروانه سوز
بسوز نفیر کلنگان زار | کزان بچگان مانده در انتظار
ببالای سرو به افراخته | بکوکو نوا سنجی فاخته
بجوئیکه رفت از تن بسملا | بجانیکه آمد بجانان پناه
بجلوه وان خود ایجان جان | بنام و نشان خود ای بی نشان
بتنزیه خویش ربی الجلال | بتشبیه خویش بدیع الجمال
بطرز خرام و طرز قیام | بناز نگاه و براز کلام
بدلبندی آن کمند سیاه | بدلدوزی آن خدنگ نگاه
بزرمینی زعفرانی دواج | برنگینی پر طاوس تاج
بشاخ سرو سایه خسروی | به پیرایه صورت معنوی
بنام جهاندار گیتی طراز | بنام جهاندار مسکین نواز

که در بارگاه خودم بار ده	ز بر بهار خود دارد دیدار ده	می عشق در جام جانم بریز	لبالب بکامم سر و جانم بریز
کند ساقی لطف ابر خیال جام	بمهر مدام تو مست مدام	بجام هلالی سر انداز هوش	اشارات بروی ساقی که نوش
بدور هلالی دوران می	کهنم نامه جانم بهوش طی	از آن خسروی جام می هلالی	ندانم که جمشید کی بود و کی
بمهر تو گردد سپهر ضمیر	از آن مهر تابد چو ماه منیر	برافروز یکبار جانم سپهر	برآری اگر هر دو جهانم بمهر
ترا از تو خواهم نخواهم دگر	سوی تست راهم نراهم دگر	سوالی ندارم بغیر از وصال	وصال تو خواهم نه دیگر سوال
برانم که رانم بسر راه تو	کجا مانم که مانم بدرگاه تو	همین عشق باشد همین حسن عمل	اگر در پذیری همین است عمل
نه انگه گدائی فدائی فضل محل	که در سجده بندگی کن قبول	بنا دیده دل و زر دادن مهل	زمردان گیتی نگردان محل
دلم را که باشی تو دلدار هم	متاعی که آئی خریدار هم	ز من سجده و سعید و بسیار	سجود و ثنا تا بروز شمار
زمین بوس پذیر برای نیایش بپیچ	فقیرم ثنا تقصیر آن حقیر	بجان حقیر و دل حق شناس	بود ورا هم اس ...

بیا دلبرا انتظار آمدم — خریدار دیدار یار آمدم

از آن چهر تابان فکن نقاب — که از رخ برآید به آفتاب

سرگذشت حال خویش و موجب نظم کتاب
از آن قرین رنج بودم تن بیغم مرحمت آمد قران

در آزرم کردار دوران طراز	بهر کار سازم بدین کارساز	بدولت خدای نگاهم رساند	به تقریب خوبی بزر نامم رساند
پدر قبله گاه بلند اخترم	ز مهر خدا سایه بر سرم	بدان شاه بر سر کار بود	بمیراث گنجور سرکار بود
بدو داد هر کار ادو دیوان بپای	سرافراز از گنج و ملک و سپاه	ز نام آوران جهان نامور	شد از لشکر و کشور روز فر
جهان داور شه جهان پادشاه	سر آید دربار رگه بار داد	مراد حضورش حضور دوام	سر فر کار سرکار ...
گران بار زر بود دم از بار کار	بر بار در بار در کار روبار	خدیو جهان جهان سپهر	سپهر ساید چون بید ...
چه نوبت و ندش از بن کوچکا	سر نوبتی نجد رشید نام	در آمد زمانی و بر آمد و آن	روان جهاندار چون جهان

چو ماه جهان رفت در زیر میغ چه گویم چه گویم دریغا دریغ
ز رومی زمین شاه رومی زمین نشد دشمنان و زمان شد غمین

کمان و کمان سران سپاه سران پر ز خاک لبان پر ز آه
گسسته سر رشته انتظام بهر کشوری بخت او دوامی

بی سپهر و خود سر و خیره سر سران سرکش و سرزنان بی تیغ
ز هر دل بر آمد از آن درد دود که چهره زمین شد سپهر کبود

درین سپهری دشمن سرفراز بپا کرد دست تطاول دراز
چو هم دولتان یکدلی ساخته نه گنجور گنجینه پرداخته

بیابی سراسر گرانمایه گنج ربودند یکدست بیدست رنج
نه زان لشکر و کشور و گنج نام نه زان گنج چیزی بجز رنج نام

در آمد هم بداندیش بدکیش بوم بدیجا یکی بیداد و جلاد شوم
به انجام بدگوهر و بدسرشت بر این خاندان تیغ ستم

سگ بدرگ از دشمنی کرد جنگ سر دالد عجم پس ناله سیف
بر اری یکی کشتند پای ربودند سیم و شیای

چنان روشنائی بظلمت زدود گزین روز ظلمش آورد دود
عزیزان و اخوان بندان مصر آن ره گرگ خونخوار

پس از کشتن و در تن بیگناه تند جا بیداد و هر جایگاه
شد از تیر تاراج عالم هدف تباه و تلف گوهر صدف

پشیزی و چیزی نرفت از کسی بجز سر که از تیغ ماند جسی
دگر اقربا را بلا سی نبود ز نولی زلیخا بجا سی نبود

بجز قید لیکن دگر جا نبود نوا خانه شانرا نوا جانه بود
بیرگ بدر گشته سرگشته بین تباراج زرگشته برگشته بین

ز چیز خود هم نیز چیزی نماند ز خویشان ندیدم کسی باز ماند
تبه کرد مال و منال کرامم ز سیم زر و ال منال

بر نیست گردون و من بی مدار که در رنج گنج ستاد و برگنج آر
همی چرخ زد چرخ جان تاب جهان لب به جان

مرا کس نه بود یار و زمانه ز بیم یاری نماند
ز بیم بداندیش جا بست امید

پس از کردن نامه نامی مرا غیر جویان
بس ای بنیاد بنیاد جهان چو جان بد از بنیاد جهان

ز دو پیر و ران تن ندیدم ندیدم که بگریز
جانرا فدا ساختم از آن جانرا فدا ساختم

زیا با جداو زبان جدا بشهر اند از شهر ما
ز دور بهر تیغ او قضا با قدر تیر ذی تیر در هم

تن از تاب و روح از رنگ دور
ز سیم مخالف و آهنگ دور

بچنگم نوا جز نوائی نبود
مقامی به پرده سرائی نبود

ز چنگ مخالف بساز فرار
بریشم بجستم چو نغمه ز تار

نه یاور نه داور نه فریادرس
بجز داور داوران دادرس

کس از چاکران قدیم و صمیم
نپرسید حال سقیم یتیم

غلامان دیرینه دولت غلام
ندیده نداده جواب سلام

نه یاران پاری تبرا کنان
که خویشان ز خویشی تحاشی کنان

بخویشان ز بندی رهائی نبود
به بیگانگان آشنائی نبود

عیال از من و من جدا از عیال
ملال از وبال و زوال و نکال

ز چشم بد مردم بد نظر
نهفتم ز کوران چو نور بصر

دل از مالی و آمال برداشتم
بدر دیده سر در سفر داشتم

بمن همدم اندر سفر دو فقیر
بهمت چو هر دو یکتا و پیر

بمعنی توانگر بصورت گدا
در آن راه با من نبد جز خدا

فقیرانه تن با فقیران قریب
غریبانه گشتم بغربت غریب

من از بینوائی و راه دراز
فرو مانده حیران ز آهنگ ساز

نه پرده نه برد و نه بر دست برگ
چو بی برگ دی بی بر و برگ

کسی از کهن پایکاران نو
نبود اندر آن ره بمن راه رو

مگر از ره ربط مهر و ولا
رفیق شفیق طریق بلا

در آن غربت کربت جان و تن
چو سایه بتن بود دایه بمن

نهاده بکف جان و در راه گام
وفادار عالم که عالم بنام

من آن سیستان راه بی راحله
بهر مرحله در غم و ولوله

براهی زده دست زار و نزار
بدامان زنهار پروردگار

رفیقم چو آب روان بیقرار
گزین ورطه کشتی بردم کنار

ستیز از بخت ستمگر گریزان شدم
گریزان سوی ناگریزان شدم

بقیر و ز سیم سرد از تنجای جنگ
بفیروز پیچ فیروزه رنگ

در آنجا زهی چو بجان یافتم
ز جور زمانه امان یافتم

ز حق جز تهی دیدم امدادی
نه در مردم مردمان مردمی

ز هر دل که جستم مراد دلی
همه حاصلم بود بیحاصلی

کسی را که بخت مددگار نیست
بهنگام سختی کسش یار نیست

کس بیکسان بی نیاز کسان
شب و روز سامان ده بیکسان

اگرچه فلاکت فلک داده بود
نهاده نهاده بر آماده بود

که سوداگری بود مالان بحال
چو لالا گهر لال رام لال

ولی همتم سستی چو امرد
بنان و لباسم همی کرد غور

اگر روزگارم در افلاس و شست
خداوندگارم در افلاس دست

خدا نمود در این سبهای خیر
درین روزگار است پیروزگار
ندارد اگر چند نیک اختری
ازان فن بدیم اندر سواد صواب
برآورد چون ذات بیرنگ رنگ
الهی صفات لا انتهی
زنامش برآرم بشاهی علم
زدرج شهی گوهر شاهوار
صف آرای راون رام راد
کشم در طراز بلند فهمی
جواد قلم تا دوان ساختم
بگوش سروشان سپارم سخن
نه چندان سخن گفته باید بطول
زهر در که گردوره قصه سر
بیا قابلا قابل کار شو
ترا با حریم و حرم کار نیست
بنام خداوند کیهان طراز

نبود دفتیا چم تا بنایند غیر
کسی کو کند شاعری شعار را
شعور شعار فن شاعری
که هم شغل دل وارد و هم ثواب
برآراست گیتی بفرهنگ و جنگ
ندانم کماهی ز نا باتش
برانم زنه تا بماهی قلم
زبرج مهی اختر با سوار
بلنگا زون آتش بیو ر باد
در این صدف نظم دری
بحر تقارب روان ساختم
باعجاز و ایجاز رانم سخن
که طبع ملوکان شود در ملول

کسی یکنانم درین جلسی
نداند غریب بعید از قریب
هم اشعار شعار آثار رام
درین سر شاهی کماهی ببین
با آرایش زیب دنیا رسید
مگر نقش آن صورت معنوی
بمسند آرای دارا هند
زبهتان یکتای سیتا و رام
ز فیروزی رام فیروزمند
درین پرده دستان انشاء ستان
بچندین بحور تر و آبدار
کنم سر کلام کلیات عمل
قلیلی که باشد دلیل کثیر

ببرد فیروزی ساقی و یا هی
که تا کی زمان صحبت نصیب
گر نیم که بینیم درین نام کام
صفات زذات الهی ببین
با آسایش چرخ بربار رسید
نگارم درین پیکر خسروی
بدولت سرای سرور هند
دو تا طاق از جفت تا ماه تمام
جلوس سریر سری رامچند
سرود نه در باستان راستان
ز نسوج تقارب کرم کنار
که خیر الکلام است قل و دل
به از قال و قیل طویل و قصیر
سخن مختصر به سخن مختصر
بدیر و حرم هم یار شو
بچه باز در باره دل آرا نیست
بنام جهاندار [illegible]

در طلوع ماه مهر افزا جمال رامچند باشترگن بهرت و لچهمن سه روشن اختران دادن از طلعت سرای جسرت فروغ فر و فرهنگ و کمال رام خورشید جهان

نگارنده مرز رنگین سواد | ز رایان هندی چنین کرد یاد
که در کشور هند گسترده کلاه | شهنشاه و شهریاران پناه

دری بود رخشان ز درج مهی | مهی بود تابان ز برج شهی
شهی سرفراز بلند اختری | ثریا سریری هلال افسری

چو ماهی فروزنده از مهر چهر | چو مهر سپهری سراپای مهر
نکونام و نامش جهانگیر نام | گرامی به نامی و حضرت نظام

پدر بر پدر گوهر تاجور | نسب بر نسب تا بحسب نامور
برای جهان او گرامی بود | برای زمین عالم آرای بود

سپهران بلند اختران جهان | بپایین صاحبقران جهان
جهاندار کو بخت بیدار داشت | تمنای فرزند بسیار داشت

بصد صدقه سایل سحر قیام | ز داور دیدار دیده فروز
نیایش نماینده [illegible] زبان | به پیرانه سر چون بود نوجوان

ز بخشنده بخشنده روز و شب | درخشنده پیکر و گوهر طلب
سر سرفرازان سرافکنده بود | پرستار یزدان پرستنده بود

نیاز دراز شبان دراز | دعای سحر با بهاران نیاز
ز دیرینه درخت سرو سایه‌ور | برآورد بر برگ امید بر

قضا در شب مهد و شب [illegible] | نیاز و دعا مستجاب [illegible]
درآورد زان ابر نیسان گهر | سه والا صدف چار والا گهر

ز برج کو تسلیا بلند اختری | برآمد هلالی بلند افسری
بچهره چو مهر سپهر بلند | فروغ چراغ فلک ارجمند

هم از کیلکی گوهر پاک زاد | سپهر تمام چون گوهر پاک زاد
وحید زمان در زبان سروری | فرید جهان در جهان سروری

نژاد از سمر انگار زده و تن | یکی حسن و دیگری شیرگیر
دو فرزند فرخ فروزنده فر | دلیر دلاور دو دیو در

شرف داده بین جا به سه چار تر | سه تخت بلندان بخت بلند
چو ماه ربیعی امید زمان | نمود آفتاب بلند زبان

جهاندار داد ارتبید آگهی | [illegible]
بفرمود کز طالع آن قمر | ستاره شمار دستار و شیر

[illegible] | [illegible]
کشف طالع چو انگشتری | نگین ور تابان و مشتری

[illegible] | [illegible]
ز درگهم بام بهرام بود | نشان [illegible] بهرام گور

[illegible] | [illegible]
جهدی جای آرام بهرام بود | که زور ام را [illegible]

ز دود تفنگش سیه شد چو چاه   تو پایان ماهی بود آن ماه
ز کیوان بکیوان برآورده سر   ببازوی دولت تراز و هنر

هم گوشه گیر دو بخت چو شیر   هم اسماء هیان تو تیغ گیر
سما تا سمک نغمه گر تفنگ   قمر تفنگ در جنگ چنگ زد

درین طالع و طالع ارجمند   طلوع مه طلعت را ابد تعبید
شه شیر و زانه و در شیر   فروزنده شد فر گیتی فروز

نیک اختری کرو نیک اختر این   سعادت قرین سعادت قرین این
چو هفت اختر سپهر برین   بگفتند صد هزار آفرین

بشیران بیان بشارت کنان   بشارت بشادی شاهنشاه کنان
جهان در لطف جاندار و   ملک یاد بر سخت ابد دیر

همانجو شکر جهان آفرین   نهاده سر سجده بر زمین
سر تاجداران کرد نیاز   بروی زمین جبین نیاز

ازین جود مسعود سر و سجود   دل ای ایمان گرامی سجود
چو باری بر لطف و باری   گفتش بر جهان گنج بار گشود

سحاب سخاوت بر آمد او جز   محیط کرمت بر آمد موج
صلای کرم داده بر هر رخ   شده کان و کان کاخ و کاخ

بدین داد اکمال نوال   ببستی دهان مقال سوال
برایان قرین بنوایان شهر   گدایان چو گشته خدایان دهر

براو بید آزروی جهان   کل آفتاب آبروی جهان
چو جان در برباد رهروان   چو ماه نو اندر بر آسمان

همیکرد تا زان همه نازنین   نثارش نیاید زبان و زمین
بر آن نور عین همه از صبر   کنان چشم مردم نیا نظر

عزیز جهانا عزیز جهان   عزیزان بصر بی فدا کرده جان
بنیاد انجم باطراز و نگار   همی به رهی بین جان و کنار

بصد زینت و زیور زر و زیب   همید او زیب عالم فریب
بخسر گرامی تر از دو جهان   ز صد جان شیرین نو شین

همیشه به در و مهد نا   همیشه چو سرو جوان سرفراز
خراسان
خراسان قدم بر قدم   چو سرو جهان بهار ش علم

مضمون فرد دانی

بجا یکی پا های مبارک بخاد   سر تاج بر تاج مبارک بخاد

بر آمد چو سرو روان عجان   ز مهد صناعت بمهد روان
برای بزرگانه بری بزرگ   سپیرش باتش گرای سر

سعادت قرین صاحب قران   قرین سعادت دانشوران
در آورد بر نگ بیجنگ   بنیاد نام فر و هنگ

چو هر زنگ فرسنگ در چنگ پید   ز بیم چنگ در بنگ و در جنگ بید
بهر فرد جوهر فرید زمان   در اندک زمان شد وحید زمان
چو بالش برآمد ببالش علم   ز بالش همه نیز و بحالش قدم
بحسن کلام و کمال ادب   ادیب سپهری از و در عجب
عطارد عطا خواه منشور اے   سعادت خریدار از و مشتری
بداد و دهش و ز انگونه داد   که داد آفرین آفرینها بداد
ببذل و بفضل و بهوش و هنر   نظیرش نیامد بدوران نظر
در آئین ملک و نوآئین نظام   ز شاهان سابق سبق برده تام
بجود و جلادت بجاه و جلال   خود آمد مثال خود اندر مثال
محیطے نمود آن محیط کرم   بسیط جهان زا بصیت کرم
دل مردمی دیده مردمی   دل و دیده را روشنی محرمے
بمیدان مردان یکی بے نظیر   در ایوان شاهان چو بدر منیر
ز باران جوشن در خوشاب   لب بحر پر کف حیا در سحاب
در آن دور نگار از باران جود   چو باران بهاران بهاران نمود
بشمشیر و گوهر چو باران سحاب   بیکدست آتش بیکدست آب
چگویم از آن آفتاب زمان   که ماه زمین آفتاب زمان
جهان جواد و ورادی پناه   خدیوند زادی خداوند جاه
سخائے لقا و شهابی قبا   سپهر سخا ماه مهری عطا
تن رام همرنگ ابر دمان   پرند بسنتی چو برق جمان
تن شام در جامه زرنگار   سر شام تابان سحر شهسوار
بزنگ سپهر ثریا سپیر   بچهر فروزان چو مهر منیر
یکی تاج زر بر سر شاه نو   چو بر لاجوردی فلک ماه نو
ز بالای احلیل و الا گهر   زلال و لآلی چمان چتر زر
چو چرخ ملوک بسر آفتاب   میان و پروین یکی ماهتاب
طرازنده گوشان گهر گوشوار   مثال هلال ثریا نثار
ردا و قبای مطلا بتن   محلا بزیور محلا بدن
بهار سمن نو بهار چمن   نثار گلشن گلعذار چمن
نگارین دو پا حنا رنگ او   نگاران گیتی کنار نگ او
بر و سینه باز و سر و دست و پا   جواهر ز واهر بها در بها
دو کف کفه گوهر و گنج بود   دو بازو ترازو گهر سنج بود
کمر بند بر بند زرینه رنگ   در آن رنگ زرین صلا رنگ رنگ
ز بالا و بالا و کالای زر   ز لولوی لالا و لالای در
چه گویم تبلال و جلا و جلو   که زو ذره واری ضیا بر دو ضو
یگان جهان و جهان و نگ   بفر سنگ و جنگ و دران تنگ

کمانی بدست و خدنگی بپشت | گران شیرمستی سنت و بخست
ز خم کمانش فلک گوشه گیر | سنهمش عطارد قلم کرده ت

جراز قضا دم بسان گهر | کنان سرفرازی ظفر ز کمر
هلال ظفر عید تیغ سره | بقربانی بره ده

هلالی حسام و هلال علم | بعالم علم چون هلال علم
بر آن جلوه خسرو روزگار | دل و جان شیرین قابل نثا

نیاید غریب ار نماید طلا | مس سیصد سکین چنان کیمیا
چراغ جهان ازم روشن روان | شبستان فروز مهی و

فنون سپاه و سپه پروری | رموز جهان و جهانپروری
سبکدستی سهم و سیف و سنان | سبکباری گردن گر

سر افشان کین و زر افشان مهر | قیام زمین و خرام سپهر
کمال سقال و سوال و جواب | سوال صواب و جواب

صف آرای جنگ و در کارگاه | صفا راهی تنگ در بارگاه
شدن بر سمندان صرصر شتاب | سبک در عنان و گران در رکا

بجولان چوگانی باد پا | ربودن گران گوی گیتی ز جا
سوار بر پیل عماری سریر | بگردون گردان گر دولت

عنان تابی و تازی تیز تاز | دو پیرا بازی بازی چره باز
ببازو دلیری دلیر افگنی | ببازی بشمشیر شیر افگنی

بیاموخت انسانکه در روزگار | بآموزگاران شد آموزگار
وگر در همه کار شاهان بکار | ز در بار و پیکار و سیر و شکا

چنان طاق و یکتا و مردانه بود | که جفتش شه طاق گردان نبود
علوم جهان ارجهان علوم | از آن سینه آسمان نجو

بتسخیر نخجیر نخچیرگاه | بنخچیرگیران شدی گله گاه
نهنگان جنگی پلنگان صید | بگردون و گردن بزنجیر قید

ز شاهین بحری شاهان بتر | زبر دست بنشسته چرغ و شکر
بزرین قلاده سگ صید سای | بصید شیر شاهین گرد

بنالندگی طبلک باز بود | پر باز بر آسمان پرواز بود
ز تیر شکاری کسان یکبیک | رسانید برزمین کرگسان فلک

بصید عقابان نخچیرساز | شده زنگل و چنگل باز باز
سر جنگ چرغ از سر جنگ | زبال کلنگان پر افگنده

هوا گیر بحری ز بحر شکار | بهر مرغزار افگنان مرغ زار
سگان شکاری پلنگ افگنان | غزالتتاری پلنگ افگنا

ز فریاد زاغ کمان پر بتیر | ز مرغان چرخی برآمد نفیر
ز زاغ کمان و ز پرواز تیر | همه طایران فلک گوشه گیر

دلیران نخورده در شیر گیر
زبازان همی تازیان شبگیر
رها کرده کاری شکار ژیان
بر آن ماده آهو شیر ژیان
فرو مانده زآن ماده آهو بچه
ز هر غم شده و هم شد غم و دم
هر سگنیان سحر نگاه
ز هر دشت و در بحر و هر جیره
همیک چابک حضور بیدر
رضا جوی آ جهان جوی درام
دو تن یکدل و یکزبان یک نظیر
دو شهوار گوهر دو همواره گو
از آن فرق تاج تتاج شهان
شه هفت کشور از آن جا رها
چراغ جهانگیر چارم سپهر
الا ای منیر افتاب
بیا ای همای خورشید تاج

کمان صید شیران شمشیر تیز
بستی تیغ بار از بستی شد بار
خدنگی بر آهو چو تیر نگاه
بپیوست با شست تیر و کمان
ز تاب توان و سر قد و پا
ز جنبانی لرزان ترسان چو هم
فکندی به بند کمند سیام
بجنگ و به پا خدنگ سپر
گرامی و سامی و نامی سپهر
بهرام انجمن بجای بج و برام
یگانه به یکتا یکی یکدگر
نگهواره پویان به همواره رو
برآمد گهر تاج جهان
بماه و بهفته فرازان کلاه
شبستان نغا جهانفروز
گره از دو مهر آفتاب
شب باج با تاج تابنده تاج

تبر بر برد گردن گرگدن
بسهم و بسیف و سنان گرم و رام
به تیر جگر دوز با سر به
در آهو نگه کرد آهو نگاه
ببستر نشست و بر خسب و بستباز
بد بنگو بد رام جهان گیر داد رام
رحم رام را رام آرام درام
ز هر صید گاه یکیک آورد و صید
بهر کار در کار سر کار بود
رفیق شفیق از توان و تمیز
بهرت با شتر گرین هوادار بود
همین ام یکتایی آفاق بود
شه چابک و با له نوخاسته
سرفت با جد نسین
سرافراز دنا ز و عز از کام
ولی تیره ام چو تا باب چاه
کنی جبین جد نامردان گند

سپر گردن گرگدن بر بدن
جبر بند و بر بند و بر بند برام
ز ماده نتاد و جبر گذشت نیم
ندید ایچ آهو در آن شکار
نخسته ز رسته بجسته فرا
ز هر دو آتیر و دم تیغ و دام
دو دو دام او در دم و دام
چه بسته چه خسته چه بسته قید
هر یار بر در بار در بار بود
برادر برابر بجان عزیز
بیکدیگری یار و در یار بود
ز هر صفت چو طاق خو طاق بود
همه چابک و دار نا کاسته
ستار که طارم چارم
دو تاج و دولت هماییج ام
درین چاه خواهم فروغ ز نا
ازین چاه گردان که وا نظر

[illegible] | ازین چند وصندان نظر بر | به پنجه شیران که داری ستیز | ازین صید آهو عنان برپیچ

[illegible] | از آن چشم آهو سپهم عطا | غزالانه امی ندا جهان | هنوز ار کامی نیام جهان

[illegible] | تو دری ام سیاه نقش بید | شنیدم که داری شکار آهوی | غذا را گذری ابن مسغرا

[illegible] شیران [illegible] | بزتاب تیر و صبر تاب بر | بتیغ نیین آهو شکار گناه | ز چشم غزال خدنگ نگاه

[illegible] ان | نباید رباید شغال ربان | بیاد دلبرانه دلبری | اگر دلبری کن غم از دل بری

بردن پیر فقیر از شه جوان امید
بهر استیصال دیوان جانب پیر مغان

[illegible] گاه [illegible] | دل آرام آرام جان را امن

[illegible] وان آیین طراز | زنو یمن دیوان چنین گفت راز

که روزی همان بگاه شهان | گذشته چو ناگه شه جهان | روان صید ان نجم انجم بر | چو ماه بدیع و شاه پرست

بهر فقیری در آمد ز در | با تش پرستی فرو نازه | دران شکار نمی شکل [illegible] | تیغ مصر فنون لوش کع شک شام

بپرسید از و او آهی و | که چون شاه آمد ز صحرا استهر | بگفت ای جهان دار فرخ ضمیر | بنا جهانی ز مهر شور سر شهر

جهان حاج پیر رهگان تا جدا | بشهر آمد هم پر درد سحر یار | همه معبدان آمدم | بدان ای سپید بدان آمدم

که دیوانه دیوان شر بر سر | رساندند یا ضرر خبر | کنان عربده [illegible] آتشکده | هر آتش که گشته آتش زده

شر انگیز و خون ریز و ز آمد کشاد | بغایت بلا بو لفشان نمایط | ستمکاران و ز علی کنند | خلل و رعیت عمل می کنند

زبید ادو دیوان بجان آمدیم | در و او دبس جان آید [illegible] | نگاه ان هیمانی کنند | نگهبانی و مهربانی کنند

ابقر ما ی فرزند فرز انگا | جوان چه مهر و دانه را | که با [illegible] آید در آید به راه | ز مردان کهینی بر آسمان

رهانند چندی بو در ام محبت | ز بند گرندم بل و کید بند | زمین داد [illegible] آرامم | بر آید نام خود کام ما

فرستاد [illegible] گه بهر احمسند | شمار اسپند است و بار استه | نگهانیم که مانیم نه هرگز خجل | یقینم که بینم تمنا همی ما

پذیرا نشد رای آن ماه جان — بدن چون گزیند جدا از جان
بدو گفت کی سرو [illegible] ضمیر — جز این هر چه خواهی بخواه ای پسر

سر و قیصر و سرو بی برگ و بر — فدای سر پور فرخنده فر
چه جاه و سپاه و چه گاه و کلاه — بگیر و فراق [illegible] مخواه

چو نامهربانان نشانم بها — چنان [illegible]
ز زرین [illegible] لب [illegible] نوا — بجنگ مخالف کی آهنگ ساز

نه ماهی بچاه از اخوان جدا — فرستم بکنعان یوسف بیا
[illegible] فلک [illegible] — رسانم بدیوان دیوانه

بگویم بچشمم که بود بد سپهر — چنین گوهر جان بدین گهر
خدیو [illegible] گنج [illegible] — سر سلیمان سپارم بدیو

بدیدار او دیده ام دیده نور — نباشم به پیری ازین پور دور
به نازنین سرو پرورده ناز — کجا تیر شاهین کند ترکتاز

تعلم زبان حضورم شود — سخنان چون [illegible]
بدینجا [illegible] سراپرده [illegible] — [illegible] چه دارید

اسیر [illegible] — [illegible] زبان
ز [illegible] — سرا [illegible] پست

لب از مهر [illegible] باتش کباب — برآنمرز [illegible] زبانه زبان
[illegible] زبان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آب شیرین خسرو [illegible]
ز دوستی [illegible] — [illegible]

اگر سر ز نعم [illegible] — وگر تن ز نعم جان [illegible]
[illegible] شیر [illegible] — [illegible] سپیر

چنین گفت کی خسرو تاجدار — ز گنجور آن جهان [illegible] کار
دل از بند [illegible] — [illegible] ازنهار

خیالت ز دیو [illegible] — چو فرزند فرزانه مردانه نیست
دل و دولت [illegible] — روان [illegible] پر روشن روان

[illegible] نگار اوست — نگهدار گیتی نگهدار اوست
شود کام ناکام بر کام [illegible] — بآرام آرام جوان ام پیر

چو گفت این [illegible] — براهیمش گرامی نبود [illegible]
بدستوری [illegible] دستور را — [illegible] ایران و آن پور را

شنید این خبر [illegible] — که ماه دو هفته گزیند سفر
یکایک در آنجا ز جا در رسید — رفیق طریق برادر رسید

[illegible] — بفرمان [illegible] روان
گرفت از در [illegible] گاه را — [illegible] شاه را

دو وازاده شهزاده پاکزاد / جوان جواد و جوانمرد راد / شتابان بتاراج و تیغ و سپه / بکیش کمان و کمند و کمر
بتاج و دو واج زر قباب و تاب / بفر و فروغ سه آفتاب / در آنجا که ره رهزنی و ویرانست / بلا بی بهالا که شافته‌اند
درآمد بجان یلان جهان / بلامی جهان کف پایان جهان / سر تارکش سوده بر تاج سر / از آن تا بر کابو نامش سپر
بجنگش درنگی دلاور گنان / که بشکست صد بی بجنگ ... / بفحوای فتوای دانای ... / بزد بر سر تا بکار نام تیر
که او دست بیداد کرد عدم / ستم بر ستم گر نباشد ستم / چو بنورد آم بر تار کاته تام / بفتاد و جاند او سیه کام
روا آرد سر بجبر دادن روان / رسیدند و سعد سو بدات / همه عابدان عبادت نهاد / بشغل عبادات رب العباد
کنان خاک کساران باب و تاب / هوا از آتش و آفتاب / ولی عهد والی و الا له / کمر بسته در بست تیغ و سپر
ستوده ستاده بصف بان شان / نگهبان کیهان نگهبان شان / سعان پرست یلان پرست / کشادند دیوان دیوانه دست
سعان همچنین از آتشکده / برانگیخته ناریان عربده / فکنده غلل در ... گل / عمل آن خلل شد بدان ... علل
بغایت شقی بوالهوا یط گن / کنان ابر بر همه بهمن / سیه خاک و خون نجاست ... / نکرده هراس حراست کنار
دو عالی نهاد از آلی نژاد / بدبیدند کام نهاد فساد / نهادند تیر و کمان در کمین / رسیدند هم ... زمین
سران گران و سپاه سپاه / خدیوان دیوان مریخ و ماه / شناسا یلنکان ... شکار / نزدیوان جنگی دو ... نژاد
چو شیران لیران عنان در عنان / هوا چون ... سنان و سنان / حوالی والی عالی تبار / زده آتشین ... تا ...
بکوه شکوه گروه گران / بکاه نگاه دو شاه سران / مریخ سیه چون مریخ ... / درآمد ... در آورد گاه
ببارید چون تند تاره تیر / بران تیغ بارنده باران / سپاهی چو کوه ... / روان تیر ... تا روان
بدو برد از بیدل و دل / بجدل و رزفته بر دو بداب / بشیران جنگی دلیران ... / ... دو ... بسته ...
بران تیره تاراج باران تیغ / دو بارنده برق بلا تیغ / تن آهم راتیه باران ... / سخن ... بند ... تا ب

چگویم ازان آفتاب اشتلم | که بود آفت [illegible] | [illegible] سپاه ایران | تب تیره در تیغ برق یمان

بدو نیم یا پره سهام سهیم | ز سهمش سر وان [illegible] نیم بیم | سر از این خدنگ شد ز فگندان | [illegible]

[illegible] قلب ایران نزدی | به شمشیر بر دو شیران [illegible] | نزد بی تیغ تابان نگار | [illegible]

بدریده بان ابود برق جهان | شهابی خدنگ سحابی کمان | کمان یل بهمن یلی گیر | برآتش نهادن ز آتش تیر

در آنگاه گردان نبرد و نبرد | نگردد دگر دون که آهن گرد | دو شیر دمان و دلیر زمان | گشاد خدنگ و کشید کمان

ز یک نیمه بهمن یک نیمه رم | دو نیمه کنان نیم لشکر تمام | و بهمن آهنگ دلیران قوی | فرازی آن فر کیخسروی

بدریا نهنگ سپاهان جنگ | سپاهان چو خرچنگ و ماهی نهنگ | تن بسته یا خسته یابی روان | روان همچو کشتی در آب روان

برآورد برکنده بر سپاه | مریخ سیه چون سپهر سیاه | بیازید یازد و بیازید باز | چو برکنده قازی بر مانده باز

برزد رام بر سینه کینه خواه | جگر دوز تیری چه تیر نگاه | به تیر بر آتش برانید رام | به محیطش [illegible] سانید رام

در آتش نهادی چو آتش قبا | که بر آب شد خاک بیزان چو با | گریزان ز شیر دلیران بره | چو از شیر گیر فلک شبره

در آمد هم در آمد و آمد دگا | سپاه سیاه سپاه تباه | گشادند دیوان [illegible] | عمود و چماق و کمان و کمند

ز شست قوی و شست چو سر | شسته کمانی برآورد و بر | سر انداز تیرش پر و ار زود | صف [illegible] باز بود

بیازد و برآورده جان یلان | چو خوبان بیازی ور [illegible] دلان | بمیدان کین بهمن شیر دل | گرفته ز تیر ان [illegible] دل

بهر دم که تیغش طلا رک نمود | ز سر تارک ترک تارک نمود | سر افشان [illegible] | [illegible]

ز بینایی [illegible] شراب | زمان حیف زمان زمانه خراب | صراحی صفت گردن گردنان | تهی ماند از [illegible]

کشید زبان بار سر علم | بدریای خون جان تشنه دم | دم کین بدادم [illegible] | بجام [illegible] دما دم [illegible]

دو شیران جنگی دلیران ست | کشیده دو شست و گشاده دو دست | سنان [illegible] که کار د کمان [illegible] | هوا از [illegible] زمین لالهزار

ز محراب تیغ هلالی نمود
برانده و پرانداخت غدر تابان
بدم در عسل شد سر اسپ سپاه
سر و سار هم فرو ریخته است
ز تیر رستم سر دیو تیره روان
سر شاخ خورشان ز چرخ بلند
ز فرخاریان الم در الم
سنان دید با عهد ها
ز زرین نگینان گذر کن همی
در اقلیم هند و هندوستان ستان
که چون نرگس چشم چراغ سپه
بآرام رامش ز آرام رام
بسیجید زر چهار رم سفر
دوتا گشته با رام لکتا نهاد
بشهر جنک پوری شهریار
در و طاقش و دنا گرده با تمام
نگو هر نجو هر لطیف و در سر نقش

سر سرکشان بر زمین ریخته
گروه یلان هیچ گرده یلان
برآورد روز و بسیاه سپاه
سر سروران دوخته تا جسته
مراغه کنان تا به خون
شده جبه جیان ز نخی پر از محند
گل افشان ظبی بطبی الکم
بگفتند شاهان دعا والدعا

دمادم سر دم ستیز شیرزن
بمرگ یلان کرده کرناو کرس
ولی بی صلاح آن یلی بی سلاح
خدیو زمان پیچ و بد بو دمان
ز فر جهانگیر خورشید چاه
سر شادمانی سرایان سرش
رسید ابر صنعا رو کیا آفرین
بیا قا ملا تا بکی جوش جنگ

در جنگ سپهر سیتا بهر مهر ماه چهر مشتری وار آمدن با تیر و زه کردن کمان

برآن قیره روز زان بک سپهر
بر بیمن شادان کنان بر رام
دو طارم فرو ز چهار طارم بفر
بسیتا ستایش زبان برد
جنک نام آن نامی نامدار
نجوبیت بخا و سیتا بنام
بصورت بسیرت نظر نیف و منیف

دل بیدلان شد قوی ... چه
دو عقیک تجاهی مران اسیر بستان
چو با ... سلاح و آی و بد بید
براهم چو با مرد و پیر مغان
مشکوی مهر سپهر آشتی
هم از را پو جانکی نام نیز
چه گویم ز نظر ... بیکری

بیکدم سر لشکر شیرزن
برنگاور رنگ فسون ساز فسون
سبا بسیاه چراغ صباح
خدنگ هلالی ز چرخ کمان
برداخته چراغ صباحی سپاه
ز تیر و کمانی زره تا بگوش
بکار دو ده دستی بر آفرین
در نگی گزین ز نگار دنگ
بیزم حسینان نظر کن همی
چنین بسته گلدسته زرین نوان
از آن پیر دلان لاله و سپه
سه روز آرسیده برین مغان
بفرخ نهادی شادی رسید
بگفت ای جوان جوانان جهان
بلند اختری اختری چو خسپهر
گراهی جنگ بر است از جان گنج
که حیران از آن حسن سعدی

ز رویی چنان دیده حوران ندید   به خوبی چنان این چرخ پیر

قدش سرو آیینه نو خاسته   رخش شمع بزمش مه ناکاسته

ز شیران نگردد در آنجا دم   غزالان مست دلارام رم

به شیرین کلامی شکر ریز دم   به موزون خرامی چو سرو علم

بحیرت از آن سرو طوطی خرام   خرامی تذروان طوطی کلام

به تاج جمالش جمال ملک   به ابروی طاقش هلال فلک

نگارین تنی لعبت دلفریب   دل و دیده از دیدنش ناشکیب

عزیزان مصری خریدار او   کنیزان مصری پرستار او

عدیل جمال جمیلش نگر   نزاد و نزاید به دوران دگر

نظیر رخ آن مه سیم تن   ندیده به دیده سپهر کهن

دو ابرو کمان هلالی به خم   دو تیر افکنان غزالی به رم

زلالی دو لال لبالب ز لال   جلالی جمال سراسر کمال

گهربار نوش و شکربار دم   همه جان شیرین سر تا قدم

جهان آفرین تا جهان آفرید   نگاری چو سیمتا نیامد پدید

شنیدم سخن کز سخن پرورن   کمان مهادیو دارد کهن

چنین داده بر خویش این اقرار   کمانگیر گیرد صنم در کنار

کسی کان کمان را بر آرد به شست   به چرخ کمانی در آرد شکست

هر آن نامجو کین کند کام او   بنامش کنند نامزد نام او

از آن خواستاران آن خواسته   گرایان زرایان نو خاسته

فروزنده چهر آن صبح ماه چهر   شتابنده از مهر تابنده چهر

گوان جوان خسروان نامدار   چو تیر روان بر نشان کمان

شهاست کلاهان و شاهان هند   ز خواهان آن تاج ماهان هند

بسی رفته اند و بسا سیر و بند   ندانم کجا تا کجا سیر و بند

تو نیز ای فروغ چراغ سپهر   به برج کمانی برافروز چهر

چو این گوهر نیو گوش هوش   در آمد بگوش بشارت نیوش

فلک رام و رام ثریا جناب   به برج کمان رفت چون آفتاب

ز مهر کمان بر رهی تیر پا   بجان مشتری گشت [illegible]

شنیدم که بر روی آتش نیاز   سپه مهر سیر رفت بر چرخ ماه

ز آن آید سینه در راه بود   شده سنگ سد گذرگاه بود

مساس کف پای آن سرفراز   بد و صورت معنوی داد باز

در آنجا همین قدم سد بر سنگ   گرانمایه گوهر بر آمد ز سنگ

ستود و سجود و ثنا هم نمود   نمود و سجود آمد اندر وجود

بتیز اگر خورشید آز رشک ماه   به برج کمان مهر زرین کلاه

دو ران انجم آسمان انجمن   شد آگاه دوران چو برتو نگین

نشان فر و نشان بخت پیروز / که آفتاب تابان همی زین
از آن چهره گلگون حسب آتوین جواب / نمایان و یا مایل نوجوان

که این هر دو فرخ رخ نامور / چه نامند نام و نژاد و گهر
دو دوده همی خسروان بر چرخ آمد / دو دو فر دو شان بر چرخ گرامی

همانا که دارند گوهر گران / غضنفر فرانند و اژدر دران
مگر زاده فر هنگ و فر شهامت / و یا آیه و بخت بر تخت ماست

و یا آب و تاب خشم و سحاب / و یا تیغ و تاج سپه و آفتاب
و یا شد مجسم بر روی زمین / جمال و جلال جهان آفرین

سر و سایه و فر سیما و جاه / چگویم نگویم اگر مهر و ماه
حقیقت اینکه ز آن حقیقت این مگر / چه گویم دگر حق نگویم اگر

گمانم که هستند این سراج جهان / سراج جهان و سراج شهان
برای صواب از برای جواب / برای جهانگیر مهر ای فتاب

ز دریای دانش برآورده سر / که دامان خواهنده را کرده پر
الا ای جهاندار بیدار بخت / به بیدار بختی سزاوار تخت

دمی هوشیار از زمین گوش کن / بگفتار گوش از سر هوش کن
چه گویم برای فروزنده شمع / که داند خود از برای رو شمع

نوید همی سازم از شاه بیت / که شاهنشه هفت پایه زمین
همین کوکب آسمانی بیند / که دارای ایرانی رای بیند

گرامی ولی عهد والی عهد / ز مهر و نه در مهد چرخ جهید
چراغ جهان نام خورشید چهر / ز چهرش فروغ چراغ سپهر

نگونش بچنگ سپاه و سپیج / شد در چنگل باز بجهد سپیج
گرفته دمی گوی گردنکشان / ز تیغش تن تار کار ترک جا از

فروزنده با فر و فیروز بند / خداوند گیتی گشا دیوبند
سزاوار محشر کند سنگ را / فروزنده گوهر کند سنگ را

ز مهتاب تابان بلند اختری / ز خورشید رخشان بلند اختری
برادر بابو بچهمن شیر دل / که شمشیر او گیر دار شیر دل

پرنده بهر گوشه از چرخ پیر / ز بهم خدنگش عطارد چو تیر
یل پهلوان و یلی بدل / به تیغش قسم خورده تیغ اجل

ظفر همدم تیغ او همدم / وجود حریفان ز دوش در عدم
سپاه سپهر و سپاه سپاه / گرفتند نامش فنا را پناه

بگوش صدای نهیب زمان / چو پیوستن شست تاغ کمان
درآمد بر آمد بر آورده پر / بهین جنگ با آن بفر ظفر

کر آواز بند نشیند فراز / ز بردست شاه چو شاهی بر باز
که چون شاه شاهباز ابازی شکار / سبازه وستاند از ین غرام

برهمن پرستشگر آفتاب ❊ چو زان گوهر افسرده فتاب
بدربار او زر بباریده در ❊ که برج دلش را دو کر
درآمد در آن زیر گوش هوش ❊ همه در بدر در صدف تا گوش
جهان خسرو از خسروان جهان ❊ بجان شه شیرین و جان جهان
بنوبای نامی گرامی نمود ❊ برامی بزرگ احتشامی نمود
ز جا بست تخت بجای نشاند ❊ ز نو بنشست نو بار افشاند
نشستی چو پیر مغان نو است کرد ❊ دگر باره بربست دیگر خواست کرد
از آن کشور آرای ارای آهی مال ❊ براهمنی ابی امی سال
که قوس قزح را بر دو ان کشند ❊ که کردار آن چله تا چون کشند
بفر سود دارای ارای بلند ❊ برآرند و ارند جای بلند
هزاران یل نوجوان زمانه ❊ چه پیر نوان زنا کمان کهن
تنا در دلیران پیش آزمای ❊ دلاور چو شیران یل پا رجای
گشادند بازو کشیدند بار ❊ در آن انجمن چرخ انجم طراز
صد از صد آزنای زرنگ سینه ❊ بزند کلک بر و سیم تنک
نه چرخ کمان بلکه چرخ خمان ❊ جز سهای زرین به و اختران
یلان نشستنده برجا ببستند ❊ بکوبد کمان حلقه برا بستند
سری کو سر دستگی و سبز ❊ فرو ماند و دستش در آن دست برد
برافراشتن بر و تیر داشتن ❊ چگونه نیارست بر داشتن
کسی زان بسی تیر دستان است ❊ نه جنبانیدند از جا بدستان و دو
ز دست کمان سر کشان دمان ❊ به پشت خمان کج و قامت کمان
با همید گرامی صدف ❊ خطیران به تیر دهست هدف
شکار عقابان سیمرغ فر ❊ ز زاغ کمان باز گسترده پر
ز دست دلیران عشق غرور ❊ چه بگسست ملک بست شست غرور
سر تاجداران جهان راج رام ❊ که هیبت از آن کام ان کام
بر آورد بازو در آورد دست ❊ کمر بسته پیوستن شاخ و شست
بزد دست و چرخ کمان برگرفت ❊ ز رو بتی هست آن پی همان بر گرفت
زه هردو سر گوشه کرد چرخ ❊ زه هر دو گوش از همه کاخ و کاخ
دو سر بر دو کمان در کشید ❊ مگر مشتری از کمان سر کشید
کمان حلقه بودن لب بر آفتاب ❊ برآمد ز برج کمان آفتاب
از آن چهره چنبر شنگری ❊ بچرخ آمده چرخ چنبری
چو دستش درآمد ز گوشه بگوش ❊ بدوش سر و دوش برآمد خروش
از آن جا شنی تر زنگ کمان ❊ بشوریده یکسر زمین و زمان
برآورد زاغ کمانی نفیر ❊ ز مرغان چرخ بر آمد صفیر
کمانی بچنگ کمان گیر بود ❊ نشان خدنگ زه هستی تیر بود

همه در خسروی و سوری ... — سلف تا بهمن چه چرخ ملک
سرآمد نشان نو ایمان کهن — کمال کهن بهمان کهن
بگوش آمد از هر کنار آفرین — بر آن دست و بازو هزار آفرین
شکست پر و بال زاغ کمان — همایون شده پر همای امان
مراد جهاندار و ماه جهان — همین بود پیوند شاه جهان
گل باغ نوهی اسپ نوان — چراغ روان سرو باغ روان
یکی رشته بالای لالا گهر — طراز ید بالای الا گهر
هوا کرده پر از همایون نوا — همایان چه پنچی اوج هوا
ترنم سرایان سرود سرور — ترنم سرایان برود سرور
همین بیت از در آمد ای بلند — که همتای سیتا شود ارجمند
صریر قلم بر حریر سفید — برآورده از خط مشکین نوید
نگارنده زین سلک خامه — طراز نامه بی طلب نامه
که عنبر بر آن برزده — بر آن مهر مهر افسر آن نوید
سبک پی چو پیک پایان بسا — بپایین گردگاه رایان رسانند
چو آن نامه نامی نامور — رسانید آن نامور نامه بر
از آن جا دگرگاه شاهان نوید — دل شهریار جهان امید
ز بیر خبیر سپید دلان

چو نقش نامه پر چو پیدا سخن وفا — بیا پوشش سقف کاخ بنا
ازین سان نگار جهان کار ساز — فرو ماند گردان گردون فراز
سر دو پایین بستان سرای — ز گردش نگه دید گردون سرای
دل آرای هر دو دلارای ... — بشادی شادی ...
درج خوبی خوب برج نام — سزاوار ... طراز
گل اندام گلفام سیتا بنام — خرامنده سرو دلارام رام
شد آن نیز پور گوهر ارجمند — بلند اختری و سریر بلند
اصول نوازندگان چنگ زن — نواساز چو رامان ... کرده
چو باری به لطف یاری شنود — درای چو ... لاله یاری شنود
چو تجویز تزویج تصمیم یافت — برای ... مژده ... یافت
ندای جناب ... برای صواب — برای ... خطاب
سزا نامه نام سر دفتر — سر خامه در خامه دان ساخته
بعز خنده پیکی پیکان شتاب — سپردند بر ... پیکان کتاب
سیاهی میان از میان شاد — ز شیرین سخن نامه مژده داد
نوید مراد دلگار جهان — بیان کرد با شهریار جهان
بفرمان فرمانده هند و چین — ز انخط هندی کشا چنین
چنین خواند در نامه خسروان

نامهٔ نامی شاه جسرت از برای جنک

سرنامه نام بنام آشکار | نه در نام و هر نام ازو نامدار

تا در آید با جلال و جاه بر شادی روان

زبانها بگویا دران یاوری | جهاندار بر داوران داوری
ستاره نشان شان سپاه | سپیده فشان بان نگاه

زبانها ستور کند جاه را | زبیا بهی بجا بی کشد ماه را
همه ستا بستین بنشست | زبردست بر دست او نشست

به پیر کلاه سترا چو پر | طرازنده فر همای ظفر
بآرام گیتی قران شهان | کننده کیهان جهان جهان

بپا چهان از هراس ستم | کند داوران طرف داد هم
که پیوند شاهان فیروز بند | جهان دار و دیمن بیم گزند

بهر ذره مهر شرکت نمود مهر | بچهرش بود ذره چرخ سپهر
بنازم بآن داور دادگر | نیازم بغیر از نیازش دگر

پس از آفرین جهان آفرین | زبان بر مهین جهان آفرین
گهر بار سیغی بدر بار تخت | جهاندار بیدار بیدار بخت

ستاره سپاهی ثریا سریر | ملک بارگاهی فلک بارگیر
سواکب پناهی کواکب حشم | جلالت کلاهی عدالت علم

چو مهتاب تابان بتاج گهر | جهانتاب آبان با ورنگ زر
مظفر لوای غضنفر فرے | سو تیدیدی گرد از دری

بقلب دلیران هما ورد شیر | بنا ورد شیران لا ورد دلیر
بدل موج دریا بکف چون سحاب | بفر سنگ هر سر بفر آفتاب

خدیوند کشور کشا دیوبند | زدیوان رفکنده هر یو و بند
سپهر ستاره چو مهر و چو ماه | بجاه و سپاه و نگاه و کلاه

شهاب و سحاب و درخش و قمر | بیان و کمان و سنان و سپر
برای زرین های رایان توی | بدارای و سرشایان توی

بدان ای جهانگیر عالی گهر | بدان ای جهاندار فرخ سیر
بدان ای سپهدار گیتی پناه | که بادت نگهدار گیتی پناه

که فرخ بود فر و اورند تو | زمردانه فرزانه فرزند تو
بلند اختری شهریاری چنین | که باشد ازو یادگاری چنین

بدربار شاهان چو بدر منیر | بصف سپاهان یلی بی نظیر
چراغ فلک هر که دارد چراغ | بود از فروغ چراغش چراغ

سر از پای اختر بتخت خویش | بگردم بگرد سر تخت خویش
که فرخ همای برین بوم و بر | بفر همایون بگسترد پر

کمان بلان مراکرده زه | جهانی کمان مراکرده زه
جهانگیری آمد جهانی بدست | جهانگیری آمد جهانبانی نشست

بفرهنگ شاهان و فخر مهان   کشیده کمان و گشاده جهان
برآمد عیان ز نقاب شهی   بمهر مهی آفتاب مهی
فروزنده گوهر فرازنده تخت   طرازنده تاج و برازنده تخت
درآمد یلی ابر چمن برنگ   کمانی چو رستم کمانی بچنگ
بصید هماهی چو باز سفید   هوای گرفت از نوای نوید
برین گاه نو آمد آن شاه نو   کشید از کمان کهن ماه نو
چو ماهی بدیدار شاهی رسید   که شاهی خریدار ماهی رسید
بدو نامزد کرد ماهی ناهور   گرامی دُر از در تاجور
دو یکتای دوران بنوع و نهند   دو تا ماه و یکتا بتابد بمهر
یکی این و یکتا و دیگر دوتا   یکی هست یکتا و دیگر سه تا
سزد کان سزاوار گاه و کلاه   بگاه و کلاه و بجاه و سپاه
بشاهان و ماهان و فخر و حشم   طرازنده عماری فرازنده علم
بآن هر دو نور جهان بین مهر   کند تخت و طارم چو چارم سپهر
برآهنگ شادی بچنگ و نوا   ملبهتر نوازی برآور لوا
ترانه زن شادیانه شوی   بشادان شهانه روانه شوی
سه هنداز آن مرز شکبر سواد   بدین منزل از دیدن این سواد
براقی برآراسته زان جهات   برایات رایان فرخ برات
برآید گر آید نماید ضرور   سریر و سرایم سر سرور
بپیوند فرزند دلبند را   دل کشور شاد و آباد را
چو خواند آن دبیر کبیر خبیر   طراز حریری فراز سریر
شنیده نوای نو آیین نوید   نو آیین بغیان بدل پر امید
برید سعید مهان بنشاند   ببالاش لعل لولوی لالا فشاند
سراپاش در گوهر و گنج کرد   گهر سنج راهم گهر سنج کرد
بپیچید برگاه زرتا بگاه   شتابنده گردد چو تابنده ماه
همه روز و عید و شب در برات   کنان روز و شب بند و بست برات
بیاد دلبر اول بر سر نبود   سخن کم بجز این سخن نبود
سراپرده در راه رادی نغم   درین شادی آهنگ شادی نغم
ترنم سرای سرای سنج   کند صنج یا زین فغ انغم سنج
که دارای دوران و رای داوری   زیاران تمنا کنان یاوری
بفرسود تا منهیان حضور   رسند و رسانند نزدیک و دور

در طراز انتهاض موکب کوکب حشم و زبرات آرایش و رقاصی رامشگران اقتران هر دو شاه و انعقاد مهر و ماه استحکام پیر سرام و احترام رام دان

که از هر طرف بر طرف دوردار — بفوز بشارت بفتح و ظفر
سران سپاه بلند اختران — همالان همه گوهر و همسران

بر آهنگ هشت هشت نوا برکشند — سراپرده‌ها از سر برکشند
ز آگاهی کار کار آگهان — رسانند فرمان بشهزادگان

رده بر رده بحر دریا روان — چو امواج دریا همه موج زن
شدند انجمن خیل انجم شکوه — ز گیتی شده هر گروهی گروه

بفرخ رکابی بفر خدا پیروز — بفیروزی فر کیهان فروز
بجنبید با شادی و خشم — بپوشید پیروزی برندی علم

غبار زمین تیغ تابی سپهر — مه اختر کوکبه تا بمهر
سواره سمند صبارو — به پیل جدیل سپهر بلند

سپهدار گردان گردن کشان — بگردون گروهان گرد نشان
دو نور جهان بخت بیچون جبین — روان جنس روان سر بسر روان

شه خاوری هم شه خاوری — درخشان بچرخ جهان داوری
روان از سرا منزل چار راه — علم زد شه سپهر اشتباه

بگسترده سایه چو شاه نجوم — بفر همایون آن مرز و بوم
برآمد چنان پای تهلاطم — خداوند اقبال اندیش باز

قران و سعد سما شرف — بیارید میغ گهر هر طرف
چو باران نمودند گوهر نثار — بساط زمین گشت گوهر نگار

ز آیینه بندان فلک در خیال — ز نعل نو بندان زمین پر هلال
جهان رام یل تا مور — نهاده سر خود بپای سریر

پی مهر و مه نور بصر بر گرفت — دو جان جهان بر بهر در گرفت
بجای فضای فضا رفت — هوا دل نغز از نواجان نواز

گرفتار یادی پادشاهان بود — گرایان و آرایان بود
بگیهان آمد بارگاه — بلند اختر خسروانی ز ماه

نه خرگاه در درگاه بگیتی خیام — تتق بسته فصل بهار غمام
ز چینی سپید بر بند علم — زمینی بساط آسمانی خیم

بر تکلیف سقرلات و رنگ و نگار — زمین نگار روز روزان نقش بهار
شب آید برآمد نظارگیان — همه از منظر آسمان

بهر سوی برام دولت گرای — با رام و رامش گه امید رای
چو ناهفت و مهد با چهر — بحجله در آمد عروس سپهر

برآمد شه اختران بی حجاب — نهان شد مه آسمانی نقاب
ز درگاه خرگاه خرگاه سا — برآمد غو نوبت و کرنا

ز کوس و گورگه برآمد صدا — که آباد باد و جهان کدخدا
صدای طرب طرم و وا داد — که فرخنده فرخنده فرخنده باد

همه ساز و سامان سور و سرور ... پرستار رامی خوش آوز دلور
بروج فروزان به افلاک بر ... از آن فرخ آواز فوج فلاک
بچرخ آمده الهوا الهوا ... ز بنگاله باشتین لی و را
ز پرده سرایان پرده سرای ... نوای مغنی ز آیین پرده گرای
ترنم طرازان چالاک نی ... بهنگام زدن نغمه کرده ساز
بهر جا نه تال و ترانه زنان ... دف شادیانه زبانه زنان
کرانه کرده ترانه طراز ... بچنگ و چغانه نشاط نواز
بناز و ادا رقص رقص ادا ... ادا شد که زهره خود شد فدا
فسون و فسانه بدم برزنان ... بچنبر زدن سحر چشم برزنان
به پرده زنی پرده پرده گران ... بهی جلوه خیل سی سگل پیکران
خدنگ نگاهان بر ابرو کمان ... ز تیر شکاری چو آهو زنان
سراسر چو دوران جهان را به پای ... لب دلنواز ان سبحه ابنه پیر
همه سیداد و بی والا لوا ... غنا و غنا و نوا و نوا
و زان سو زمین راهی جناب ... زمانه عروجی بنیج کیابیک
به پیرایه و مایه و زیب و زر ... برنگ نگار و به گنج و گهر
طرازنده گلزار فرخار را ... بآذین همه شهر شهریار
بفر مرد و مهر سپهر احتشام ... کزانها شنید بهار ارم

بغیبا گری خیل حور و پری ... بیانی گری لعبت آذری
نمایان به برج حریر اختران ... هزاران سر سلیمان وران
ز مهتاب گلریز بارنده نور ... درختان نابری همه نخل طور
ز نغمه سنجان هند جنگ ... ز دو رشنگ و چنگ و ناهید
بسحر پرستان و مستان مست ... بصد درد و مستان
ز تانهای خوران ساز جنگ ... ز رو جنگ بچنگی باواز نای
به بستان و دکستان و رود ... همه سید ادبر بادو دستان سرود
غزال ربان ز غزل کرده رام ... پی آهو غزالان خنیا خرام
زنان چرخ ماهان مهر آفرین ... کنان بام و عهد
ز آهنگ تاب و قدر دست تار ... شدا از خباک ناهید
خرامنده چون کبک در کوهسار ... تجبر طرازان مس
کف ادی بهاد ل ز فیض جمع بوم ... زنان عیج گوهر
ز پیش چیانه از کرد انتظام ... ز شاهانه و شادیانه
ز پوشید نقشی و رنگ سر نو ... بجنبید
بهر جا نشسته بهر جا دل چرا ... برآهسته کرده پیرآسته
چو مهرو و سر افسر آفرینشته ... ز زانهای نیکو
جنبش و رم مسواه شاه ... گرد دوران آهو تابی

بفر و تجمل سپاه و سران | بد کوس و بکر بانگ تن تا گران
ہمہ بر نشستند نظامی کی | بیکبارگی بر سر بار گے

غو کوس و طنبور و شیپور و نای | نفیری و زنگ و ہندی درای
بہ پیش سواری قدم بر قدم | دمامہ بر آوردہ دم بر دم

بتیرہ زنان رحیل و پیشرو | ہمایون کنان ماہ بر شاہ نو
نقیبان قیبان کی دربر نشست | ستایان سرایان ملک فلک

ہمی بوسہ زد ماہ انجم رکاب | رکاب تقیبان ما تک رقاب
بر قص و بر شین نزدیک و دور | پریہی پیکرانی بد بیدار حور

پریہای زیر پستان بگستردہ پر | بہر جلسہ حور جنبان جلوہ گر
ہمہ جان نغمہ ازان ہمہ لفروش | نوازان بساز و نوازن بسوز

بہ صرہ یرہ دل زنان ہم سقام | بر آہنگ ہر رود موزون خرام
ستارہ نوازان ستارہ بچنگ | بچرخ آمدہ چرخ فیروزہ رنگ

نوا سنج حوران طراز برات | ادا سنج خوبان و راز برات
چہ حوران گر آہو فرشتہ شکار | زجا دو نمودہ پری سیا

چہ خوبان کہ ترکان ہند طراز | بتاراج دلہا کنان ترکتاز
دلاویز دام دل آویختہ | بہر مو ہزاران دل آویختہ

ز تاج شاہان مہاراج رام | بفرخندہ فالی بفر تمام
سوارہ بدر بار چون مہر | نظارہ ز چشم ستارہ سپہر

یکی تاج تابندہ چون آفتاب | مہیا بفرق ثریا جناب
در افسر ہمسرہ ماہ نو | نو آئین سر افسر شاہ نو

بران جبہہ رام اکلیل زر | چو در منزل جبہہ تابان قمر
یکی سہرہ بر چہرہ مہروا | فدا نور بر سایہ کردگار

سر آویز زرین خط شعاع | چو بر روی خورشید زرین قناع
دران سہرہ صیاد سحر ساز | دل دلبران جہان بردہ باز

دو گیسو کمند سیہ قید دل | بگستردہ دامی پی صید دل
طراز سرش تاج گوہر نگار | فراز سرش چتر گوہر نثار

و یا چتر گردندہ گوہر نشان | نثاری سپہر ستارہ فشان
قبای ہمہ زعفرانی برنگ | ردای کمر زرکانی برنگ

محلا بگوہر مطلا بتاج | محلا بزیور مطلا دواج
مطلا قبا و مکلل پرند | محلا سوار و محلل سمند

یکی تیغ تابان بزر پوش دوش | نشان ہلال دو ہفتہ بگوش
چگویم ز تیغی و سیفی روان | ہلالی ببدر و فلک سیر ان

سر اپای آن جوہر تابدار | ہمہ زیور گوہر آبدار
بر آن پازدہ وہ ابر باران نور | ہزاران نثاران تجلای طور

یلان مشیر و با جلال و جلوه / ز ظلم تیره در او ... عفو
بر آهنگ شادی علم بر قدم / دمامه با دم ماهی بدم

بیالای بالای بالا سوار / ز زر و لال و لولوی لالا نثار
روان سواری تخت روان / دو فتح برادر چو بخت جوان

زمین بوس آن شیخ جمشید بود / بر آن قرة العین جمشید بود
بنیه و جبه و زرین کبستوان / جنیبت ان با جنیبت روان

بیالای والای زرین ستام / همه لال و لالا لالی تمام
سواره براقی که در رو ز شب / براقی رسانده بروز طلب

درافشان شه پیلان سوار / دراری فقر از فلک در نثار
بدین شان شوکت بزین زیور / بدین نای نوبت بکن ...

بطاق و طرب بطرز و طراز / بسان سپاه و بسامان ساز
و شاهی فلک بارگاهی رسید / بشاهی ثریا کلاهی رسید

سوی بخت شاهی نیک آمدی / در ایوان شهنشهی آمده
قران هراس حال و قیصران / بکوهر فشانی گران تا گران

نثاری که بر تاج منصور بود / ز زر و بدهی در منشور بود
بلند اختران ستاره قرین / کشان پرستاره سپهر برین

نوا ساز با ساز چنگ خنگ / زبان بیخ اصول طرز رنگ رنگ
ز طنبور عیش و ز طنبور عیش / بصور و بجوران عیش سور عیش

فی و ارغنون طبل و طاس تبال / هم آهنگ حوران بزم خیال
ز رقاصی رقصان زمین / بچنبر زنان چرخ چنبر زمین

چو گردون با بانگ جلاجل شد / دف و دایره گشت شوریده
ز طنبورک و طنبک طنبری / همی نال از طاس و چنبری

بیک رنگ شاه گر و آهنگ ساز / بصد دست سنتان سند انواز
سر چنگ چنگی سر چنگ بود / سپهر پرده پرده رنگ و آهنگ بود

گروه سلاطین شکوه سپاه / علم برکشیده زماهی بماه
جهان و جهان اشه و هم جهان / در آن محفل طوبی هم جهان

چگویم چه خلق خدایی رسید / بر آن کدخدا خدایی رسید
قران ملوک اختران فلک / زمین ملک آسمان ملک

سما وار کرد آ همه زر و بوم / بتجوم هجوم و هجوم نجوم
برایات پایان شاهان تاج / بتجلدی قبا بابان ...

زده بارگاهی سپهر اشتباه / شده جلوه گاهی پی مهر و ماه
شه نوبخت گاه شاهنشهی / در آمد بمعه ... بی ...

فرود آمده جمله نظارگی / بیکبارگی از سر بارگی
نشستند شاهان تیغ و جاه / بدر بار ...

جهاندار حسبه تا براو زبان / کمربسته گردد او هم در کمر
بیارستی گوهر خسروی / برآورده مشاطه طرز نوی

بفرمود تا فیروزه زر جلب / جمال جمیل جهان لعبتا
برآراسته ماه ناکاسته / به پیراسته سرو نوخاسته

چگویم پری بود یا حور بود / ز سر تا قدم پیکر نور بود
نشانند بر تخت شاه را / به پهلوی آن شهری ماه را

بهنگام قران زمان دریا / ببستند عقد ثریا طراز
دو مسعود سپهر شرف نغود / بدو مهر رخشنده چو از ده ده

که بر یکدگر جان نثاری کنند / بدو برابر سازگاری کنند
جهانجو خناک با جهیز گران / همای جهان همایون زنان

بفرمان اراحی سپهر کبود / به رسم سلاطین کفش مخ خود
با حکام آمین پیه سپس بین / بشاه سنان و ماه زمین

دلارام اهداد دست درام / نهادند داد آرام کام
دو پنج ساله بدان شاه نو / نشینش سالگی در قران ماه نو

جنات های باره شادی گواهی / چو آورد آن شاد بیجا بی
نشانند فر از کت زرنگار / فشانده لال و لآلی نثار

بر آن تخت با بخت نیک اختری / بجلوه فرود مه و مشتری
شه تخت اکبر که خدا / مه کد خدا و شه تخت خدا

بصد جان شد بی از دل جا بجا نفدا / خدیو جهان جهان کتخدا
ز فرط طرب های شکل طلب / محافه طلبکرد زرین سلب

فرصع اشتی شکل حجاب / مطلا فرو ایم محلا قباب
نشاندند در مهد تابنده ماه / رساندند سپهر رخشنده گاه

جدا آن درج درگرامی صدف / چو خورشید تابید در برج شرف
چو ماهی بمهد سپهر بلند / چنان مه بدین برج پیچی بند

سه دیگر گرامی بن گوهران / بآن هرسه نامی تن شیخ سران
سپرند و بردند در مهد زر / شکر برج در آن رسته برج در

بآن هرسه مهد نسو جدا / جهاز گران گنج و گوهر جدا
ازین باید انداز آن گر / که با جان کی جان گرفت

فرو ماندم اندر شمار جهیز / جهیزی هزاران و گنج ریز
ز مال مویشی بساز گهر / ز خیل و حواشی بسی بیشمر

کنیزان همه سر تا سپهر / دو تا قی و شاقان خورشید چهر
ز گردون گی گنج دوان / ز بالا و کالا و لالا لال

ز فیلان هزار و فیلان قطار / ز شیران شمشیرزن صد هزار
جلی جلال اندازم که خیند / تکمر موج لت این و سکند

ز دینار و زر گنج صد در شمار ... همه گنج تومان با پصد هزار
هم از گوهر و جوهر آبدار ... هم از افسر و زر و بور تابدار

ز سر مایه با لعل و تاب بها ... بکان و دکان با بهای بها
به بخشش اد نیسان نثار ... بدریا سپر دان مر ثنا هوکار

گرامی تو چین سیا ... رضای تو جهان قضا و قدر
ثنا کن و جان جمال ... بروی معانی نقاب صور

محیط است اقبال تو بسیط ... بساط زمین آسمان محیط
بدریا چو تو فلکی فلک ... تو ملک ملک ملک

ترا گر اگر اسے ... مراد جهان و جهان مراد
سر تاج ایران تاج شهان ... بتاج منی تاج جهان

فروزنده با گوهر تیغ و ... طراز زنده با یکی تیغ و تاج
گرا مایه آنکه بار ... کجا مایه کان نیازت

بپایه ندارم چنان ... که سایم سپر پایه بارگاه
نیارم کشید ... ندارم شایان تو هیچ

ولی هست از مهر خورشید دور ... اگر سنگ را از تابش نور
ز ... زنده ... رسد در نگاه بلند آفتاب

نگویم که ماهی چنین ارجمند ... سپهر دوم شاه چنین بلند
... رسیدگان ... زبان این سپاسان ... ستنده

... بسپهر شاه ... بر تاج گیتی بها
... سپهر ... زمین و همبرای ... سپهر

گرفته قبول شهنشاه ... نه ... بخت ... زمین
... به ... ز ... کجا ذره زار ... کجا آفتاب

لعنت این سپهر و ران تاج ... تماشای ... مرا
... آن ... چو گرد زنده گردید ... سر

... رنج مهر سپهر ... شنیده ... گنج چو ... تن
ندا ... دار آفرین ... رنجی اندر ... شهر آفرین

تا گفت ... سپاهان ... بساز ...
... بنام آمد ... آمد کام

ماند ... بدان ... جلوه ... بپیش ... جهان ...
... پیوسته ... سپاس ...

زآن جا چهره و از آن جا ... رسانید ...
... بدان ... بنازم ... تاج ... شا

لی ... که ... بکام
... بکام فلک ... غلام

برندی بکف بر نوناهی نشست | سجابی بر برآورد بابی بدست | بر آن ماه پاره بر آن مهر چهر | نظاره سپهر و ستاره سپهر

پس از شادی محفل انعقاد | همی رفت شادان ملک با جهان

مضمون فتح ثانی

دراثنای ره پرسرام دلیر | بر آن شیرگیران آمد چو شیر | سپاهی تکلیش و کمانی بدوش | تبر برگرفته بجوش و خروش

که ای نامداران گیتی پژوه | کجا در گروه شما سرگروه | کمان دار و ابرو کمان گیر کیست | جهان دار آگاه جهان گیر کیست

کمان از که بشکست و بر دست بست | بر آن قوس قدسی که یازید دست | نه بینیم و تیمار گرنیم در زنگ | بر آید بمیدان بر آید بجنگ

کند با کمانم برابر و زه | بگفت این و برزد برابرو گره | امیران برنا فقیران پیر | رسیده بر شیر شمشیرگیر

چو سکین بسی کرده عذر از ادب | نبس کین نه پذرفت سکین غضب | بپیچید دل لچهمن نره شیر | دلیرانه نعره بزد بر دلیر

چه گویی چه جویی چه پویی و مارن | ز دست دلیران شکست آن کمان | چه شد گر شکستی کشادیم دست | گذشته گذشت و شکسته شکست

کمانت کجا و کمان تو چیست | درین مایه سود و زیان تو چیست | بیار آنچه داری بیا در مصاف | زبان بند از بیهوده لاف و گزاف

نریزم غضب لهب از ادب | ملب گر ملی ست بکشا ته لب | دم تیغ ما را ندیدی و می | درین دم ازان کشیدی دمی

سرا فی که پیش تو داود بیر | بخون شغان دشتندی حذر | وگرنه تو ای برهمن کیستی | بمیدان جنگ یلان چیستی

زنیک تیر چرخ ... پهلوان | ستوی چرخ زن سوی چرخ روان | ولیکن مهاراج رام بزرگ | برهمن هستی شمارد سترگ

برهمن شادی تو ما تاجور | زراه تواضع نتابیم سر | وگرنه غزالی چه شیری کند | که با شیرگیران دلیری کند

دعای سر ناموجه رام لو | ببابسر رام گو رام گو | بر آشفت این گفتن آن دلیر | دلیر و دلاور پرسرام شیر

سخ کینه ور سان جگر سوخته | ز باد آتش کینه افروخته | کدامی تو ای هم ترازوی من | ندانسته نیروی بازوی من

که ملیه سه کشان و کشتم | تبر بر کشیم دست و بر بر کشم | من آنم که از فر فیروز جنگ | بر اکنم ز روی یلان آب رنگ

سر آمده تیغ در جنگ بود | بجان دلیران جهان تنگ بود | ز دم گردن زنان زین نشان | نماندم نشانی ز گردن کشان

ندیدی بچمان و خندکم تهی | که گستاخ جویی تو جنگم همی
چو شد بحرف تیز زبانه تیز | جهانگیر دوران بر آمد بتیز

بپای پرسرام بنهاد سر | بشد سرکشی از سر پا بسر
بدین آب گشت آتش آن دلیر | به نرمی گرمی در آورد زیر

فرو مانده بیراز صلاح عیان | تحلیش و تن توشن تاب و توان
چو فرزند بر بیعان ... گرفت | ز دست برهمن کمان ... گرفت

بگوشه زه آورد و زه تا بگوش | ز بازه برآورد و بر دوش بر
ز دست کمانی بچمان و خروش | زه آمد بگوش و زه آمد بگوش

ازان حجم گران دم بچمان کمان بیافت | بچمان گوشه ابرو کشیش خم بیافت
بسخ پاک زاده بنهاده قدم | بحیرت فتاده ستاده بغم

یکی تیک از آن گو دست فراخ | کمان آنچنان ... شاخ
بحماید از چرخ آمد دنده کمان | یکی برهمن کشتی ... بیجان

پرسرام شد رام رام از رام | با رام گفت از زبان رام رام
پرسرام را رام گردید ورد | چو گردون گردنده گردید گرد

پرسرام با نمین ستنده گشت | چو گردنده گردش چو گردنده گشت
ملاقات با رام شد رام را | مصافات شد بهر دو یکتا ما

بیک جا ستاده بهم رام دو | بهم رام و بهم کام و بهم نام دو
ثناگوی مصر و دعا گوی ماه | روان گشت سوی ...

پیاده ستاده که شهزاده بود | بکشت ... برآماده بود
در آن عرصه شست برتابی | همه محمره ... بکاری

شهنشاه فرخ رخ از هنباط | بدان شرخ و سرخ سه بساط
بفرزین و فیل و فرس با سپاه | بقیه وزیری آمد سوی تختگاه

با ذین فرو تنده شد با و لنع | همه باغ و راغ از فروغ چراغ
بیا قابلا دل فگار آمدی | طلبگار ... نگار آمدی

در رفتن رام سیتا در سرای پرسرور
و صفت حسن ماه سیتا عشق رام مهربان
بازرای رای رایان بر جلوس رام چند
کیکی در خواست اخراج مهاراج زمان

زرنجی که دیدی درین مرحج | که فی الحج نتوان رسیدن بگنج
عزیزان می کلک سحر کلام | همی تند سحری ساند بکام
که جانا غم دل فراموش کن | بپند فقیران می گوش کن
که از روزگاری در آشنایی | بجان بھمان ...
بجمال حبیبان گرامی بدا | وصال عزیزان غنیمت تمام
بگریان و خندان و سیتا صنم | غنیمت بیکجا کنی ...

جوانی چو جانان جانی بجاه / که دارد چنین در جهان دستگاه
بدستی که بود و ستا پای تا کام / که گردنده گردون بگردش مدام

زهی بخت سام سپهر اختری / که بخت دارد چو مهر اختری
زهی بخت سام جوان بخت بام / که بود این کامش سحر شام

بنازم بر آن نام جوان تاجور / که دارد چو سیتا نگاری چنین
گذارد چه رایج گذارد چنین / ز وصل نگاران نگار چنین

که نامی جمال آفتاب جلال / مهاراج رام جوان بخت و سال
برار آسمر بر دو سر آسر ورد / بدان حیرت حور رعنا می بود

بقد خنده فال کنگ ستم و چه / همای همایون فیروز فر
بشکلی ششکین بعضی خوش خبری / قرین تا قران قمر مشتری

بناز و نیاز و نگار و بهار / دل آزار نگاری چو دل کشا
چو چهره جانان نظر گشاد / نظر وا چیران بی روز قتاد

بر آن تیر دلدوز سینه گذر / دلیر جوان ار دو سینه
چو بیند جلی سهانی نقاب / ندیده جمالش سه روز آفتاب

نقاب حیا بر رخ رشک ماه / بدامان مژگان نهفته نگاه
نظر و حیا چون نی پی بر / ادب وار ابروی غنچه بسیده

سخن در لب گوش تا چو خبر / ز مردم بحره بردم نظر
تبسم بسنون گلی در اثر / نظر حین جا بدو سر جو

سهی قامتی سرو تا سودان / رخ روشن او چراغ روان
پیمش سرو آزاد دربندگی / ستاده بگل هی شرمندگی

قد راست طوبی رنگار اجو / جمالش بهشتی سیداد خور
ز مهر جهان آفرین پیکری / که ما جهان ز البند اختری

گل گلشن خوبی و دلبری / سر دل حور و جان پری
بری پیکری پیکر دلبری / سه وز سپهر مهر در اختری

دو دجاده غزالی نرا هوات / دو ابرو کشیده بر آهو کمان
دو سوهر دو گیسو دو مشکین کمند / فگنده بندش دل ارجمند

دو دو سبز گیسو شکر خند لب / گرفته جان قمر غضب
بران طرز رعنای و طرز ادا / دلم رفت و دین شیا قد

چو چهره پر سوز و زلف سیاه / نشاندار کیات بر رخسار ما
شب لف بر رخ نقاب قمر / دو ابر سیه قبالی بسر

خط فرق آن بیشتر قد تمام / بباض سحر در سواد شام
دو رنگ سیه لب پیش بار / که نیش وار بارش چه پوشیده

گر آن ما برجان بساز گرند / ر رانند بند سیمه بلند
بگستره ام سیه مهر صید / که در دل جا بعالم ندید

دو جادو چگویم دو سحر حلال — دو صاحب نگهبان گنج جمال
دو جام مدام مرام فواد — دو طاق سواق و نطاق مراد

دو بادام بادام دل کام دل — بیارام دل با دو آرام دل
زهی گوشه گیران میخوردگان — بجنبش دو ابرو در آفاق طاق

بطاق دو محراب خفته دو مست — کمانها بدوش و سنانها بدست
بپا آهوی آهوی شیرگیر — رمنده ز مردم چو آهو ز تیر

زهی بینی الف گوهر و خسار سیب — مدار ابجد آسیب عالم فریب
لبالب لولوی لالا درو — دهن درج و درج ثریا درو

دو عارض چو آئینهٔ صبح عجم — بنجمی جلوه بالای سرو سهی
ببستر در آتش نهالی شرر — گره دید ابرو بر سیمین قمر

فرازیمن نرگس نیم خواب — طرازیمن سنبل نیم تاب
بگرد قمر چنبر عنبری — شب عنبری در زر اختری

تبسم لبی بود و گل در نهان — بغمزه غضب بسته دل در نهان
فروزان ز خشش آسمانی پدید — چو تابان سه اختر آسمان بلند

نگه و سراپا آتش گشته بسی — سراپای او را چه گوید کسی
ندیدن توان سوی حوری ستیز — بهر پرده دیدست جان عزیز

جوانبخت آرام از وهمال صنم — ندانسته شام و شب و صبحدم
ز شغل جهان پاک پرداخته — بپیر دل و جان فنا ساخته

بلند اختر و خفته هم نظر دوخته — بدو ساخته با سوی خسته سوخته
چو آزاده سرو آ ز غم آزاده بود — بجد بیداری دلدار دل داده بود

شکار غزالان یل نخچیر — نظر دوز خون در جگر دوز تیر
دلش بند بند در دو لب بند بود — گسسته خیال و جمله پیوند بود

رسیده بلند افسر سرفراز — ز گیسوی جانان بعمر دراز
ز تاراج مستان جهان دربدست — نه در قبض مبسوط و نه در بند و بست

ز تیغ دو ابرو چو جان خسته بود — که از بند و بست جهان رسته بود
تباه تبسم شکاری شکر — تزار نظاره تماشا نظر

مرا ای دانی و کوتاه دوتا — هلاک نظارت قتیل نگاه
به سیجان رخی طرهٔ طناز را — دل بنده و سرفراز را

هوادار یک تیر غمزه ادا — خریدار یک جلوه جانفزا
دلش همره همدلارام بود — دلارام همراه با رام بود

گرفتار تار دو گیسوی هم — طلبگار تیر دو جادو بهم
نه تنها بدو رام نعمت — کرا او بود و برخه ام هم شگفته

سر شانه سودائی ماه بود — دل ماه شیدائی شاه بود
بهم کامران و زهم کامیاب — بعیش و بعشرت شب و روز خواب

خدنگی نگه ناوکی جست آمد	کمان در سینه پیوست جست	حمایل ووست مایل	نظر [illegible] بر بر
دو همره چو جان و بدن یک روانه	دو تن تن بتن ال بدن ان جانان	گهی کام بر جانکی جان نثار	گهی جانکی جانکی جان نثار
گهی رام بلبل دلارام گل	گهی جانکی بلبل و رام گل	گهی واله بر سنبل لاله بود	گهی لاله رخ بر سمن واله بود
گهی صید آهوی شیر گیر	گهی شیر در دام آهو اسیر	گهی بر بهار رفته باز سفید	گهی بار بیش هم گشته صید
گهی قامه بر کرده بر باز باز	گهی باز بر قاز پرواز ساز	گهی کبک بر کبوتری از دلبر	گهی چنگ بحری بکبک
گهی ابر بر برق وار و پرند	گهی برق بر ابر بارد پرند	گهی از پرند بر پری مایه دار	پرند گهی از پری سایه دار
گهی چرخ با مهر همدوش بود	گهی مهر از چرخ روپوش بود	گهی زهره را ماه خورشید گیر	گهی شید خورده زناهید تیر
گهی ماه در منزل شاه بود	گهی شاه در منظر ماه بود	گهی با قمر مشتری جلوه گر	گهی مشتری مشتری با قمر
گهی مست نرگس مست بود	گهی دسته لاله در دست بود	گهی از ستاره قمر خواستی	گهی از نظاره نظر خواستی
گهی از بلالش غزالی بدام	گهی از دو لالش لالی بکام	گهی مهر بر مه درآمد بمهر	گهی ماه مهر بی آغوش مهر
گهی لعل نوشین گهر بار گوش	گهی جان شیرین شکر بار نوش	گهی خسته کام و گهی بسته دم	گهی مست جانان گهی مست جام
گهی با عقیق و گهی با گهر	گهی با رحیق و گهی با شکر	گهی مانده و شام و گه در سحر	گهی کرده از شام در چین گذر
گهی صید جادو گهی صید گیر	گهی قید گیسو گهی قید گیر	گهی رفته در ناز و گه در نیاز	گهی چهره تازه گهی چهره باز
بدین فرخی صبح بی نظیر	همی بود و مهر بدر منیر	سحرگاه شاهی سحرگاه شام	دلارام با رام با جام کام
بباغ و براغ و فروغ و فراغ	نبودی فراغ از ایاغ و چراغ	رها بود با آرام گردون جناب	بروز آفتاب و بشب ماهتاب
در آغوش شاه جهان شاه جان	در ایوان ماه زمان مهربان	نه آرام بی او دلارام را	نه بی رام رشک دلارام را
هواهای پری ها نواهای پری	پری دلکشا و هواهای پری	چو دل بر سر رام جانان او	بدین دلبری جانکی جان او

بدین حال تا دوازده سال بود بفارغ ولی فارغ البال بود

مضمون فرد ثانی

چو از گنج و مال و جلال و کمال بفرخنده فالی شد آسوده حال
نگه کن که نیرنگ چرخ نگون بهر چرخ بازی چه آرد برون
نه بیند کسی را و هم با مراد چه بازو دم و دام و آرام را
شبی پای ها را بایی نشین همی پای ها را بتی ن رفع چنین
که از لعل و از پوشش خاص و عام بگوشم رسد گوهر و صف رام
منم پیر سال و جوان است پور سزای سریر و سزای سرور
طرازد بدو تاج شاهنشهی فروزنده و فر و فرماندهی
بر آنم کر آنم بدو تاج و تخت فشانم نثار و نشانم بتخت
سپارم جهان پادشاهی ورا دهم ملکت تا بماهی ورا
همان آنکه مهر جهان سحر ان کنم بر سپهر برین تاجور
همه پاک رایان و دانش گرای هزار آفرین کرده برای رای
نمودند کامی داده او جهان نمودی مراد و فواد جهان
بدان شهریارا که در شهریار سر شهریاران چو شد بهر یار
چه فر و چه فرهنگ و نام آوری بهر داوری چون شها داوری
بکار آمد از وی چنان کار آر که در روزگاران بود یادگار
فروزنده با فر فرماندهان میان کهان و مهان جهان
ستوده بهر جا ستوده هنر گشوده دو دست فروده گهر
بود سایه گستر سمک تا سما همایون بود باد فر هما
برای روان بخردان گهر هنر بیکران چنان شد سخن
که فردا چو جمشید زرینه جام بر آید بر اورنگ فیروزه فام
سر تخت با افسر و بخت رام نهد تاج شاهی چو آن بخت رام
ز چتر و ز چامر ز دیبای چین ز تخت و ز چتر و ز تاج و نگین
ز طنبور و طرم و کرنا و کوس نمودند سامان ساز جلوس
هزاران کسان با هزاران امید بسامان آمد این گرامی نوید
همین شهره در فوج و شهر و دیار که شهزاده فردا شود شهریار
چو مادر شنید این نوای نوید شده شاد و شد با دل امید
که ساز و بلند از جلوس بلند سریر سپهری سری را مرنجید
خبر مادر بهر بچه چون رسید دلش بر دمید و جگر بر طپید
بر شک اُل از دیدگان اشکبار بهنگام شادی شده سوگوار
گرامی که تاج پورم بدی تاجدار شدی آه ناکام دور از دیار
بغم دل اسیر و سترده بدر بسکین کین چرخ و مهر از جگر
فتاده بخواری بروی زمین همی کرد زاری بجان غمین

شبانه ز خانه شتابنده غریو / ببشکوی مشکین درآمد خدیو
بیالای بالای بالا سرا / خبر جست آن سرو بالا گرا

نگارین عنان گسسته رم کجاست / نگارم کجا شد به بارم کجاست
کجا شد کجا شد چه شد آن صنم / کنیزان عزیزان جستند هم

بتو دیدگان سینه خسروی / نوان تا نبودی نوان تا بوی
به بند غمی در ببستند نژند / چو ماهی فتاده بچاه گزند

ندیم کابنگ ویش جنیب / بران می گلرنگ در عشق بیب
چو خسرو بجان تشنگی رسید / ز شور غمش کام جان تلخ

روان تا المه بلاله در راغ دود / جگر خون می پر گرد چنار زرد
ز شمع فروزان بسوز و گداز / روان تنک آوازه انگبین شمسار

نیاز می گرو دید و ناز می گر / طرازی گر سوزه وساز دیگر
نیاید ز مستی بجا بر گرفت / سر سرو نازاز قرار بر گرفت

بدست لاسا بیر در کشید / سر انداز زرین بسبر در کشید
چو گوهر گرد و بر نش فشاند / بصد جا چو دل در کنارش نشاند

نگفتا می و آهوی شیرگیر / چرائی بدام غم دل اسیر
چرائی و ای شفای الم / شدی مبتلای بلای الم

چرا در گل افتاده ای سرو ناز / گزین یا نیازان شدی بی نیاز
چرا ژاله وار آمده ژاله دار / سر لاله نرگس گرفته ژاله بار

چه خواهی بفرما که فرمان برم / سرت گردم ای خاک پایت سرم
بدین گوهر و جوهر تیغ و تاج / ز جوهر هم گوهرت اخراج

جگر سوخته شمع آتش زبان / رخ افروخته با سرشک روان
ادا می کر کرد و دادی دگر / نوا می گرد در هوای دگر

گر این بس چنین حیله سازی مکن / تو تا زی کنی عشقبازی مکن
زبان بر دروغ و روان بر جفا / نداری وفا و ندارد صفا

تراست نی وفا دارد استمی / جهاندار دادار داد استمی
سر انجام قلب از درون به بیت / سراسر فریب و فسون و مست

نه عهد استوار و نه پیمان درست / دلت سخت و قول و قرار تو سست
دم دم دراز بباتا بچی / دما دم دروغ و وفا تا بچی

جهاندار گفتا چه گفتم دروغ / ندارد به باد در خجی فروغ
ستم چو سیمین بر سنگدل / گشاده زبان شد بتنگ دل

فراموش عهد اندر این جا چه / که دیدی تو جنگ و پیمان فتاد
جهان را مراد و جهان را وری / نشستی بوده کنان با ...

در آمد تم لبریزی جام چو / گراز نا ونه کام ورکام بود
دو پیمانه داد از دو پیمان شکم / که هر گه بجواهی ...

گر آهی زنم و شاخ امیدم بیار | وقار تو باغی صفا را بهار
بگفتا بگو استواری نگر | وفا داری و راستکاری نگر

تویی و جهان و لب جان من | اگر جان بخواهی همه جان من
قضا را چو دید [illegible] | [illegible]

یکی بهتر از صاحب تاج کن | دو صد نام را حکم اخراج کن
بگوش گهر پوش خورد این خبر | جهان بخوه قناد از جهان بی خبر

بلای جهان آفت جان شاه | نیاورد چون جهان زنگاه
جگر سوز برقی جگر دوز تیر | بزد بر سر فرق فرمان پذیر

الم دیدگان عشق و غم دیدگان | ستمدیده محنت کشیدگان
بگفتا منم خلام تو آزاد سرو | خجل از خرامت خرامان تذرو

چرا دشمن ماه دوران شدی | چرا جان من آفت جان شدی
با وصاف آن خسرو خسروان | شکر بار بود و شیرین بیان

کنون کامشب در سینه [illegible] | خطای خلاف رضای تو چیست
چه ما را تو نامهربانی مکن | چو جانی چنین جان ستانی مکن

وگر هر چه [illegible] تو خود خواه من | بگیر و بسوزش به همراه من
[illegible] | سر مرگ عشق و رهایی [illegible]

همین آرزو دارمی اندر نهان | که جانم برآید بر آید جهان
بت سیمتن با دل ناشکیب | چو ناوک رسد به بیگانه [illegible]

که دانند شاهان هنر راستی | تو عیب شهان را چرا خواستی
چرا حیله جویی و گویی دروغ | دروغ تو هرگز نگیرد فروغ

کجا عهد و پیمان و صدق و صفا | چرا می گریزی ز راه وفا
مکن شهریارا خلاف قضا | چه گویی جواب خداوندگار

برآیدم اگر صادقی دم مزن | همین یک سخن از هزاران سخن
شود بهتر ار رای [illegible] | شود در امر خارج کشور [illegible]

توانا شد این نغز نوا گوش زد | تبر بر بر و بر بنا گوش زد
ز دوران جان شیرین خسرو شکن | سر کوه تیشه سر کوهکن

ز در چکیده لخت لخت جگر | همی گفت و می گفت با خشم تر
که نوشین لبا زهر بار آوری | ز سرو سمن بار خار آوری

بد بار پادشاهی سپر رام | ولیکن چه جویی اخراج رام
بود رام رام تو آرام من | تو هم کامیابی در این کام من

مکن [illegible] با جان تنگ | نگارا [illegible]
بگفت این و با دیده ناشکیب | سر افکنده برپای و تاج [illegible]

گل آتشین چهره شعله زبان | زبانه زند بر دل مرزبان
که هی هی بدین تب استوار | کجا آن قرار و کجا این قرار

سخن چون ورا سرور کین ستیز
همین است تو خواهم همین چیز

کنون رام را راهی کنید
پس از چارده سال شاهی کند

چو گردد پس از چارده سال باز
سه چارده گرد قیصر طراز

اگر بامدادان کند شام رام
رسد بامداد حیاتم بشام

گر آن ماه تابان بهنگام بام
نگردد شتابان بیابان خرام

نه من زنده باشم نه تو رستگار
بر رستگاران شوی سوگوار

ستمگر بلایی بر آیی تباه
غضب کرد بر جان عالم پناه

دو دل گشت فرمانروای جهان
نه طالب بدین و نه غالب بر آن

فرو مانده در شهریاری چنان
ز کاری چنین و قهر اری جهان

چو دید آخرش کو روان سپید
در آهنگ جان نیست و جان سپید

زبان داد شاه و زبان چون ماه
زبان داد ماه و زبان بست شاه

بیاد آبگیر آورو مند توام
گرفتار بند کمند توام

بدرد دل بندهی درد مند
ازین درد مندان نظر بر مبند

نگارنده حرف شاهی و غم
و ورنگی دوران چنین زد رقم

که چون رام آن راهی بن ارژن
شد اندیشه ور پیشه پای ارژن

شب آمد تب آمد تن ماه را
که جان تا لب آمد جهان شاه را

رخصت رام از پدر و ز مادران مهرور شد رفیق او برادر لچهمن و سیتا روان رام راهی سوی دشت و بهر شاهی سوی رام رفتن بهرت و گرفتن رخصت از شاه جهان

شب تیره داغی بباغ فلک
فرو شد فروغ چراغ فلک

شبی زرد روی و دل سیاه
شب تار تیره تر از دود آه

شه شرق تا فرق شد غرق میغ
بزندان دیوان سلیمان سپهر

گسست از غم آهنگ با جان تنگ
ستاره دو تار ستار از چنگ

فلک را ز غم جامه نیلی بود
بچشم چراغ فلک میل بود

شده رنگ زردی و بی گوی قمر
قبا لاجوردی سما را ببر

بچاهی فتاده ماه منیر
بچاهی بر افتاده شاه سریر

سیه چادر چهره خاتون مهر
فرو رفته در خم فلاطون مهر

پریشان شده زلف شب تا بتا
کلاغ سحر در بستا قیار

عقابان شرقی فرو برده پر
غرابان غربی برآورده پر

سپیده بدست بر سر تا قیامت
زحل دست بر مشتری تا قیامت

شه تیره روز از غم جان گداز
همه شب بسوز جگر ناله ساز

رسیده ز خواب و خیالی شده
شباب داغ ماهی ملالی شده

بزاریده باریده خون تا بچم
ز چشم کواکب روان تا نجم

چراغ جهان چون چراغ سحر
دمادم روان در دو چشمش سحر

بریده ز دل مهر گیتی فروز
نمی‌خواست گیتی فروزنده روز

همه شب همی کند دلبند جان
قرین حال او حسب قضا و قران

بگفتار با نو خدیو نوان
طلبکار آرام جان روان

گل تازه را در گلستان بماند
چراغ جهان در شبستان بماند

برای چشمان یاقوت بار
سر تاجور کرد گوهر نثار

لب از خشم پر رشک گرم آه سرد
بدل رو و رخ زرد و در گرد گرد

تو ای سرو آزاد دل شاد کن
پدر را ز بند غم آزاد کن

که پاسخ بدم رای شاه قدیم
ترا داد با جم بحضرت ملک جم

چنین داد فرزند فرخنده بخت
فدای پدر چتر و تاج و تخت

به تنها تن بلکه جان سیم
بشاه جهان و جهان سیم

ز باج و خراج و ز تاج و نتاج
ز گاه و کلاه و ز جاه و دواج

ز اوج و ز موج و ز فوج و حشر
ز خنجر و تیر و ز فر و ظفر

بشاهی قلم یک قلم در کشم
بعزم بیابان علم بر کشم

دلی می‌زنایم چرا بر زبان
نیاید که گردم ثناگر زبان

چو آمد بگوش سر افراز از
بچشم همایون نظر کرد باز

جهانبان شاه جهان بین نظر
همی گشت گریان و بریان جگر

بخواری خار سر خار بود
برای جان را رو بیزار بود

همه شب رمیده ز آرام و رام
نرسیده از رایش آرام رام

سحر چون فلک از دوران رنج و تاب
بچشم آب زد چشمهٔ آفتاب

بدستوری شاه دستور شاه
روان شد بنور بصیر نور شاه

بپاه جهان بد شاه جهان
دلی برگرفته ز کار جهان

پسر دید جان پدر در ربود
در آن دم دیگر وزرای شنید

بپرسید از حال او سرپر حال
که حالی با نوش گرد و بد حال

که شه را برای وفای عهود
تو آنی که صادق تو آنی نمود

دل و دولت و دین و دنیا و دست
بدست تو هست اسعادت هست

اگر این است کار تو حکایت این
سر تاجداران هیچ بار نیست این

کنم مال و ملک و دل این فدا
نخواهد این فدا این سخا این فدا

ز آرام و کام و ز جان به جام
سریر و سما تا سماک سیم و سام

ز جان و جهان گران تا گران
شوم برکران زین سپاهی کران

ندارم نگاهی بگاه جهان
بحضرت باد فرخ بجاه جهان

همین نم قدم بوسی قبله گاه
نمانیم بر پایم گرانیم براه

نظر بر گشاد و نفس بر کشید
بنور دو دیده بدیده بدید

دم آه سرد از جگر بر کشید
جگر لخت خود ابر در کشید

گرای بی نظیر جهان را پدید | مرا کن اسیر و برسر بریم مگیر | که فرقوت و مهوت و دلو ام | ز دست و دل خویش بیگانه ام

بفرمان و پیمان و عهدم مکوش | ز دیوانه یاور سیاه خرد و هوش | تو ای در تاج نتاج نگین | چرا نیستی تاج و نگین

قرار و مدارم مدار استوار | که و او د به بی اختیار عتاب | بگفت این باچشم نیسان نثار | ملک ملک زاده بسیار وار

گهربار هر بار باران گهر | همیگفت و می سفت لولوی تر | همیگفت و اور و گریه | پر سیار و غم گشته بیچاره وار

وی آب بر چشم بیخواب زد | بچشم پر آتش کف آب زد | همیگفت واور گیسه | بفرمای فرمان بفرمان بنیم

وفای تو بر عهد و امن گسست | رضای تو چین رضای نیست | مدارم سر لغزش و سرورم | بهر عهد و سازم بفرمان تن

قبای اسیر زهر بر کشم | عبای فقیر بسر در کشم | مرا زین نوا بینوائی چه | ز فرمان نوای گدائی چه

همی گفت و این و گفت ساز آل | اگر عمر باشد چه خواب و خیال | چو باقی بماند مراد هم برم | ترا با تبسم ببوسم قدم

ز نشهٔ خواستی گیتی کام را | که فرمان رفتن بیار دارم مرا | نگاه مثل ملک زادی ناکام | تا بیای ابر و اجازت بسم

چه نور و دیده بدیدان برو | اشارت با بر و اجازت بیا | نشستند تنهای بیدار اسیر

زنیش چه رنج ما و آن | بیا زیر ماه در مهر پران | گو شلیا با هید جا و سیر | بسر اسیر بوسه دهم

چه بینند که نور بصر در سینه | نظر بر گشاد و بر دو خورشید | گه نقش بیرا و زهر و در | که بینم ترا زیر خورشید

ببر سینه آن ماه و دل مهر | که ای فدا مه چو گر و ان مهر | که نوم زیر ان چین چین ابید | بجا هی چو ماه ستاره سیاه

درخشان سر تخت با تاج زر | درفشان و افشان چو مهر و مظهر | نگاهی چو شاه ثریا کلاه | نه مرد کور که نه گرانند گوش

دل و دیده با هم بدیدار تو | ز دادار دوران هوا دار تو | چه قبا و کافتا و دیا و جلوس | بگو جان یار که چون آمدی

چه بود که رسیده ببار و تو تخت | نه تو نوغ و تیغ و نه تاج و نه تخت | ز تنها نه تنها بر وان آمدی | مرا گر در اهی بهشت و گنام

بگفتا که عاد ز عهدیدی ور دست | که با کیکی گروه بود و ا تخت | بهرت ایشاهی برند و نام

و لی چون سر آمد به چار ... | لک گفت لک ... ...

رضای پدر شد مرا تاج سر   بساط بسیط زمین تخت زر
رضا ده که از کار ما یابان شوم   بماه یابان شتابان شوم
نیابی شتر کی بزاری و غم   نگر چشم داری ز یاری کرم
شنید از پسر یاد دستمند   بزاری برآمد دل دردمند
که جانا جوانا روان بخش جان   چراغ جهانی فروغ روان
چگویم ازین سستی رائی   نگویم بسختی بصحرا گرای
گر آتش بهم تخت جمشید را   در آب افگنم تاج خورشید را
دهد بهرت اگر سپهر دستگاه   ترا دشت گردی اگر گشت شاه
چرا زین پدر ای گسستم شاه گرد   که از تو پدر لطف کوتاه کرد
چه کردی گناهی بجای پدر   اگر گردی بصحرا اندر نجی
مرو در در دشت با ماریان   سر آید زمان در سرایم بجان
همی گفت این چاره ناچار چاره   همی کم زدی بجان نثار
خردمند فرزند فرزانه رام   پسندیده سنجیده گوید کلام
که باد بپا در خلاف رضا   که پدر کردار و قدر قضا
ز عزمان آبا ما کار نیست   خلف را تخلف سزاوار نیست
بر آنم که ما نیم زر و جواه را   بر آرم ازین جهد تا شاه را
بموجود معبود معبادگاه   رسم زود باری برین بارگاه
بود ننگ زاهنگ این ره خلاف   چه اعراض خنکی نیت مصاف
مشو ننگ راهم نخواهم درنگ   نه او ننگ خواهم نه نیرنگ و
برنج درمان و سمان مه   نبا مدوی دو دم ده دمه
دمادم بر آرد جهان سرد دم   دمان بان کشش هم دم دم
عدم دم دمیدم دام و دم دم ما   مراد هر دم از دو سه دم دمها
چو تا بت قدم دید و صادق پیش   دگر دم نزد و نگهش پیش و پس
چو در گوش چمش شد این حرف   شد آن سیف سن هم چون تیغ
غم اندوخته زان جگر دوخته   رخ افروخته دل بغم سوخته
شد از باد زر شعله دل بیدمر   فروزنده شد از فرود زنو دم
بگفتا بخند او بد تاج و سریر   کمر بندد او بند شاهان نگیر
بگیر از پدر رخصت درگاه را   بپیوند ای برادر شهنشاه را
تو بنشین بسر تاج بر سر بهر   منم با سیاست بشمشیر و تیر
اگر گیتی گویدم اخراج برم   برآرم کمالش زیاب الکلام
که شوا هی بی سود و دارو صبر   ستانند سر جهان تاج و
که باشد کند رای اخراج را   زند دست تا جهان باج را
ور تاج جمشید نیز جام   ز خورشید دوران بها از تاج
چو هوش پسر جگر در گرفت   دل جان فشان از پدر در گرفت

که بیسه انم ای کی و شمشیرزن ۔ که هم شه مردی هم شیرزن
جز آرام مردن دگر کام نیست ۔ ولیکن چه چاره که هنگام نیست

چو چهره بهمن و ماه آن سما ۔ تبلای وطن مستقیمانی تا
بفرمان شه بیگی ارم سیر ۔ زفرمان او ورندارم گریز

جهان پهلوان گفت کی نیز هم ۔ مرا هم درین راه همراه بر
کنم بندگی روز و شب بنده وار ۔ بخدمت بپیرای خداوندگار

که فرمان برم من تو فرمانده‌ای ۔ بهی را بفرمای همره بسی
وگر نه نخواهم وفی بندگی ۔ که بی بندگی هست شرمندگی

چه من گفت و بر پاسخ نگهبند سر ۔ پذیرفت داور و رادر سفر
شمتر اجو فرزند را تیز دید ۔ بهمراه برادر جلو برزدید

نبیهوستگان سرو یکتا دلیر ۔ بتازند بر صید گوران چو شیر
بگفتش یل با گهر باحشر ۔ هنرپروری سروری با ظفر

که تا در سپاه و بر او عدول ۔ که ما را قبول و هی آمد قبول
بفرمان والای لوح و قلم ۔ علم بر فرازم بدشت و علم

ازان پس سفر باد و مهر سالار ۔ چو بشنفت پذرفت و بر گفت یار
هزار آفرین یل را و یاد ۔ بفرزند بس پند بس یاد و یاد

پرستیدن و دیدن ای پسر ۔ رها رام را عین با دریدر
بخدمتگری یار شاطر شدن ۔ نه در کار با بار خاطر شدن

وفاداری و یاری و یاوری ۔ بلند آوری هی هر و آوری
که فرمان و بست و تو فرمان پذیر ۔ زفرمان پیرهی اری گریز

بدین همت و ننگ و عشق و هنر ۔ گرامی سخن تا زنامی پسر
شنفتم شگفتم بگفتم برین ۔ هزار آفرین صد هزار آفرین

بپا بوسی مادر و مهر ور ۔ دو پور گرامی همسا دند
پسر را پسر مادران شفیق ۔ دوست کرم بار رفیق طریق

کنان پس سرافراز بوستان جبین ۔ برامی و عامی نوا خستن
که انجم طراز سپهر بلند ۔ بتو مهربان ای همه ارجمند

فلک پایه روشن خترت پرباد ۔ خداوند گیتی نگهدار باد
همیداد هر لحظه المسدعا ۔ بتاج سلاطین و داج و عا

چو دستور های زمادران پوپی فشت ۔ سوی جانی نیکی جان شتافت
روانه یگان ما نه شد ۔ بکاشانه اهل خانه شد

بپاته عهبیا ثریا طراز ۔ که دارد بپهرش ثریا نیاز
براه حسیبان بیدل اعوان ۔ نوای غریبان چنین کرد ساز

که جا تا روانا روان پرورا ۔ نگارا دلا آرا بتا و لبسا
ملک کرم ملک حرب ملک و مال ۔ مرا او دغربت ده و چاره ساز

برآئیم با هنگ ره در کنام — تو سازی به بادر سن مقام
دگر سوی آن ... راهی گشت — براهی تو سامان مهیا است

چو رام این شنید آن سیته تاب — چنین داد گریان جواب آن چو آب
که سیتا نگیرد جدائی ز رام — نگیرد جدائی ز نامی چو نام

نخواهد شد از رام سیتا جدا — که تابش نباشد ز بیضا جدا
چرا ماند از رام سیتا برون — که بینش نماند ز بینا برون

کجا گردد از رام سیتا بری — که دولت نگردد ز دارا بری
نمی جوید از رام سیتا کنار — که ماهی نجوید ز دریا کنار

نمی خواهد از رام سیتا فراق — نخواهند تنها زنان ها فراق
شه از مهربانی بان شک ماه — همی گفت و می رفت و تیک آه

ببین تا ز بینی تو ای سرو ناز — چگونه خرامی براه دراز
بکوه و بصحرا از خار و خار — نگار اشود دست پاپیش نگار

بسرما و گرما و باران و باد — نیاری قدم بلکه دم بر گشاد
چه سازی شب و روز بخور و خواب — نه جام و نه جا ... نان و نه آب

گهی تاب خورشید سوزد جگر — گهی برف و باران بها بسر
دد و دام و درنده در دشت و در — ز ماران و موران و مرغان خطر

وز آن غول غولان و دیوانه دیو — که هردم برآید دیو و عفریو
بترسی بفتی بنخیزی کجا — همی شیر نی ... گریزی کجا

ز جانان بیدل برآید خروش — که جانا بترک وهم بکوش
گرم خار ره خار اخلد در بدن — بود خنجر و خار اقیر و گلبدن

ز دیو و دد و دام و زدم غول — بود هر بلا زین قبیلم قبول
ز بیخوابی و باد و باران آب — ز بیتابی و تابش آفتاب

تنا یم نخواهم نگردم ملول — نگردم نگردم که گردم قبول
تو گر دستیاری نداری براه — من و دست و دامان عالم پناه

بداری مگر باز داری ز راه — من و دست و دامان گیتی پناه
بر هیچ ... گردی انس براه — من و دست و دامان و راه پناه

سرا بیتو روز جوانی مباد — شب فرقتم زندگانی مباد
بگفت این ز غم بهتگاه بسر — ز جان همرهان ... بیدر

چو شه دیدکان سیه دل نگار — نگیرد در پهلوی لیک بار
ستاده سرافگنده سرو جوان — بسر و روان ... تدر و روا

شه تا تن چو سیتا دو یکتا نخفت — بدار ائی ششد شود دو تا
روان گشت سیتاه شجاع ایمان — برامی و داعی براهی و داع

یکی آفتاب و دگر ماهتاب — سیوم آن که چهره مقبول تاب
قبا پوش شاهی گهر پوش و — نه دیبا بدوش و نه گوهر بگوش

بتاراج داده همه تاج و گنج / گرفته گدایان بدست رنج
پس ام دستان ظفر بیشتر / به تیر و کمان ... مطو

بر کیکی ام گفت این سخن / من و بهمن جانکی هر سر و تن
به تحصیل حصت کنون آمدیم / بعزم بیابان بر ... آمدیم

برآورد ما نوبتان هر سه فرود / بسه بر فقیران صحرا ازورد
جهان گیر دکان دو ور بر کشید / قبه زر و زرین بر سر کشید

جهانگیر و بهمن بر درش پیر / برافگنده سیاهی سیا زیر
نزاد سه منزل خوش ستری / که چون ملک سیا نرا گشت شتری

قصب پوش ماهی که دوش گوش / نهاده بدوش و نهاده خموش
پل اکر از سعادت نهاد / که کالا سیا لاسی پالاش داد

نظاره کنان از کار جهان / شد از چشمه چشم ریا روان
زحیرانی و دوران دلبو / برآمد خروش از لبان خموش

چنان طرز وطن چنین پسند و مد / چه جو ست چو ست چو بشت جو
برای فقیران بیاسی اسیر / برآراست گردون گیج دانی پیر

برامد بگردون بر ماه چهر / چو و جهد گردون عروس سپهر
پل ام ور ... علایک تباه / نگر در سر شاه کرده طواف

سراد سر پرو و سر سرسبر / نثار بدر کرد قابل سپر
زمین و زمان نو بعید و فرزند / فدای بدر کرد و قابل پیر

برآمد بگردون گردون آم / نگر دوان جو خورشید گردون مقام
درآمد عجم شش سال بر بهشت / کز او نیک بر گشت بهشت رفت

وزین اندگر دون رش تیغ زران / بسیم زران بدم خنجران
مه بدر فراق اسیر زار بود / زجان بیآزار بیزار بود

نه تودیع فرزند فرزانه دید / بتن خصت جان جانانه دید
بدان تا رساند نظر بر اسیر / غبارش کند توتیای بصیر

شد از مهر ماه چو شاهی تمام / بیدا آفتابش لب بام شام
همه غیرت منزل سه تیر رو / بزنگ و تضوع جلا و جلو

چو از دیده بنهفت گردون ماه / بشد جان شیرین ز جسم تباه
چو جان جهان شد برون از وطن / برون شد جهان جوی را جان ز تن

سر شب به از منزل امد فرود / جهانی چو انجم سرانده سجود
که تا آنچه آن بحت با اختر قرین / بمنزل شود باز رحمت گزین

بیان دل شب آن ابحر / روان کرد دریا گردون بشهر
خود آن نه کشاید زنشت جوی با / بسوی بیابان گرفتند راه

سحر چون دمید مند مردم چراغ / پیاپی گرفتند گردون ایاغ
سیاهی و شهری شد و ... نگا / نه شهزاده شهروی شهریار

چو آن هر سه شد یار سیر و سفر | سوی سیر صحرا کشیدند بر | دلارام گفتا که ای دل آرای من | کجا میکنی جای و ملجای من
بود تا بکی این خرام و قیام | سفر تا کجا هست منزل کدام | بگفت انچنین تا زمین سپرد تاز | نشسته فرو از روشن نهاد
ازین گفت آمد همه یار من | شد همچو فشان دیده مهربان | و دیگر هم گرفتند دست | برفتند شاهی قدم مایه

چو شد چار منزل بسیر سفر | گزیدند پنجم مقام سفر

گزیدند پنجم مقام و مضمون فن ثانی

فرو شد بر دیو سپیدی جوان | روانش روان از بدن شد بدر | طلب کرد کیکی کسی را که بد | که او بود در انجمنهای سرا
بگفتا که ای هایون تخت شاه | ترا تاج زر دادم و تخت و کلاه | که شد در جهان جان شاه جهان | بصحرا ال درام و ماه جهان
برانده ورا از سر مهربان | و ماندم ترا انجمن جهان | بتاج سری سر برآرای سر | که فرخ ترا باد تخت پدر
بر تا بی جیران گفتار او | همیکرد نفرین بکردار او | بدید و شنید این همه سرگذشت | پدید و بهشت و برادر بدشت
بد بستان زال تهمتن و زیب | شده همچو جسم و جسم تب | همیکرد زاری بمرگ پدر | بیاد برادر طپیده جگر
سر از افسر و سرور تاج زرد | سر سرزنش بر و منی آرزو | که بجان نشان تاج مهان | ز تخت مهی مانده تاج مهان
چه کردی چنین چها ندا نستار | مرا از زر و رو کرده چو در و سیاه | ازین نام بد ای نکو هیده کار | نکردی به بیتی تو سرو شمار
تهی شد چو از نام تخت پدر | حرامست بهر تاج شهی | که بود این شهر خار زشت | جهان شهریاری کار زشت
منم بنده آن خداوندگار | بجز بندگی بنده اینست کار | خداوند هست من کیستم | خداوند هست من چیستم
نبودی چنین گر از آن داوری | ز دوست نه افگندمی بار سر | همیکرد زاری بگفت از | هم از ملک بیزار و ملکت گذار
ز نفرین کی همیکرد بر مادرش | هزار آفرین جهان بر سرش | روان شد باه و دل ایمن | سوی بیت جیحون بیت خانه نهم
همه دوران بیخود بشگفتی | بجز و بر و با همسران سری | بپا و شهری خویش و تباه | روان آن کاهی جهان شهریار
نشسته با تن بجز فرزند بر | بی تاه بان جا بیان گذر | بگردید دوان به گرد و کنج | پی مهر گردند شه تیز رو

دوا رو رسیده قریب مقام — نشان حیات زجای آرام
که فرخنده فر رام صحرا خرام — کجا جای دارد ز کوه و کنام

دران عرصه کان شاه سرور بود — پر از بوی عود و سعید و دیر بود
مغان وی همه پیر یزدان پرست — بیزدان پرستی برآورده دست

بجانان رسیده چو جان کنار — بترک جهان و جهان کرده بار
بنور عبادت رخ افروخته — بنار محبت جگر سوخته

سپرده همی سر بیزدان بدل — بدست تهی گنج عرفان بدل
زجام الستند مستان حی — ندانسته مستان جم رسیده کی

اسیران جان و فقیران تن — بملک ولایت سریر انجمن
بتن خاکساران فرش حریر — بجان تاجداران عرش برین

ز همه پشت پا تا بماهی زده — سپهر چرخ طنبور شاهی زده
خبردار اسرار بزم حضور — سوی آثار عین سرور

کریمان گنج کرامات قدس — مقیمان گنج مقامات انس
بباطن شهنشه بظاهر گدا — رسیده ز بند خودی با خدا

نوا بر زده در پی مستمندی — بهر دم همی هر همی برسری
ازان فرخان سراپا مهر — ز آتش پرستان خورشید چهر

ز منزل که همه خبر یافته — شد از مهر درد و جگر تافته
لب گنگ در دامن کوهسار — همه مرغزاران پر از مرغزار

دران ساحت راحت جاودان — دران منزل منظر سوبدان
بجای ال فیروز فیروزه فام — بدیدند ماوای فیروز رام

میان مغان فر فرخنده فر — مقام مقیمان دشت سفر
ز تنگی سپر بر رو ز صحرا سرا — نصیب غریبان غربت گرا

نشسته مهاراج گردون وقار — خوش و سیمین و مهش و سیار
جهان گرد و دوران نشسته بکف — جوانمرد و مردان بسته کمر

دلارام مابرام برق و سحاب — ویا در کنار سپهر آفتاب
شهنشاه دوران ملک وران فقیر — حریر زمین بهر بالش سریر

سر و سایه مایه پایگاه — زده خنده بر فر خورشید و ماه
نگاه بحسرت چون ماه جهان — رسید و بدید او پناه جهان

بنالید و مالید بر خاک چهر — مهاراج در بر گرفتش بمهر
هم از درد مرگ جهان شهریار — همی گریه کردند زار و نزار

سر آمد همه روز در درد و غم — برآمد شب فیروز با سر دوم
بحسرت با سران پیش آن سرفراز — بصد انکسار و هزاران نیاز

همی گفت کی سرور تاجدار — بیا بر سریر و بسر تاج دار
شاج سلاطین و تاج جهان — مهاراج راجا و سراج جهان

جهان پادشاهی ترا ثابتست　زرستم بمانی بفرمان تست
سزد گر بمن از کرم بنگری　ز تا سازیم با درم بگذری
غلام توام ای خداوندگار　بحانم که مانم برت بنده وار
جهان شهریارا گدای توام　فدای توام خاک پای توام
ندارم سر تاج و رای سریر　بفرمان پذیری مرا در پذیر
جهان بی تو شاها بجان آمده　ز برنهار شاه جهان آمده
چو گوئی برای پدر میروم　بجای تو من در سفر میروم
تو بنشین بر اورنگ فرماندهی　و یا بنده را نیز فرمان دهی
که تا سر در این ره فدایت کنم　پرستاری خاکپایت کنم
ز تاج ای سرافراز آمدم　بشارت سرا سر نیاز آمدم
کرا هست شایان شاهان شهی　کرا هست بر من زمان جهی
چنین داد سیار گیتی جواب　که ای بر سپهر سرتی آفتاب
ابا این جهان نیست رای جهان　رضای شهان شهی قضای نهان
اشارت بمن شد بیابان روی　تو خود از چه ره در بیابان روی
ترا با و پدرم تخت پدر　که بر کام تو رام بخت پدر
پی رجعت امر من هیچ دم　گر گشتیم سیار ثابت قدم
بگردم بصحرای دور و دراز　نگردم بجز چارده سال باز
بهجرت یقین شد که سیاح دهر　بجز وشت گشتن نیاید بشهر
بزاری از و خواست نعلین زر　که بر تخت زر دارد پیش نظر
سحر چون گرفت ابر از ول ماه مهر　کلاه آفتابی بر فروخت چهر
سران و مهان ما وران شند　برخ زرد و دم سرد و دل دردمند
به برگشتن شهر کردند رای　خداوند گیتی سیاحت گرای
بدشت دگر آرام صحرا سرام　بهجرت در سرای سر کرام
چو در شهر شد شهریار جهان　بتخت جهان بختیار جهان
همان نعل زرین بزرین سریر　همی ماند و می راند کار خطیر
چو دارای دوران برفت از دیار　ز دارای داوری بر کنار
نفور از سرا و ملول از سریر　نه بر سر کلاه و نه در بر حریر
چو شیران بدشت اندر آمد دلیر　دلیری همی کرد بر صید شیر
یل پهلوان لچهمن شیرگیر　دل شیرگیران بشمشیر گیر
بدستی پی شیر شمشیر بود　بدستی بشست کمان تیر بود
بهر دیو و دشمن که گشتی دچار　بیک تیغ کردی چو آهو شکار
بجز پیشه بودی گذار افگنان　چرنده پرنده شکار افگنان
سر هم نبردان بود ز تن　ببر نیک مردان همه و وطن
بیزدان پرستی دل آراستی　بیزدان پرستان همی دخواستی

بصحرا بسی گشت بیکار و کار | سبک گرد گیتی گرانبار بار
بسی روش و ادوات و قیل و | بسی میداوش آن و می داد
و لیکن من از شرح سیر و سیر | بر آنم که انجام سخن مختصر
تر و تیک من طرز کوته طراز | به است از حکایات ورود دراز
ز شوری که گوری گوری خدا | ز تدبیر و تسخیر و تیز و دیر و دیو
شدن سوی شهر نهنگ و تماس چیل | ز سیل تحسین سخن با سهیل
نه بر مسکنم بل بسر مسکنم | سخن سر بسر مختصر می‌کنم
بیا تا قبلا زنم و آن علم | بصحرا نوردان بگردان قلم
شتابان از آن تا بیابان می | بگو سرگذشت بیابان می

تمام شد دفتر مبارک

دفتر فراق

بعد شکر باری همی مدح شاه باری زبان | سرگذشت دشت گشت از دفتر ثانی بیان
دوره داور در بیابان لب گود اوری | داوری کردن به لوان سیر در دیر مغان

بنام خداوند ارض و سما | سماها سماوات تا جنب سرا
طرازنده رنگ شام و سحر | فروزنده روی شمس و قمر
خورشید جمشید تخت سپهر | ز مهتاب تابان نجوم چهر
فلک را دهد تیغ گیتی گشا | جهان را دهد جام گیتی نما
هم او مالک و خالق کن فکان | هم او حافظ و رازق جسم و جان
هم اول هم آخر کاینات | هم او باطن و ظاهر ممکنات
هم او حاضر و ناظر هر چه هست | هم او داد و دیاور هر گدا
به هر امر قادر به هر شیء قدیر | به هر حال ناظر و لیک بی نظیر

بهر داوری داور داوران
به پرگار صنعت کند در زمان
بی ای بی‌نیازی که هنگام ناز
بگویم ثنای جهان آفرین
پس آن حمد را ای هنرور طراز
جواد قلم در سواد رقم
که چون خیزد او تیز کلاه
بجز صنع چمن گلو زد جرس
ز رود دوران بچو باران سحاب
که درگاه مهیب کج آهنگ بود
دران جنگل هول شیر و پلنگ
نه شاهی چو ابر سیاهی روان
به رنگ نگین رنگ شتری
جهانگیر و آن کمان گیر او
نیامد بدست و نه زیر دستی علم
ز ملاعنگه پیر شیر هنگ نام
ایا شاه بستاخ خیز نهاد

بهادری بار بی یاوران
زمین مرکز و دایره آسمان
سر نازنینان کشد در نیاز
نیاید ستود آسمان و زمین
نگارم دراری مهران طراز
بوادی گذار دو تا دوم قدم
بصحرا در آید چو سیاره ماه
صبا برگل افشاند مشک عنبر
گذشتند با بحر و رود و از رباب
برای عزیزان بهشت تنگ بود
بقانون جنگی کمانی بچنگ
زمین مهر و دور هر دو یار روان
خرامان آن ز زهره و مشتری
کمانی کشید خدنگی کشاد
ببکیسر و ما تیر گردش قلم
همی رفت با فرو فرسنگ گام
و با یار بستار نیز شاد

بامرش بیچ عمل جمله صرف
سمیع بصیر علیم حکیم
شهی از در آرد ز تخت زر
درین بستان بزمین آسمان
سرایم بهشت از ره اشتیاق
جهان دیده سیاح غربت نهاد
از معبد جابه عطر نام
از آنجا با هنگ راه دگر
یکی جنگل آمد مخالف هوا
بغربت یل و شهر بار غریب
یل ابلیس دان مش شاه برنا
به پیش آمد ز دوران امر گردون عمل
ز طرف بیابان عج بودند او
دو بازو چو بازو بریدش تیر
بسینه نشانند ببد کینه ور
که خلق جهان فنعه زنده ور
همی ای کی ... همی ها

چه قسم و چه اسم و چه فعل و چه حرف
خبیر کبیر اکرم رحیم
گذار افکند جهان تاجور
تقادت هزاران بمین آشکار
بر و دو عراسر مرد فراق
زحال عزیزان چنین کرد یاد
چنان شیخ کز آن شیخ سعد نام
سفر ساز گشتند گاه سحر
نه راه مقام ... ساز نوا
روان یکنار نگار غریب
چو جان جای ... در میان ...
از آن بعد سیار از آن بعد ...
بر آمد و آمد یکی ... چند ...
روان همچنان بود ... شیر ...
... بیشن تیر سر انداز ...
رسید و خوا ... بود ...
که مار ای ... شود ... ما

ز تاراج شاه آن جهانگیر هم — بتشریف خواهان و گشت و آرام
بطاعتگه خویش رو ندشان — بر و برگ خوردن سپردندشان

نمودند کی داد و داد رس — ز دیوان ظالم بفریاد رس
سنان را زره چون شه شیر نیز — چو گرگان بر بند و دیوند و خونریز

سر زاهدان را ز تن بر کنند — بدم خون کشند و کشند و برند
کنند از سنیر استخوان ریز ریز — بخون ریز گرده دندان تیز

از آن جان ستانان بجان آمدیم — بر نهار شاه جهان آمدیم
چو بر داد و دوران مستی کم — بشستی ستم دیده یکشا نظر

جهان را و آری او روزگار — بر نهار خود داد شان نیستکار
خداوند کیهان و کیهان خدیو — ز دیو و غریو ستمگار دیو

همی کرد خالی همه شب سیاه — به هر دیر و صحرا اسیر و شکار
سحری رام چند اندر ایام چند — نیک کرد دیو بد انجام چند

پس از چند روزی سحرگه مجمع — به برج دگر مهر پرتو فکند
گذارش به پشت و قرارش به برج — هوای سفر در سر و سبز

به برج دو منزل شد از چو ماه — همی دو علم مهر عالم پناه
ز دیر سیتهن بر آمد سهیل — چو مهتاب تابان ز برج سهیل

خبر شد به پیر سپهر ارتفاع — کرام جوانمرد گردون مطاع
همه مشتری وار در بار تو — رسیده خریدار دیدار تو

سهیل یمانی بر آمد ز برج — عقیق یمانی در آمد به برج
به پیش و یکتا و سیتا ستاد — ستاره استوار آن ستاره نهاد

کمانی و تیغی و ترکش و تاج — بر آرام یکتا نهاد آن دو تا
به خیر پاک شیر نسب — خطابی نمودش به ادب

عطارد کمان را به تیر داد — کمان تو چرخ جهانگیر باد
بدان ای کماندار چرخ کمان — که برخی بچرخ تو چرخی کمان

دو ترکش که آورد هم تیر سطیر — از آن کم نگردد به برتاب تیر
ز سهم خدنگ دو کیش و کمان — بهیم تو قربان شود بیگمان

حسام دو دم اژدر دو دیو — بیا که دم ز فتح و بیکدم ظفر
سحر شنیع دختر ماه نو — همه حضر حاضر اندر حضور

بخوردند و خفتند و رفتند باز — گرفتند کیش و کمان و چراغ
در آمد که گل جامه در قبا — لب غنچه وا کرد باد صبا

بر ستور بزرگی روشن سهیل — سوی مرغزار و گرد سیل
ز طرف چمن چون صبا میگذشت — ز آب روان چون هوا گذشت

در آشنائی که گشتی پدید — کمان برد دیو کمان کرد تیر
چو تیر سه پر دید پا سب شیر — بر آورد طیر همایون صفیر

که شاه من این سنگ ریزه ام
برآری درین مرغزار توام

سزد گر بر سرم سایه گستری
برین فرّه زار مهر آوری

مرا سیر ماه شتابان گرفت
ازان پیش راه بیابان گرفت

گزیدند منزل لب گوی بستی
فضای خوش و دلکش از خرمی

شجر بار و بید و بر دید و نهال
زمین لاجوردی و بوردی جمال

چمن در بهار و گل اندر نگار
ثمر مایه دار و شجر سایه دار

ز سبزی خوشگوار نوروزگان
روان داده آب و هوا داده جان

صبا بر گل و لاله ریزان عبیر
هوا کرده مشکین زمین را حریر

برآورده مرغان نشید امید
مقیمان بپا اندر آهنگ بید

کناریم گوئی سر کنار
فقیران بحر جهان بر کنار

مغانی ز گیتی بر افشانده دست
ز جام غنا مست و ساقی پرست

برآسود از گشتن و تاختن
بهر دشت گشتی و گرد ساختن

صنم در بر آمد خورشید جاه
در آغوش گردون چو تابنده ماه

نگهدار و بیدار چون خورد و خواب
شب و روز همچون مه و آفتاب

مغانه پرستنده پیش صنم
بهر دم میان بسته بستنده دم

مهاراج دوران بد پیش رو
ز لیس و دمیتا میان دو

جهاندار دوران و آن سیر گاه
بیزدان پرستی بدی سال و ماه

جهاندار حسرت مرا بود یار
من و راه بیجان و جهان و ستا

که روزی وفا را بکار آورم
درخت ولا را ببار آورم

بخشنود بر جان آن ناتوان
چو آب روان شد بآب روان

ز مینو زمینا زمین خوب تر
بهاری نگاری پر از برگ و بر

حدائق معطر شقائق عطر
هوا از تراوش گیا را تری

درخشنده آب روان در چمن
روان همچو روشن روان در بدن

نوازنده قمری و بلبل بباغ
چرنده گوزن و غزالان براغ

شمیم نعیم از نسیم گلان
بگلگل شده غلغل بلبلان

دران مرغزار و لب جویبار
چرنده پرنده بهر سو شکار

جوانمرد پیران ساحل نشین
ز موج شناسنج کناره گزین

دران هست اندوز فیروزه فام
مقام دل افروز فیروز رام

همه کار چون پایکاران مدام
همی کرد گهگه سحرگاه و شام

درون نشیمن بدی ماه و مهر
برون گرد گردان چو گردان سپهر

همه شاد و برگ از همه برگ و بار
یلی گرد و بردی نبردی بکار

سحر چون پی غسل در جویبار
روان موج سیر و بدی پا کنار

سر آمد بر بینان و رام مرغزار
دران و رنگاران بسی و نگار

گهی کار و پیکار و گاه شکار
گهی رام و دست و گه رزم یار

گهی شد هوادار سرو و ثمر گهی بر تماشای شام و سحر
گهی کرد صید غزالان دشت گهی صید چشم غزالانه گشت

گهی بلبل بیدل سرفراز زدانش در معرفت کرد باز
سخن مختصر چند گاهی بود بسر برد مدت بسیر و شکار

بیا دلبرا ای پری جان من جدائی من تنگ گانی من
بهر جا که باشم من ای یار خوش هوادار خود را وفادار باش

فتنهٔ شورب کهاتل بسر از دستام
زارش یار برادن از رنگ خود و جنگ سران

ندانم چه دارد جهان جهان ازین انقلابات دوران نهان
جهانبرد برین چرخ لاجورد ازین مهره سرخ و زان زرد

گرد هر که در نجوم و سپهر بجانی که دارد بدل کین و مهر
بسی کی ز دیده بهرام و هو چو جمشید دارا و بهرام گور

بسی بر این گنبد آبنوس سیاوش و کاوس و طوس
نزشکی که دارد دل آسمان نه بیند و بکدل بهم بیکران

بزم وصال و شد فراق بود اتفاقش سر انفاق
چنان رفیقان نفاق افگند که هر جفت اطاق طاق افگند

بهم کرد اول سبب روزگار سپاس نیک و بد گرد و همو گار
چه دستی نه در سیر تیز و زبر چو شست فلک کرد تیر تاب تیر

چه دوستان سبب قضای گرو هر ایام بلا می شد
قضا بین و دو دستان را خرابان خرابان ایام

کسانیکه در تعیین سفته اند بگو هر شناسان سر گفته اند
که او امی شست تاک و آور همی بو دیر رود گو داوری

همی کام تا سینه ده سال اند ز مساو گردش یکی سال اند
قضا را بروز زن و بیای بلا بی جهان فتنه روزگار

قضای برای فراق دو یار قضائی نیابی فساد و شرار
برادر بدش ساه سرو دو سیر همش نام سورب کهاتل بهم

گذر کرد بر سوی مادای ام نظر کرد در روز زیبای ام
چنان گشت پیدا در آن ماه کزان گشت اشید ابر آن چراغ

دلش صید ام وی تعید ام کنان کید کوراشو صید ام
بدان تا نهد شید کید همی گشت شیدا همی گشت شید

برآمد بصورت لبان پری دل آمد چو جلوه گری
ندیده بیدار او دیده بجوی خوابان خوش خوش تر

بسی سحر جادو گری شاه حور همی جلوه تر دیک و دور
به بیند همی کرد بیدار فریب بران شید شیدا و ناشکیب

به هر پرده آن حجره آن حجره سا / بسوی دلارام پیش جهان نما
سر نازنینان سراسر نیاز / چو سرو خرامان خرامان بناز

فریبنده آن پیکر جادوی / بیامد به صورت معنوی
ادا کرد کی خسرو نیکوان / کز تو شیرین بیانی و شیرین جهان

جمال ترا بیش تا دیده ام / بجان مهر ماه تو ورزیده ام
زهی دلارا و بالای تو / شدم عاشق حسن والای تو

دل و جان و تن هم شیدای تو / به بیدار گشتم خریدار تو
بدین دلبری گشتم از دل برت / اگر هم گشته ای کن بهم بستری

من آن صید شاهم که بیگاه صید / بناگاه خوردم خدنگ نگاه
ز من رخ متاب ای چو ماه تابان / که گردم بگردت چو گردان سپهر

از آن لعل پر مهر و سیب فریب / نشد رام مایل بر آن نیم سیب
بگفتش که ای جفت خویش طاق / که من جفت دارم به رویش طاق

تمام و تماشیر در یک نیام / تو دانی دو شمشیر در یک نیام
دو جان در یکی تن نگنجد همی / دو من یک ترازو نسنجد همی

بیک آسمان بر نتابد دو ماه / نگنجد در یک ولایت دو شاه
دو دلبر بیک جا نیاید صواب / نتابد بیک برج دو آفتاب

شنید این جواب آن پری آن / روان شد روان پیش آن پهلوان
بت کافری کیش تیره روان / بگردید زان قبله خسروان

ندید رفت مرد تا آئین کیش / بر اندیش هم از پیش پای خویش
گر از روی راه گردی عزیز / برین مهر شیرابی ای تمیز

نیم چه بجائی بر اهی ام / تو گشتی نه سیلش مرا جانی ام
نبستند باز و ساز آهنگ رام / دگر ره به پیل کرد ناکام

گهی سوی یامین گهی سوی رام / همی برد انجام ناکام گام
چو دید آنکه نامد از او نصیب / بر آمد بشکل بلای مهیب

بر آمد ز پرده نقاب از جنگ / تابناک ستاره و جنگ
عیان گشت دیو از پرده پری / نهان گشت آن دو جادوگری

دزان سرکشی سر آن گشته / دهان گشاد و زبان بر کشید
بدیدن بلای بیابر بود / نمودار فتنه سود ابود

پی از کینه شد سینه خالی ز مهر / بدل کرده قهر و بدل کرده مهر
عزو نیست بر پیش خسروان / دو آن شد روان سوی شهرو روان

بیو ... بار دو پایش برید / بنزار بادیش و ماس ...
نفیر ... / به تیغش قلم کرد ... گوش

روان جوی بسیار خون برکنار / زبینی و گوش ... چار دیوار
خروشنده آن سوی خسرو دوان / دو دوان از پی نقش خسرو روان

ستم سر دگر جنگ سپه پرخاشخر — بجنگ دو یکتا خروشان چو خر — بپاسا شنو پرخاش خر خرد او — سپه هم چراغی بصبر صر دوید
سپاه شه نیو آمد اندر شمار — همه چاره پاره یار دیوان هزار — بفر سود تا گرد فرمان گریز — بگنج نهان سوی گنج زمین
یکی غار چون لعل در غار ره — گر نیند شنیده بند جنگ — بدان تا چو سر زو شود شور و شر — نترسید نلرزید و نومید و حذر
کمر بست سر و خرامان بکوه — خرامان در آمد بدامان کوه — جهان شد چو کبک دری در دره — رسید نزد دیوان پره در پره
دلاور دلیر جلادت نهاد و — بقلب دلیران چو شیران فتاد — غریوان دیوان بهم بر ورو بست — کمر بسته بر پشت بکشاد دست
ببر کشتی کردی بکاهد نهنگ — بکافی چو چرخ سوی جنگ — هر آن حربه زان حرب کاه پادشاه — دو همش نمودی هم از نیمه راه
یگانه بیل یکه تاز زمان — گشاده دو دستی خدنگ و کمان — تن تیره جانان بسفت آنچنان — بباران تیر چو باران تیر
بجنگ جلالی خدیو زمان — خدنگ جلالی کشید از کمان — سر افشان سپه تیر بر سر — سپهر سه گردن گردن فگند
ز جنگ بگفتی خدنگ هزار — ز لشکر بر آورد و گلشن بمار — یکا یک شده اندر دو ساحل خراب — گروه شیاطین بتیر شهاب
بر آمد چو امر و کوه شکوه — بر آورد یاقوت کانی ز کوه — مهی را براوج ثریا رساند — گرانمایه ز تیر بدریا رساند
زمین نیوسوزان جگر خسته بسان — سر آسیمه شد سوی ده هم فران — فرو ماند از وده سر کینه کوش — چه بیند که خواهر نبینی نه گوش
در آمد دلیر نیو زود رهنمو — بر آمد غریوی ز لشکر خدیو — که آه کدست — کز دو جنگ درجنگ غرنده شیر
که دامی نهند در کنام پلنگ — که گامی نه در سوی کام نهنگ — که بردست قم بر دم اژدها — که بگردست کله گرگان رها
فروزنده سوزنده آتش پرست — کز خفتست بستر نخار است — که داد ست دبدست دیده — ستاد ست در شبستان زوده
که بر کنجه یار مالید کف — که شد باطر فدار آنکاطرف — بگو کیست این آشکار و نهان — ستم کرده بر جان خود در جهان
بگفتار بکشاد گفت کام — که فرمان پادشاه ز بیدادرام — تو مدهوش آهنگ برجنگ کی — نگون چون صراسر انجامی
ندا دیبی خبر خفته ای بی غبیر — که کرد این ستم بر سر دیو نر — رساند به تیرو بتیغ علم — سران سپه را بدم در عدم

کزان پیچ دانا به یارای هوش به صبوت چو دلبر و شیر سروش
بنالید و دل سگالید راز به بیرون نزد دل ز بیدار جواز

اگر هم ز غم در آید بسر ز فرخنده فرجام فرخنده تر
بزن ای مسیحا ز یارای بحر رد افشند بیدار ای لنکا خیز

خرد هشد دیو لیسند دیده ها سوز ز دستبار کلسبا پیده هوش
بیا تا بتا بینه سر گوش کن بجز یاد یزدان فراموش کن

که غیر از خدا یاور و یار نیست چو داور دگر و فادار نیست

آمدن آهوی زرین فتن راش نلی
بردن و هر ملینکا جانکی را سوکشان

الا ای به هوش همایون سروش بگوش خرد بند دیوان خروش

که جلد بربن آشیانت بود گر از دست جانان بانت بود
رسید جهانجانت نان اگر جان شیرین بجانان دهی

بر آهی سر از بام سقف آسمان الهی گر فدای مه مهربان
بدو روز اخدنگ گمان ابروان با آهو نگاهی چو آن آهوان

بیا ای غزال افگن شیر گیر با آهوی جانم بر تاب تیر
چه تیر که دارد ز ابرو کمان کمانیکه باشد بر آهو جهان

چه بود که جانم غزالی شدی نشان خدنگ هلالی شدی
و ریغا تو ال جرگاه دل رسیدی گرش ناوک از راه دل

تو هی کیش قربانی تیر رام که گرد و نشان کمانگیر رام
خوشتا بدو ای آهوی تیز نگاه اگر گشتمی شکار خدنگ نگار

دمی خواهم آن زنگار بجی که دارم هوای شکاری تو
که هست ابهی پا صیاد جوش که شاید خدنگی گشاید کیش

برین یادم آمد مکرر شال مگر ز فزاید سقف ز لال
شنیدم که روزی بشی انجنیک هامیر اندر صید گاهی سمند

یکی جفت آهو بیکجا بدید کمان خدنگی بزه بر کشید
رها کرد کار شکاری نر را جگلر و ز تیری چو تیر نگاه

از آن تیر دلدوز پهلو کجد ز ماده فتاده جدا گشت نر
بر آن ماده آماده صید بود که آهوش بی دام در قید بود

غزاله نگه کرد چون سوی نر فرو ماند در دیدن آهوی نر
نبودش ز رام و ز الا رم رم ز تند در دل زد نیش کالم

چنان ماند حیران اشنش از یک نظر که یارش نیامد ز آهوی نر
خوش نشست چشت خسته چشم ز چشمم بود و دم بود و دم

بلرزان تو رسان چشمان آهوی ز بسته ز نشسته چشم هوش
نگه کرد و صید خود صید تا زد چشم بستر تا سر

نه بینی مرا گوش و بینی برید / گر از دیده بینی به بینی پدید
طلبگار از لنکا در آمد بجوش / سپر سید از زور بازو خروش

که رام از کجا و شرادش کیست / بدیوان عنا دو فسادش زیست
بگفتا که روزی تفرج کنان / همی سیر کردم بدیر مغان

خرامان بر آن سر زمین آمدم / روان بر لب گوتمی آمدم
بدیدم در آنجا جوانمرد رام / شر ادو جهاندار جسرت بنام

کمانی بدوش و کمر بسته کیش / کشاده نهاده سر انداز پیش
یل بی دل لچهمن نامور / به پیش برادر ببسته کمر

به پهلوی شاه ثریا کلاه / نگاری چگویم که رخشنده ماه
نگارین تنی در بهارش نند / قمر را فگنده به بند کمند

دو آهو بدام سیه کرده قید / دل شیر گیر از نگه کرده صید
دو آهو فر از غزالان یان / خمیده بر آهو کشیده کمان

قدش سرو بلور نو خاسته / رخ فرخش ماه ناکاسته
بر آن آینه طوطی نطق لال / که حیران شده در خیال مثال

چه گویم از آن شاک ماه چهر / که گوید ثنای سراپا مهر
چنان بد بنیارم که آن سرو ناز / بیارم بر شاه لنکا طراز

بفرمان رامم یل کمنه کوش / چه بینیم که برید بینی و گوش
چنو دلبری ای برادر کجاست / شنیده بدیده برابر کجاست

سراسر جهاندار اهی جدا / نه یابی چنان دار اندر کنا
اگر دست داری بهر گوهری / نداری چنان دلبر و دلبری

ستانی گر آن ماه دلخواه را / بدانم جهانگیری شاه را
چو راون شنید این خبر زان بلا / بلائی چه بل بر سر او قضا

خروشان ز قتل خر و قطع گوش / سپهدار دیوان در آمد بجوش
شد آن زن بدامن شراره فگن / دم دیو گشت از غضب شعله زن

چو قهر آن قدر در جگر جوش زد / قضا هوش را بر بنا گوش زد
بشورید و پیچید پیچنده مار / بپیچید دلبر برد در کنار

روان شد بدریا سفر بی روان / سوی دیو ماریچ خسته روان
بگفت ای رفیق هوادار من / بهر کار باید مددگار من

ترا باید آهوی زرین شوی / خرامان سوی رام رنگین روی
چو بیند نگارش نگار ترا / ز شیران بخواهد شکار ترا

بهر غمزه لالای تمثال تو / فرستد یلان را بدنبال تو
چو هر دو شوند از صنم بر کنار / من آنگه برم دلبرش در کنار

گر این کار سازی و قارت کنم / و گرنه چو آهو شکارت کنم
وزین رو به سر اشنیده داستان / با این پرده هیزم دم راستان

چنین ست تا قابل آمد بکار　　که رسته و دانه زکه جسته حال
دریغ ای نکرده بخوبان نظر　　که آهو شود صید و تو نخچیر

دریغ ای بخود بسته خود نگاه　　پسندیده شد دام تو خود خواه
غزالی شود دام نادیده ام　　تو خود دام دنیا رسیده ز دام

ترا کاشکی تیر دام افکند　　بپیچیدم از تیر و دام فکند
گر از تیر رامی نشانه شوی　　رهیده ز دام زمانه شوی

کجا کرده دستان کجا برده دست　　که دستان آن آهو برکرده دست
تو آهو گردا و جنگلی دگر　　کمانی گر ز دو خانگی دگر

چه کرده ام قرار و چه کرده ام نگار　　نگاشته نگار نگارین نگار
شکار و نگین غمزه اش بخت　　چنین ره ز نگارین شکار بخت

گر زلفینه و مرچه مژه و سیر پال　　بجا و بتصویر شد آهوی ...
ز آهو بره آهوان نگار　　بگو هر خطائی نکو هر نگاه

مر صنعت بخون همه دو زو　　ز نشتر بدین بال بنشین خال
همه پیکرش ... و یا قوت ناب　　ز آهو جگر گوشه آفتاب

فریبنده بیننده با چشم و چشم　　گذشت از بر دام ... دام
بجلوه چو برق و شوخ نگاه　　رسیده مهر و گرانیده ماه

چمان همچو رفتار مژه و پا بر　　رمان چمن شکیب ... قرار
خرامان خرامان جست و خیز　　گریزان سیما سیم آرنخیز

رونده چو آب پرنده چو ناک　　خمند کمان جهنده خدنگ
بنرمی گرمی زنگ شتاب　　چه پا چو خاک و تپش چو آب

رمان همچو خواب ... خیال　　خیالی گذر کرده در عین حال
فرو مانده پیشتاد ران ... زیب　　ز حسن جسم طلسم فریب

نه دانسته ... تصویر و ...　　هوس ... از دام تسخیر و ...
بر آهو چو ماهی شد از مهر دست　　بدامان شاهی ... دست

بتقریر زاهی تسخیر صید　　ز دام شکاری بر امید
به پیچیده ام از شکاری چنین　　به نخچیر ... ترکان چنین

بتدبیر ... چنان ... فریب　　شد از ... ز ... بیتاب ...
سرانجام شد دام ... کام دل　　که باید ... دام آرام دل

بعنوان ... غمخوار ...　　بدلدار خود کرده دلدار ...
بگردش خط سنبل ... کشید　　ازین خط ... آسیب

روانش ... بنال آهو ... ان　　نگهبان آهو نگه پهلوان
بنیرو ... عنبر ... خلد بو　　همه دام ... تر و ... بو

که دیده شنیده که دارد گمان　　غزال ... آید چمان ... نالان
بظفر ... عضنفر شکار　　چنین گفت زان آهوی زنگار

چه غم دیو اگر دم سگالی کند   بشیران چه دام غزالی کند
نگاهم ز تیر نگاهم زمان   رسیدش زمانی نیاید امان

بدنبال آهو شد آن شیرگیر   بتدبیر تسخیر صید شریر
خدنگی بشست نگاهی خدنگ   بحیرت ز نیرنگ دور و درنگ

نشد رام رام آن سنده غزال   رسید از نگاه خدنگی شال
فریبنده زیبنده آهوی نر   همی وهمی کرد با شیر نر

گر از دور رو نزد یک جان زدی   گهی دور رو دو را چو دوران زدی
گهی در چم و ناز و گاهی جهان   گهی آشکار او گاهی نهان

غزالانه حیران بستادهی   چنین خواب خرگوش دادهی
شکاری غریب و شکار غریب   به پیکار کاری بکار غریب

شکار آشکارا همیگشت رام   ز صحرا بصحرا همیگشت رام
در اندیشه دام شکار کار   پر اندیشه شد رام پیکار کار

همیداد بازی همی برد باز   حریف دغل راه دور و دراز
نیامد بدام و همیداد دم   ز رام شکاری همی کرد رم

خدیوش بدانست کانیست دیو   که دارد همه رنگ نیرنگ و ریو
رهی کرد صید افگن شیرفر   جگر دوز تیری بر آهوی نر

بچنگ هلاک و بچنگل تباه   بدل گشت آن دیو با دل سیاه
بگفتا زبان شه دادرس   هلا ای برادر بفریاد رس

بپرسش سپهدار خدیو این غریو   شنو دان دغل دیو با رام ریو
به دم دیو دم باز دم ساز کین   فدا کرد جان بر جهان آفرین

ستا صید آن ناوک کاریت   بقربان کیش نگاهداریت
که صید است بر دست صیاد مست   که شاید کشاید خدنگی ز شست

دریغا گذارش گر این کتاب   نگارش چنین کن وز این انتخاب
که دیو مزور مصور بریو   چو بر زد به نیو از خدیو این غریو

بدانست آرام از ندای نزند   که با جان جانان بساند گزند
چو در گوش سیتا رسید آن خطاب   دل ماه مهری درآمد بتاب

گمانش که شیر نگه گیر رام   ز آهو درآمد چو آهو بدام
مگر صید صیاد را کرد صید   درآوردش از شید در قید کید

به بهرام صولت چنین گفت ماه   که باید گرفتن بخورشید راه
همانا کسوفی گرفت آفتاب   که زد تیر بر شاه کیوان جناب

بلش گفت زین غو مشو ناشکیب   که هست این ندا ادای فریب
هم آخر بچندین خطاب عتاب   روان کرد گرد جهان از شتاب

روان سوی آهوی شیر نر   دلی پر ز حیرت سری پر ز شور
روان سرو سوی جوانمرد رفت   جهانگرد سوی جهانگرد رفت

بگشتند و او را سرگشته دید مه آماج ابنای و شست گشته برید
در اندیشه ماه شاه گو روان سر مهر سوی روان شد روان
فقیرانه کشکول و چنگال داشت به پرده مخالف کج آهنگ داشت
عیان شد فقیری مه بستری نهان آتشی زیر خاکستری
سر مهربانی بپا خاست ماه که تعظیم درویش دارد نگاه
گرفته گل و برگ بر آن صنم ستاده سر خط نهاده قدم
در آن خط نزد خطوه پاکی بباک ز باک افتادن بخاک هلاک
بپرسید ازو مختصر سرگذشت گذشتن هم از کشور و گشت دشت
و زو نیز پرسید و بشنید راز بدان ای سهی سرو بستان ناز
سپهدار و دارای دیوان منم کلهدار گیتی خدیوان منم
هزاران پری پیکرانی چو ماه پرستار دارم ندارم نگاه
چلیپا در این دشت دور و دراز بگردی پی رام بی برگ و ساز
دریغ این جوانی که افتی بکام چرا زندگانی فشانی برام
ترا در جهان پادشاهی دهم چه خواهی بگو هرچه خواهی دهم
بدین پادشاهی گدائی توام ندانی نگارا فدائی توام
تو گر بگذاری گدائی فقیر ترا می سپارم سرا و سریر
ازین حرف کامد پدید از نهفت چو بشنفت بر وی برآشفت گفت

عدو بند بازان پیل و درود شده ازینگونه آمد نیامد پسند
و زین سوی ده سر شده دیو سر در آمد بشکل گدایان بدر
بصحرا صبا سیر در سیر بود کف خیر خواهان سر دیر بود
بدریوزه آمد بدروازه دیر سبب کرد شهر و طلب کرد خیر
بگفت ای گدا ور عبا در قبا بخیر آمدی خیر مقدم بیا
ندانسته شهر نهان ورا همی جست خیر عیان و جا
چو رو مه ل آرای دلخواه دید پدر خود بر آن ماه کوتاه دید
فشاند از لب لعل شیرین شکر بدامان بدکام شوریده سر
که در شهر لنکا منم شهریار همه پا جدا رند و سر تاجدار
چو تیغ روانم بدوران تمام روانست فرمان من آن تمام
تو ای ماه تابان چرخ جمال که حسرت نبیده بدیده مثال
گدائی جدائی ز روز سی و در بخت نه زر و نه زور و نه فر و نه بخت
بیا با من ای لعبت دلنواز که دارد بناز تو جانم نیاز
تو شایان شاهی به پهلوی شاه ز پایان تا ببیا سوی ماه
بمن گرد آرام دلجو شوی سر بانوان شاه با تو شوی
همه سر دهر از غضب گشت گرم سخن در دل از دیو و در دیده شرم
که ای بدگهر زین مزن بد کلام مشو آماج تیر مه آماج رام

ز دست سر انداز دشمن گداز / شود همی کشته آن تیغ تیز
حمایل تیغ فولاد خود چه بسیار / چه تابی ز تابش گزیده نگار

قد زرین آن سپهر برین / بخم قد چمان تیر تیغ برین
شده با گرز شد شود چهره زرد / ز چنگ شامش ز روز و چهرا ز چوب

چه امکان که سیما کند زیر کام / بحالت اما و خیالت خام
بر این تیغ قلمم شسته تیغ / که خبر آنچه خیالی خوب

حمایل با ده ز سر سیل / که سیل خیل جنگ دیل
ز نیلیات و شراب طهور / که بر شغالات ... وآب دُرر

شنیدم که ترسان شد از خطا / ز ترس آورد و بستی بجبر
ندانم روی ما ستم خیره او / که گفت بر ... خیر باد

بیست از خط او برآورد / بسیدن شب و کشتن
عیان شد بر و دلی ... / بر سر دست جنگ در

سیاه تابی چو کوه وان / بگردون گرد آن گردون توان
بر در بر دست ولو درم / با ... عضب بلقیس

نماند آن طریق حکایت حال / نماند آن سایل سبیل سؤال
بسیر تیر شو ... دیر / ... گدالی ... تیر

و تش چنگ و تار زلف سیاه / گرفت از زمین بر سوا ز راه
بسیب و سیم ... / ... پیکان ... برده

چه کیشان و دیو دوان / هم از راه گردون ... روان
بچهره ... و دیو سیاه / ... شب تیره تابنده ماه

غزالی گرفتار چنگ پلنگ / چو گل بار نالان گلی ...
غم اندوخته دل بغم سوخته / بسوز جگر لب بهم دوخته

بجز نابری بجان زند آن / یکی بر زاری شکفته تا
که سر تاج شیر آن ... / تاج لیران جمع ... تمام

کجایی شغال شکار ... / کجایی ... ... نگارت ...
کجایی که ... ... بتاب / کجایی ... ... کبک دری

کجایی که مانده ام المنک / کجایی که ... نهنگ
کجایی که یاده تو ... ... / کجایی که ... ... نشان

کجایی کجایی شتابان بیا / شتابان ... بیابان بیا
چگر دی ... بیابان شتابان بیا / ... تیرگی مهر تابان بیا

بیا ای ... ... رام / بیا ای ... ... رام
بیا ای جان و ... / بیا ای ... [illegible]

بیا ای دو ... ... / بیا ای گیتی ... ...
بیا ... ... / ... ... [illegible]

بدست بد بدسگالم ببین
تو بر صید آهو زده چنگ شیر

درین خستگی خسته حالم ببین
چو آهو من افتاده در چنگ شیر

تنهائی که پایم بره در قید
بسر در روان بستند رو چمان

چرا ای بدبخت خطائی بصید
که چرغی ربودش بچنگ خوان



خطا کردم ای شیر فیروزه‌ور
سر و کوه کنان تا نخست

که راندم ترا سوی آهوی زر
عقاب عقابی برو تاخت

بطرف چمن بلبل زار بود
بچنگ بلایم گرفتار بین

که با زهی با زهی بصحرا بود
کلنگی بمنقار شنقار بین

که گوید ز حالم بیکبارگی
کجا منزلی دید یا منظری

که ره سر ستم کرده سیتا ببرد
فرو ریختی زیوری گوهری

همی ز ارنالید زار و نزار
گر آید چو چوپان بهر گلستان

همی اشک باران چو ابر بهار
بیاید نشانی زمین بر فشان

چو مرغ همایون کلکین بنام
بده شهر همه زرش کرد سیر

که بود اندران مرغزارش کنام
همی دید بر چنگل و بال تیر

چنان طوطی را گرفتار دام
مگر دون کمان نیز بیچاره جنگ

نگه کرد هر دم کنان آه و ام
که گردون شکستش بمنقار چنگ

چو آورد بدیشش کی پر بلند
فشانید در جابجا فرشم

پرش را بصارم سر آمد ریز
ها برو در آورده پیوسته خم

چو پرنده پرندش گر آمد
میان نرمان فرشم دو بسا

پر همی پریستان لنگار ببا
بباغ اسوگان سوی سوکو

بجنگ آه و زاری نمود
خواب بیدار پیش

قرارش هم از بیقراری نمود
ز جان و دل از بیزاریش

شب و روز آرام و بالش نمود
زبانی زبان با سبا نامی

بجز آه و گرد خیالش نمود
شب و روز ... زبان ...

بیا تا دلبرا دل برت داشتم
نه جان و دل برای تو بر داشتم

ندانم کجایی که جویانش شوم
دلارام گویان و پویان شوم

در سبب جستن کرده سپهر چون بستیا دست یافت
چون عیان گشت این نهان آمد یقین گم شد گمان

چو آیینه حیران شدم زین خیال
نمودی همی کس چنین بی مثال

به پرده همی جستم این راز را
کزین ره مخالف چه زو ساز را

کج آهنگ چنگی کن و دستان دراز
چرا چنگ نغمه بر همه جان نواز

چه یارا در آن بود و دون درخورم
که دیوی همی برد از خدیو حرم

چه زهره که بدخواه کوتاه دست
چنین شد ور ازش آشناه دست

ندانم درین چیست تا بر نهان
سراسیمه گشتم نگشتم عیان

ندانم ازین رنگ نیرنگ و بو
چنین غفلت آرام و دزدیده بو

بگوشم دلم گفت فرخ سروش
که ای بیخبر برگشا گوش هوش

نداری ز راز نهان آگهی
بگویم ترا ای سر شاهنشهی

درین داستان هیچ بد باستان
چنین گفت از آن قبله راستان

که روزی مهاراج در ماه دی
ز بی مهری چرخ بی جور دی

ز سیتا ستا کی یکی هفته پیش
دو دل ز شش و پنج یارا خویش

که ما هر کاری که بستیم بار
نشد هیچ باری هنوز آشکار

بسر گشت آمد سر گشت کار
بسر گشتگی شد همه روزگار

بکامی که گشتیم در کوه و دشت
هنوزش طریقی هویدا نگشت

ز دیهیم شاهان درون آمدیم
که داند چه کردیم و چون آمدیم

درین ره ابدرای ای شه تقصیر
کناگه سپهر چو مهر منیر

بت آذری پیکر نوربار
عیان شد سروشی و هم گل نثار

بگفت ای مهاراج خورشید فر
رسیده بماه تو گاه سفر

بمن مهربانت امانت سپار
بعینه بتمثال او سایه دار

که راون در ایدر بباید ورا
ره جنگ دیوان کشاید ترا

بدیوان نمای قتال و جدال
بماهیت شو بعد سیتا وصال

ز لنکا ستاند بت دلستان
بآتش سپار پی امتحان

سن آن سایه گیرم که دادم نخست
تر آن سپارم که دارم درست

چو بشنفت پند رفت بستیز باز
نه لچهمن توانست و دانست راز

بل همدمش محرم راز نی
برد عقده این خبر باز نی

شد آن نور در نار و سایه بجا
بگنجینه شد گنج و مایه بماند

همان صورت و سیرت و گفت و گو
همان گوهر و زیور و رنگ و بو

وزان پس چنان شد که کردم رقم
ز دستان ده سر بسیتا ستم

چو رفتند دنبال آهو دو گرد
بسی چهره را دیو جادو نبرد

بیا ساقیا بر سر قصه باز / که ره نیست کوتاه و راه دراز
زنانی برآور فغان بلند / که وا رهی بند آز و ول و بند
نوا ساز آهنگ رود عراق / بدین ناله سرآید سرود فراق
که چون شاهبازان نخجیر باز / هوای نشیمن گرفتند باز

زاری و خونباری دل باخته چون فاخته
سو بسو در جستجو کو کو روان کوکو کنان

سراسیمه از دور چرخ کبود / نه گیتی آمد بمنزل فرود
نه گلزار دیده نه بستان سرا / نه بلبل نه مرغان بستان سرا
نه آن مهر ساز و نه دلنواز / نه رعنا تذرو و روان سرو ناز
کلنگی عقابش بود در چنگ / غزالی شکارش نمود پلنگ
تهی از صنم دیده دیر مغان / چو ناقوس نالان همیزد فغان
جگر خون و دل داغ شد لاله‌وار / که گلزار خار است بی گلعذار
دل اندر کنارش طپیدن گرفت / هم اندر قرارش رمیدن گرفت
طپان همچو ماهی بهجران ماه / طپانده تمنّاش جان تباه
چو باران همه رشک از چشمها روان / روان از تنش توش و تاب و توان
ندیده چو کبک دری ماه را / بزد بر سپهر آتشین آه را
بمرغان صحرا همی گفت باز / که طاوس ما پر کجا کرد باز
کلنگ غم آواز پرواز کرد / ندانم کجا باز پرباز کرد
به گلزار پرسان همه گلعذار / که نالنده بلبل نمیدید زار
ندانم که طوطی ز شاخ شکر / کدام آشیان دید و گسترد پر
بگو راست آزاده سرو جوان / چه داری خبر زان تذرو چمان
ز کوکو بکو کو شده فاخته / سر افگنده سرو سرافراخته
هم از آهوان همه آهو نگاه / بهر غزالی همی جست راه
بهر مرغ و ماهی همی داد هوش / ز مه تا بماهی همیزد خروش
کجا رفت آن گوهر بی‌بها / بکام نهنگ و دم اژدها
دد و دشت پویان ز کوه و کنار / همی رفت جویان و گویان نگار
بره زد سیاه و سیه حال تباه / نه در بر قبا و نه بر سر کلاه
چو سیمرغ زد دم آتش غم شرار / دم بیقراری همی گفت زار
که تا بنده ماه کجا رفته / غزالی نگاه چرا رفته
کجائی خدا را بیا دلربا / نگارا بیا بار و ان پرورا
کجا رفتی ای روح پرور نگار / بیا تا کنم گوهر جان نثار
کجا رفتی ای پیکر دلفریب / سراپای زیبا بیا پای زیب
کجائی که دل در کنارم نماند / ز دلبر کنارم قرارم نماند
کجائی تو ای ماه مهر جمال / که دیدت بچشم سپهر مثال

کجا رفتی ای فتنه از دیده‌ام ... نه بینی به هجرت چه غم دیده‌ام
کجا رفتی ای فتنه آتش‌فشان ... چو عنقا شدی از نگاهم نهان
کجا رفتی ای رفته تنها ز من ... بسی رنج دیده به صحرا ز من
کجایی تو ای لعبت نازنین ... که ماه زمان آفتاب زمین
بتا دلستانا کجایی کجا ... مها مهربانا کجایی کجا
کجایی دلارام را ما کجا ... کجایی صنوبر خراما کجا
سراغ تو ای گوهر شب‌چراغ ... نیابم شتابم سوی باغ و راغ
فدا گشتی ای جان تنگی جان من ... بجان آمدم بی تو جانان من
بیا جان من جان من سیر بود ... ببین جوی خون ز چشمان من بیرون
بیا ای نگارین نگارم بیا ... کناره مکن در کنارم بیا
بیا ای دو لعل لبت آبدار ... که گوهر فشانم چو ابر بهار
بیا ای به غربت نهاده قدم ... بجان‌ها غریبان فتاده به غم
بیا ای به من همدم و همقدم ... درین دیده وران نگارینه صنم
بیا ای ز صحرا نوردی ملول ... ازین دشت گردی چه کردی صنم
بیا ای مرا کرده شوریده سر ... که در گرد گردم همی دربدر
بیا ای وفادار هستای من ... دلارای یکتا سیتای من
بیا ای گذشته ز خویش و تبار ... نه همره رهی کرده شهر و دیار
بجان آتش از آب چشمم فتاد ... بیا ای که جانم فدای تو باد
بیا ای روان بخش جانم بیا ... بیا ای سرور روانم بیا
چه کردی نگارا ازین بود راه ... که کردی تو روز سپیدم سیاه
چه کردی که کردی مرا نا امید ... برفتم به صید و برفتی به صید
چه کردی که بردی سرا ز خط برون ... خطا کرده باشی نباشی زبون
ز غول فریبنده رفتی برون ... نکردی خیال فریب و فسون
چه کردی نکردی تأمل بدم ... ز منزل نهادی به منزل قدم
چه کردی نکردی همی انتظار ... نکردی قرار این بعقبا
دریغ آن تن و تاب و طرز و طراز ... سخن گفتن نرم با شرم و ناز
دریغ آن لطافت دریغ آن صفا ... همه عفت و حیله مهر و وفا
دریغ آن سر و سایه جادوی تو ... بدست سیه دیو گیسوی تو
دریغ آن دو پای نگارین من ... که دارد دریغ از جهان بی من
دریغا که جانی بدین دلبری ... بیکبار ماندی زبر دلبری
دریغا جمال تو عین کمال ... که بردی سانیده عین کمال
دریغا نگارا و شب آمدی ... نبودی گرد دوری ز ره
دریغا بهار نسیم سحر ... نبودی خزان فرّ و فرش اگر
همه آذر و گلشن آذری ... بت آذری در بر از دلبری

وصالت شستان دم بامداد ، دریغا شد از شام هجران بباد
دریغا هم آغوشی صبحدم ، اگر شام دوری نکردی ستم

دریغا نیامی دلارا دریغ ، دریغا کجایی نگارا دریغ
دریغا جمال دلارای تو ، دلاویز مشکین سیاهی تو

ببرّاد دستی که دستت کشید ، مبیناد چشمی که بد چشم دید
ببرّیزاد پایی که جای تو شد ، مباد آن سری کو سرای تو شد

هوای تو دارم هوادار تو ، بجانم خریدار دیدار تو
ندانم چه پایی بدریا شدی ، ویا همچو مه بر ثریا شدی

دلارام جانا بجان آمدم ، زجور جهان در فغان آمدم
که زار و نزارم بتاب و تباک ، هلاک نظاره بخاک هلاک

فتاده بخاکم کرانم لب بر ، چو گل سینه چاکم کبابم جگر
سنم در زمانه فسانه شده ، زبخت جوانه کرانه شده

کسی چون من بیکس و کوهی بخت ، نه رخت و نه بخت و نه تاج و نه تخت
سر از تاج دور و بر از رخت دور ، تن از تخت دور و من از بخت دور

رخ از شه جدا سر ز افسر جدا ، دل از تن جدا تن ز دلبر جدا
چو من کس مرا باد در روزگار ، نه دل بیقرار و نه دلبر کنار

سزاوار افسر نبود این سرم ، پدر زان بدر کرد از کشورم
نه پشتم بدستم نه دل دار ماند ، تن از بار چشم خونبار ماند

سنم رانده و مانده از هر طرف ، که گردیده جان و جهانم تلف
ندانم چه سازم چه چاره بسوز ، ندانم در این تیرگی شب ز روز

کجا پویم و جویم آن گنج را ، کرا گویم این بیکران رنج را
بدین ناله سر بر سر سنگ زد ، باهنگ غم چنگ بر چنگ زد

همی شد اله بار بد سرو جوان ، بناله چو لولوی لالا روان
همی رفت و میگفت آه و هی ، که کی عمر منیم در این راه دی

تنش خاک و باد و سر سینه تاب ، فلک زیر آتش زمین زیر آب
همی زد بهر طور و وادی قدم ، تجلی زمان شعله آه دم

وجودش عدم و وجودش عدم ، زمین زیر قدم آسمانش بدم
گهی بر سر کوه و پای کمر ، گهی پست و در دامن دشت و در

گهی آتشین دم گهی آب بر ، گهی باد سار و گهی خاکسار
گهی باد دودم کردی کام ، گهی از دلارام بیگفت نام

گهی گرد تاز و گهی درد توز ، گهی ناله ساز و گهی سینه سوز
گهی خشک لب بود و گه چشم تر ، گهی مرغ بحری گهی خشک سر

غم اندوخته بر غم اندا خسته ، زغم سوخته با غمش ساخته
دل و دیده مالا ز خون جگر ، کف دست مالان بچشمان تر

سر خاکساری سر خاک بود / طلبیان از تب و تاب پاک بود
چنین بیدلارام شد حال رام / که بیدل ز دلدار شد از قرار آم
دل آرام چون کرد آرام رم / همیداد دل همدم و همدمم
گرامی عالم عالم و هوشیار / علم در همه علم و عالی تبار
نظیرت نه بینم بهوش و هنر / یل پردل باسل نامور
بهر دانش و هم ادای شهریار / تو آموزگاری در این کار
سند و بیدار و همت بلند / نشاید چنین مستمند و نژند
جوانمرد و مرد و مرد نبرد / چه کردی تنت گرد و درد و گرد
مخور غم که غم میخورد خون دل / ز دل برگسل این غم جان کسل
توانایی ای دل ز دانایی است / به پیران تدبیر برنایی است
ترا باید آیین شاهی نمود / چو جانرا بجای چه خواهی نمود
بزرگان ندیدند بهتر ز جان / گرامی تر از جان نباشد جهان
چه داری تو جان را بزاری ز غم / چو جانی نماند بجانان چه کار
دل روشن از مهر گیتی فروز / چه بندی در این ظلمت چند روز
که بیدار بختان بیدار دل / ندیدند خواب گرفتار دل
بهمت ز مردان همه خواستند / بمردانگی گیتی آراستند
برآرند گوهر ز دریا بچنگ / فرود آورند از فلک روی گنگ
نمودند بر هفت کشور آشکار / بیکسو زدند از زمین کوهسار
کشیدند رنج و گشادند گنج / نبستند دل در سرای سپنج
اساس ستم را برانداختند / جهان را ز ستمگر بپرداختند
خدیوان بدیوان چه جا کرده اند / که بند کمند بلا کرده اند
به برگشته کاری در کار زار / نکردند زاری نگشتند زار
تو ای شیر مرد جوان شیرگیر / چه نالی ز دستان روباه پیر
تو ای زیلان جهان ارجمند / چرا اول نمودی چنین دردمند
تو ای بوده در شیر خورشید فر / ز بهر چه گشتی چنین شید سر
نشاید که شاهی همین غم خورد / شود جانش از مهر ماهی تباه
نباید سر ماه مهر آشنای / ز آسیب دیو و پری سایه دار
نباشد پسند بلند اختران / شدن بیدل اندر غم دلبران
سن لچهمن بنده رام توام / غلام توام رام نام توام
بیا تا کنیم از صنم جستجو / بهر در بیاسو بدان گفتگو
مگر باز یابی ز عنقا نشان / که دارد بقاف کدام آشیان
بهر مرغزاری که آن مرغ زار / نماید گذر کرد باید گذار
اگر شد چو سر در دم اژدها / ز دامش نمانیم در دم رها
وگر شد چو ماهی بکام نهنگ / چو آهو و یا در کنام پلنگ

بدترم نهنگ و بترم پلنگ ... بشمشیر و گوهر در آرم بچنگ
بدریا شناور چو ماهی شویم ... براه در و دشت راهی شویم

به بندیم بر کوهساران کمر ... چو بازان ببالا کشائیم پر
دلاور دلیرا قوی دل بسیج ... دلیران بدل غم ندارند هیچ

که همت بلندان مردانه وار ... بمردی و همت برآرند کار
مراد و ترا دو تن و یک دل است ... چه بر بیدلان و یلان مشکل است

برافگن ز دل کوه اندوه را ... دو دل یک شوی و بشکند کوه را
برآور بتاراج دیوان علم ... بتاراج خدیوان دیوان غم

بدینسان همی چون دلش داد گرد ... ز آتش همی سیدن و آب خورد
اگر چه دلش بود با غم قرین ... بگفتار کردش هزار آفرین

برنج و براحت بهر داوری ... چنان یار باید چنین یاوری
مددگار و غمخوار و خدمتگذار ... نباشد چو لچهمن کسی یار غار

بزاید پسر گر ز مادر بسی ... نزاید چو لچهمن برادر کسی
بیا و آبرا از غم دل برآ ... قمروار منزل بمنزل درآ

بهر جا تویی یاور و داورم ... ترا بهر یاری بیاد آورم
خبر داد رو داد گویای رام ... که آن هر دو پویای و جویای کام

گشته گشته دشت و در از دیو و مردم وحش و طیر
یافتن ز آن ماه در هر منزلی چیزی نشان

قدم بر نهادند و دم بر زدند ... بتفتیش سیتا قدم بر زدند
همان طایر خسته بی پا و پر ... براه دوئی انشسته بسر

ز مرغ همایون بپرسید باز ... نشیمن گه بلبل نارسا
دمی مانده بود از پر افگنده طیر ... نیارست هم سر بدر از شرر حضیر

ز پرواز بی بال و پر مانده باز ... بدیدار فرخ نظر کرده باز
بجنباند سر در زمان غروب ... کراه تو دیدم براه جنوب

پس آنگه جانو بجان خسته را ... بباغ ارم آشیان ساخته
بدانست ایمای ابروش آم ... که گشت آن هلال جنوبی خرام

بدو دیگر آتش تشنی برفروخت ... تن مرغ جان باز چون ل بسوخت
برفتند از آنجا گرفته براه ... نمود از طرف طرفه دیوی سیاه

بفرسنگ با نود درازی کنان ... بیازان و بازوش بازی کنان
میان قبرغه سرش چون کمر ... بصید قمر غیه دیدش قمر

ز خنجر دو یک دو را آنچه آمد بهم ... گرفتی بدست و فگند بدم
بآهنگ تاراج جان جهان ... دران ده کشاده دو چنگ فغان

بدشمنش هم آمدی بی تو بند ... برآمد غریو از دل دردمند
که هان سیروم آ جهاندار ام ... بکام بلا دیده نادیده کام

دریغا ندیدم ترا کامگار ... دل آسوده لب چو دل در کنار
دریغا ندیدم ترا بار او ... بآرام دل باد دلارام شاه

دریغا ندیدم ترا تاج ور ... بپای سریرت سران سربسر
دریغا ندیدم ترا پادشا ... بجای پدر گشته کشورگشا

دریغا که شد رایگان نیستی ... نه در جنگ میدان تیغ و خدنگی
دریغا نه پشت بکار آمدم ... بیکبار در کارزار آمدم

چنان کام جان آنچه میخواستی ... که تخت تو بینم تخت جهان
صف هندیان بندهٔ بی زیان ... کمر در کمر تا کمر بر میان

همه آرزو در دل نارمند ... ترا همچنان آنچه آرزو ما
به تنها چه سازی چنین بیقرار ... درین غم که بلبشد ترا غمگسار

بتاراج رفتم مهاراج من ... مهاراج بنگر بتاراج من
همی گفت و میرفت در دم ز دیو ... زده گام ناکام در کام دیو

ستمدیده غمدیده نمدیده رام ... ببرید یکدست دیو از حسام
چو دست یمین کرد تیغش قلم ... بیسارش یل افگند تیغ علم

بنالید رام و دل از خود شده ... ز بالش بر آورد یال یلی
خبر داد دیوی سیه رام را ... که بر دست آن دل لارام را

بلنگار سانیده یار ترا ... کند شاه مسکین کار ترا
پس آنگه بپای سر خسروان ... شدش جان شیرین خوش شیروان

ببرد آختن کار او ساختست ... سر فراخته شمشیر تاختست
درین داستان سیر استان ... چنین گفت گوینده باستان

گرچون نیو گیتی و گیتی خدیو ... برآمد ز صحرای ماوای دیو
بدیدند مردان دمی ساس ... زنی حق پرستی حقیقت شناس



ز قوم سفیه و بصورت کریه ... برسته ز دنیا نشسته به تیه
بجسته برسته ز بند جهان ... نشسته به بسته بطاعت میان

ره رام تا شام دیدی تمام — سر از رام شوریده شوری بنام
بقدر صفی تا عی قناعت کرنج — بسر زد ضراعت زرد عت کنان

سر راهی صحرای شیرین سواد — نهاده سپاه و ملک زاد و زاد
ز رنگ و شکل خنجر چو زاسماه و — نمر و یک خوی ددید خورشید بود

فروزنده فرخنده فر مهر و ماه — پناه سلاطین عالم پناه
سر و سایه و قره و چهر دید — بسی مهر دید و بسی مهر دید

همای همایون بفرخ فری — بفرخ رخی ماه شان سروری
بپای همایون آورد سر — چو بلبل بزاری بگریه در بر

چو غنچه بشگفت از صبا در چمن — ز نرگس گلابی روان بر سمن
ستاده نهاده برش ما حضر — ز برگ و ز رود آب سر و ثمر

فراوان ستود و فراوان سجود — بصد زاری و اشکباری نمود
بغلطید بر خاک و بوسید پا — بصد درد و لرزه صد جان فدا

بنازم بیالم بچرخ بلند — برین بخت و این اختر ارجمند
کسی را چو من اختر یار نیست — چو من در جهان بخت بیدار نیست

چگویم ثنای جهان آفرین — که دیدم لقای جهان آفرین
چه سازم ادای ثنای خدا — که شاهی رسد در سرای گدا

بمهر تو ای سایه کردگار — دل بیقرارم بدیدی قرار
همی دید راه تو چشم مدام — سر بام تا نیمروز و شام

که ماهی نماید بدین کلبه چهر — که مهری برین ذره تابد سپهر
که دریا در آید بماهی آن — بطاوس بر چاپک ابریز مان

بگلشن رسد ابر باران بیا — بجشت بسجان هزاران گیاه
فدیت بیمن آفتاب جهان — بحسرت شدم کامیاب جهان

که جانم بجانی ماهی رسید — سر بنده ظل الهی رسید
نثار تو ای موج دریای جود — چو گوهر ندارم نیارم نمود

کرم بر سرم کرد رای جهان — خدای جهان کن خدای جهان
بیا خیر مقدم بیا مرحبا — دعائیت چگویم تویی عا

بیاد دل جان غمگین من — قدم نه بچشم جهان بین من
همی گفت و می سفت از دیده در — ز در گرد دامان امید پر

مهاراج حیران در آن بندگی — ونده عابدان غرق شرمندگی
مهاراج حیران در آن قهر و سوز — اثر کرد سوزش بکیتی فروز

مهاراج حیران در آن آفرین — کنان آفرینش بر آن آفرین
مهاراج حیران در اطوار او — ز ایثار اشمار و آثار او

مهاراج حیران شد آئینه وار — خیال دلش صاف دید آشکار
فرو ماند در روی آن محترب — که جائی ندیدم چنین در وجود

نگاهی درو کرد شاه جهان — که ماهی ندیدم چنین در جهان
پی مهر فرآن پری شیر نام — بمهر شرف آمد چو آهو بدام
بباران در آمد بهاران سحاب — همی دید گریان و آن آب و تاب
خداوند از بندهٔ خویشتن — بجز دل نخواهد کم و بیش تن
بود بی پایندگی ارجمند — ز رذیلت فضیلت ندارد پسند
پس آنگه شهی رام جویا کام — به پرسید زآن مهر جویای رام
بگو ای ز وام دو گیتی پناه — بکجا رفت و سه در دم اژدها
ندیدی کلنگی بنغمه ناله ساز — گرفتار در چنگ شیر نگ باز
به پرواز دیدم پری پیکری — بدستان دیو سیه دو سری
بدست ستمگر فتاده بدام — همی رفت تا ماه میگفت آم
یکی ره نمائی کنم شاه را — که از چاه غم برکشد ماه را
یکی آنگه بر سنگ نزدیکانه دور — کز آن آنگه بر سنگ است طور
نهان در درو غارها اندران — در آن دره درنده و اژدران
زبال ستیزان گریزان شده — ببالائش اعتان و خیران شده
سر خیل سیمون نشادان خدیو — بکین برادر برآرد غریو
ضمودش چو در بودش عروس
رسانیدش بالای بالا حباب

همیدا و دلداده دادو کشش — زداد و سداد و وداد و کشش
عدو بند گیتی کشا شیر نر — شد اندر کمند محبت اسیر
حق است اینکه پروردگار جهان — هم اخلاص و دل خواهد و مهر جان
خدا را بود در دو دل پسند — که خود نیز چار و دو دل دوبند
غرض کان زمان حضرت کبریا — پذیرفته شد خدمت بی ریا
خبر داد ای رام بی وهم من — ز آرام گاه دلارام من
چه داری خبر زان اسیر بلا — که کرد آفتش در بلا مبتلا
بگفت ای مراد فواد جهان — فواد تو داده مراد جهان
بلندی طرف رفته بگرفته تا — دران جای ظلمانی دیو سیاه
هم از زیور و گوهر ارستان — نشانی همیدا و هم زین نشان
بنو سید هم سید هم نو امید — که باید زدیدار جانان نوید
شمر را شمر نام پیدا شمر — بر آن طرح تا چرخ کوه کمر
بران کوه سیمون سیمون طراز — نشسته است سگ ریو گردن فراز
برادر درا هست بالای بزرگ — بقوت دیوان عالی سترگ
زنش را گرفته به مردی و زور — برو شور دارد چو دیوی شور
بر و بال او خسته بال همو
نه بالی که بال بلابر و بال

ز دست آن تهیدست گرد و داد
نشسته ال خسته بشکسته بال
ترا باید ای رام جویای کام
برآید چو کارش ز تو بسر
بگفت این و در پای سرو روان
بغم ناله سازان یل رام و رام
بدن کرده پر گرد و در درد و غم
بیا قابلا قابلی تا یکی
هزار اختر و بخت اقبال کی
بیان بهاران مان بهار
بهوی شمالی نسیم سحر
چه بیند که از آب کوثر سرشت
چه بیند که از آتش برق تیز
شمیم نسیم و صبا سو بسو
بهر باغ مرغان نوا کرده ساز

بدامان آن کوه وسیت پناه
زبیداد با قرین و بال
که با او شوی همدم و همکلام
در آید ترا نیز دلبر ببر
روان همچو قمری فدا کرد جان
گرفتند راه سفر زان مقام
بدان رد و رخ زرد و لب پر ز دم

بدو چاره دستور دستوروار
هم او چو تو در درد و غم اشکبار
گران گرد گرد و مددگار تو
برآری چو کامش دری آید دم
سپیده دمان کز نسیم بهار
جهان گرد گرد و جوانمرد
بروز سپیده و شبان سیاه

زند بست سطو دستوروار
زباکی بنالد تو نالی زدیو
برآید بکام دلت کار تو
شود رام و سازد بکام رام
بگلزار غنچه شد گلعذار
یکی جان هر دو و تن فرد فرد
بصحرا نورد چو خورشید و ماه
تو مقبول شو مقبلی تا بکی
نثار نگاه قبول نگاه

با صبا گفتار رام اشکبار اندر بهار
در فراق رام بی آرامی آرام جان

بیاد نگاران چه بیند نگاه
زخواب خیالی برآورد سر
در و دشت و هر کشت گشته بهشت
هوا ابر ریز و زمین لاله خیز
شمامه فروشی کنان کو بکو
دل غنچه در دم هوا کرده باز
بسنتی قبایان سبز کلاه
می ارغوان گلشن سنگسیا

که روزی تهارج در صبحدم
چه بیند که از صیت باد بهار
چه بیند که خاک است مشک و عبیر
همه کوه و صحرا گلستان شده
صبا بر قبائی سمن بر سمن
ز شبنم هوا عطرسائی کنان
بجام گلابی سر سبز گاه
بگلنار چهره ی سنو چهره وا

بفصل بهاران خزانی بغم
فلک وسی شاره و زمین نگار
بساط زمین زعفرانی حریر
همه گل چراغ شبستان شده
روان شاخسار چمن در چمن
گل و لاله رنگین قبایی کنان

گل از تخت گلشن بسر و علم فریدون دوران نغز و جم
گل از جام جم کرده کیخسروی هزاران ستان زن پهلوی
سفندارمذ همچو اسفندیار شده نایب بهمن بهمن لیله بار
ز رستم کمان چهار بی یلان فرازی شد فرسیاب جز آن
فلک تاج کاوس سر آراسته زمین تخت طاوس آراسته
سمن جام جمشید بر داشته چمن چتر چنگیزی افراشته
جهانگیر گشته نسیم مهرگان بهاران در آفاق شاه جهان
بفر همایون باد سحر گل اورنگ زیب چمن تاج ور
زده سرو باغی علم بر کنار سر کشتی لب جویبار
کنان چشم نرگس تماشای باغ گلستان شبستان گلها چراغ
ترنم سرایان بستان سرای به بستان گلزار بستان سرای
نه در باغ پران صف طیر بود بسر بر سلیمان صبا سیر بود
گلستان از می پرستان شده ز پرواز مرغان پرستان شده
چو حوران خلد بهشت دور پری پیکران چمن جلوه گر
ز فیض نسیم بهاری زمین شده از گل و سبزه چرخ برین
سپیده تباشیر با شیر بود جوان جهان عالم پیر بود
جهانگیر شد باد شبگیر دم دمیده مسیح جان تباشیر دم
هوا ابر گل و برگ نم ریخته چو سلک لآلی هم ریخته
زمین از هوا گشته مشکین حریر ز نم سبزه عطر و غبارش عبیر
نسیم و صبا بر چمن سیر سپید خراج خطا و ختن سیر سپید
لب غنچه از فر باد صبا بخنده در آمد دهن کرده وا
می تیز اله در ساغر لاله ریز لب لاله را قطره ژاله در
چو روشن چراغ از هوای باغ ز گلشن چو لاله سما و ابر داغ
هوا غنچه را داده چون دایه شیر به بستان ز پستان ابر سطیر
نبو تشنگان نبات نبات سپید او شیر ابر آب حیات
به سیرابی نرگس تخت آب ز شبنم همه دیده نرگس گلاب
ز لطف بهاران بهار سمن چو حسن نگار از نگارین چمن
ببر گلعذاران چو گل در بهار تن نی نگاران فگار از نگار
صنم در کنار از چمن کنار دل از کنار از جان بر کنار
بر آتش جهان گشته رام سرو دل آم ترا را ز ه الام دو
کلاه از خوی چشم او خار بود نوای هزارش دل آزار بود
گل و لاله در گشت خار چو بلبل به نالهٔ زار زد
نظر کرد در گلشن پر نگار بگریه در آمد چو ابر بهار
از این ناله ای حسرتی برکشید دمادم دم آتشین بر کشید

بیا ای صبا با دم عیسوی ‌ ‌ همیگفت کی پیک خندیده پی
پیام آور گلعذاران توی ‌ ‌ نگارین کن نوبهاران توی

بالوان نگارهای گلستان بهار ‌ ‌ ز نرغان برآرد تو بستان هزار
تو شانه بگیسوی سنبل کشی ‌ ‌ بگلها ز بلبل تو غلغل کشی

بمشاطگی حله پیراسته ‌ ‌ عروس چمن را زهی آراسته
مطرا کن طرهٔ کوکنار ‌ ‌ محلا کن حسن لاله زار

بنات نبات از تو یابد نبات ‌ ‌ بهر روز روزی بهر شب برات
تویی کودکان چمن را شباب ‌ ‌ بسبزه رومی بو تو بخشی بمه تاب

تو بخشی نبات آنچ گاه خزان ‌ ‌ بمرده روان بخشی بپژمرده جان
ریاض از تو فردوسی انوری ‌ ‌ بدین فرخی فیض عنصری

نهالان تو یافته برگ و بر ‌ ‌ همه طایران از تو بال و پر
تو اصل وجود و بود همم ‌ ‌ دست گر نبودی چه بودی عدم

روانی و جانی و جان بقا ‌ ‌ اگر تو نباشی چه باشد فنا
تویی مردم آدمی را روان ‌ ‌ دمادم ز تست اندر آدم روان

سریر سلیمان بگردون بری ‌ ‌ بزیر نگین تو دیو و پری
بری تخت نوروز جم بر سپهر ‌ ‌ ز مهر تو گلشن چو چهره حبیب

سوار سمند بهار آمدی ‌ ‌ کلید در گنج باران توی
دل دوستان طلبگار تو ‌ ‌ سر سهی بستان هوادار تو

دمی از کرم بر سرم کن گذر ‌ ‌ که دارم هوای گذارت بسر
دلم را ز دلبر پیامی رسان ‌ ‌ رها را ز من پیام را می بیان

ز حال دل زار باز آریم ‌ ‌ بگویی بهجر بخون باریم
ز آنم رسانی چو باد وزان ‌ ‌ همه جا برایم چو آب روان

نیم دولت نیز منیم تباه ‌ ‌ نگردد سیه‌ی ازین شکوه آه
برآری دم سرد و یاهی زنی ‌ ‌ همه روز راهی نداری همی

بگو کی مرا زجان تنگ آمده ‌ ‌ چو ماهی بکام نهنگ آمده
چه دانی ز آرام دلارام تو ‌ ‌ تو از رام دور و ز آرام دور

تو بودی قرار این سقیم را ‌ ‌ بیا در کنارم شو کیمیا
ندانم که در بند حالت چیست ‌ ‌ مآل جمال ملال تو چیست

ندانم چو عنقا نشانت کجاست ‌ ‌ درین مرغزار آشیانت کجاست
اگر منزلت بام ای ماه چهر ‌ ‌ اگر بر سپهری برآیم بسپهر

بهر سویت بجویم بدر بریم ‌ ‌ بسرت گردم ای جان بسر بریم
ندانم کجا می کنم جستجو ‌ ‌ بآواز کو کو روم کو بکو

همی گفت و بشنید می ای صبا ‌ ‌ همی پیرهن کرد چون گل قبا
هوا آشفته در هوای وصال ‌ ‌ جدائی جانان بجانش بلا

سر از درد و سودا صداعی شده ز جان مهر جانان وداعی شده
ز دیگر طرف جان جانانش بند در آن بند زاری کنان دردمند

که آهی و وای از وفی روزگار سیه کرد روزم چو شبهای تار
هوا اقتضا بد چنین وای وای ستمها و غمها چنین های های

ز گردون چه دیدم بدین خیر بود ز دوران و دوران بدین دام دود
در دولت او ز دور گیر بکام نهنگان در آمد نفیر

چه بخت سیاه و چه اختر سیاه که پایان ماهی رسیدم ز ماه
چرا زادم از مادر نیک زاد که دختر بد اختر کسی مباد

چرا کردم از خود جدا شاه را که دادم بخود راه بدخواه را
چه بودی که مادر نزادی مرا چو زادی بدریا بدادی مرا

چه کردم چه کردم گناه بزرگ که مهجور ماندم ز شاه سترگ
که بودم چه بودم چرا آمدم کجا بود جایم کجا آمدم

کجا بند و بیم شاهان کجا فتادم به بند سیاهان کجا
در تاج شاهی مهاراج کو بتاج مهاراج تاراج کو

دریغا فتادم بزندان دیو ازین بود دیوان چه داند خدیو
دریغا که بودم دلارام آم ندانم جدا از من آرام رام

دریغا شکار سیاهان شدم چو شاهین سر دست شاهان شدم
دریغا که این صید شیر جوان فتاده بچنگ شغالان بون

دریغا منم بانوی راجهند بخواری ورا در زندان بند
دریغا ندیدی کسیم بخواب که برخ ندارم پرند نقاب

منم کان ندیدی تنم مهر و ماه درین و زبانان بر و زن سیاه
ندانم که شاه جهانست چون چو من او دو چشمش روانست خون

ندانم که حال مهاراج چیست ز تاراج من گشته محتاج کیست
ندانم که در سوز این تیره روز فروشد جهانتاب گیتی فروز

ندانم خداوند جانم کجاست درین بند بنده هم کجاست
ندانم که جان و دجانان بجا که جاوید با جان جانان بنده بجا

ولش دردمندی به بند الم / بسا و اثر کزند الم
دریغا بصحرا چرا آمدم / چو آهو بدام بلا آمدم

دریغا بدم آرام را کام جان / شدم آفت جان جان جهان
کجا بینم آن مهر چون آفتاب / مگر در خیالش در آیم بخواب

کجا بخت بیدار یابم دگر / مگر خفته چون بخت گردم اگر
کجا روز وصلش که روزی شود / مگر جان درین سینه سوزی شود

کجا باز بینم همایون لقا / برین عجز گسترده فر هما
کجا بنگرم آن رخ شاه را / درین عرصه شه مات بدخواه را

چه افتاد در اختر من زوال / که آورد و بال من بر اتصال
چه افتاد در طالع من قران / که گشتم ز صاحبقران بر کران

چه افتاد بر من چنین کوه غم / که صد کوه اندوه و انبوه غم
چه افتاد بر جانم افتاد نهیب / کجا برد خاک مرا با نهیب

چه افتاد کافت فتاد از سما / چه افتاد کافتادم اندر بلا
سر تاجور مانده از تاج دور / سر بی نصیبان عجب از لج دور

چه سازم که یابم رهی زین بند / چه سازم که یابم ره بند را محنت
چه سازم بجان و دل ناصبور / زمین سست آسمانست دور

برد بار از اشکباری جوش / بدرگاه باری بزاری خروش
که ای چاره کار بیچارگان / تویی یار و غمخوار آوارگان

کرم گستر مستمندان توئی / دوائی دل دردمندان توئی
تو خوانی ز سر بد اندگان / رسانی تو درمان درماندگان

دهی راحت بیقراران غم / نهی مرهم دل فگاران غم
نصیر اسیران زندان توئی / رهائی ده پای بندان توئی

کسی بیکسانی تو من بیکسم / کسی نیست غیر از تو یاری رسم
ببخشا خطائی که من کرده ام / پناه از جفائی که من برده ام

بلطف خداوندگاری ببخش / برحم خطا در گذاری ببخش
بمعصومی کودک شیرخوار / بمحرومی سائل روزه دار

بمظلومی خسته بی پناه / بمقتولی بسته بی گناه
بشام غمی کو ندارد سحر / بروز سیه کز شب آید بتر

بمهجوری یاران بیچاره گر / بدوری ز دیاران آواره سر
بدرد فراقی که درمان ندید / بغرقاب بحری که پایان ندید

بناکامی طالبان وصال / ببدنامی عاشقان جمال
بقربانی تیغ ابروی یار / بطوفانی دیده اشکبار

ببندی بند کمند بلا / بجان افشان خدنگ قضا
بدلدوز تیر جگر دوخته / بجان غم زده جگر سوخته

به بیخوابی چشم امیدوار / به بیتابی سینه جان سپار
بدان ارجمندزادی که در کارزار / شد از حسرت جنگ شاهش فگار
بحرمان سیتا ز دیدار رام / به هجرم بجان بر آزار رام
به تنهائی این تن مستمند / بشیدائی خاطر آن محنتمند
بتاباک جوش تن خسته کام / بتاراج هوش معراج رام
که از لطف حال زارم نگر / صبوری ز دوری ندارم دگر
بکامم رسان و برامم رسان / بهوش سحر تیره شامم رسان
در تاج باشد بتاج ارجمند / که سیتا نزیبد بهجر آن محنتمند
ز بندم بشاه بلندم رسان / ز راون به رزم نجندم رسان
تن خویش را در زنم سر بسر / و یا با وی پیوسته دلبر
گناهم ببخشا بهی خداوندگار / خطا درگذار و عطا برگمار
ندارم بجز بارگاهت پناه / پناه تو جویم ز بخت سیاه
بدرگاه باری سحرگاه و شام / همی کرد زاری همی گفت رام
ز آهش که از فرش رفتی بعرش / بلرزید عرش و بجنبید فرش
نیایش بر آن حضرت بی نیاز / پذیرا شد از رحم عاجز نواز
دم سرد میزد در بیم و جوش / رسیدش ندائی سروشی بگوش
که دل چند از رنج زاری ملول / که افتاد زاریت یابی قبول
شکیبا شو و بس کن از گریه بس / بدرمانده درمان و هم دادرس
در ایوان شاهی بشه سیری / ز پایان ماهی به بیسیری
چو امید درمان و هوش رسید / دم گرم در آه سردش رسید
بیا دلبر اول تو بسته ام / ز بند هوا چون رها رسته ام
دریغا در آنجا بهر دو جهان / تو ای جان من جان من بیگمان

اتحاد رام با سگریو و دادن پور باد
بعد بالی قتل دادش رام عالی قدر و شان

درین سیرت صورت معنوی / چنین خوانده ام از دفتر خسروی
که چون رام با گرد کوه شکوه / همی شد خرامان بدامان کوه
باندوه بر کوه بنهرد قدم / بسیتا شده همی برآورده دم
چو سالار سیمون بالای طور / بدید آن مجسم تجلای طور
جز سیده و سپید از یاوران / در آنجا بر او راز جهان داوران
چه این جهانبان بین فر و شان / بدامان کوه اندر هنکشان
بانبان او بر جهان تمند / همانا ز بالی و بال هنند
در آن چار سیتو ز سیمون نشاد / یکی بد هنومان یلی پور باد
گزوار و دلیر جهانگیر نام / هنومان مه امرت جهانبیر نام
جهادان کسیر و دلیر است بیر / جهانگیر یعنی دلیر کبیر

گزارش بلندست و دانش بلند
بیانش خوش و دلکش و دلپسند

توانا و دانا و روشن‌روان
سخن‌گوی و نغز و چو شیرین‌زبان

بتدبیر و تقریر شایسته‌تر
به اظهار اسرار بایسته‌تر

بدو گفت باید همه کام و نام
وزو جست باید سرانجام کام

جواب پژوهنده راز را
سخن‌ساز گرد سرافراز را

بیان از ابتدا گفت تا انتها
ز سر تا به پا و ز الف تا به یا

ز نام و نژاد و نشان و نسب
ز شهر و ز شاهی شان و حسب

جلای دیار و بلای سفر
ز غربت ز کربت بسیر و مقر

ز صید و ز کید و ز دیو و غریو
ز دیوی شدن دم بدم دام دیو

بهر دشت و در گشتن در بدر
بیان کرد یکسر همه سر بسر

چو حال بد و حال در حال گشت
همه سرگذشت گذشته بدشت

بگفت ای مهاراج ستر باج رام
برین کوه گردیست سگری بنام

همایون نهادست سیمون نژاد
بنالش ز بالی بلا او فتاد

ز بن گاه و جاه و سپاهش گرفت
سر گشتن بیکجایش گرفت

چگویم ستم بر ستم بر بلا
برادر مگو بل بلا در بلا

ز دست زبردستش آمد ستوه
ز بالی گریزان به بالای کوه

چو والی هوالی عالی خدیو
ز بالی و بالی تو نالی ز دیو

اگر رای والای رایان دور
گراید بر التفاتش بغور

رسانم شمار ابرین کوه سر
که دانم بدانش سزاوارتر

چو چوپای دلبر ز گویای راز
شنفت و شگفت و پذیرفت باز

روان شیر روان با یل تیزپر
که غضنفر همین جوش اندر ضمیر

بفرمود رام اگرامی روان
سزد شیر گر خواهی روان

همایون تو دم از جهانگیر دم
ز شاه جهان پیشتر زد قدم

بسالار سیمون بکار آگهی
ازان کار روباه و یار آگهی

خبر دادش از دانش و داد رام
که آرام یابد ز رو داد رام

ز اصل و ز نسل و ز وصل و فراق
ز همتا جفت و ز یکتا طاق

بکاشش امید قرار رساند
ز رامش نوید امانی رساند

که دیدم جهاندار جستر سپهر
پدر بر پدر در گهر تاجور

ز خورشید والاترین گوهری
چو خورشید بالاترین قیصری

دل رزم و میدان مردانگی
به بزم اندرون جان فرزانگی

ندارد کمی در سر آن یکی
ز مردم ندیدم بدین مردمی

صفا را ز دل داده نور و صفا
وفا را بجان بسته عهد وفا

به پیمان درست و بعهد استوار
بدان بی‌قرار و بدم برقرار

بکین آسمان و بمهر آفتاب
بدل موج دریا بکف چین سحاب

زمانش وگر بیدارم بیاد | چو هنومت بتحریک فرزند او
دمی کان بهادر ز مادر بزاد | بجوردی بجوردن بجور شد جدا

برآمد چو جلدی محل | زدوش رق برخ زدش جبل
بضرب و ضرب شکستش چمن | زبالا و پستش بجستش دمن

بلندی بجستن ازو رخ شد عیان | بهندی هنوفام طاحرزیان
چو دیدند بنید گاهش حنین | هنومان بخواند نامش ازین

هنومان و هنومت شد نام | که نامش نگارم بهنگام کار
دو نام تهمتن یکی در سخن | ز تحریک سعی چه او ینه

سروش سیه کل بادش پدر | ازان پو بدست ناتیش سر
زمارت بعین از سنی بیاد | مرت باد و مارت بعد و پو با

سخن مختصر بهر تحقیق حال | چو فرمود سگریو ترسان بال
بنصرمان فسح مانده خویشتن | بفقر و فرست فرید بمن

هنومان بمانده مردمان | بدل گشت بر صورت بنیان
برآمد برهمن و آمد فروز | سغانه بیامی صنم در سجود

پرستید چون اهل اصنام را | ببرسید پس لچهمن و رام را
که ای خان فرزنده فر | کمر بسته در دشت و کوه و کمر

بربن کوهساران پسر و خرام | چه دارید کام و چه دارید نام
مگر مهر و ماه سما سیر سید | چنین گرم و سرد از کجا سیر سید

بلبهای خشک و بچشمان تر | بشمشیر و کیش و کمان و کمر
بهم ژاله بارو بغم کوه بار | بدرم شعله بارو بدین پر غبار

شب و روز بیدار چون ماه و هور | زتابه بماهی برآورده شور
بطرز رقیه و طرز اسیر | بدین بی نظیری چو بدر منیر

باین فر و رخ عیسای مهر | باین شان شاهی و ماه چهر
باین صبح رت سیرت خسروی | باین هیبت و شوکت پهلوی

نگارم چنان کز چنین فر و جاه | نباشید جز شاه گیتی پناه
دو آزاده شهزاده پاک زاد | ز نسل کی دارید اصل و نژاد

جهان راج را کرده این خطاب | که ای آفتاب سحابی حجاب
کدام آسمان را مهی مهی | سریر کیان را تو شاهنشهی

برخ قرص عین و بتن عین عین | همه آیت تاب بیت و زین
بتن تیغ زن توز و بسر شیر | چو هر منزلی گیر و چون تیر تیر

چرا بر کمر کیش و هندی میان | کجا تیر کمان چی هندیان
گهرباری چو زخونی سرشک | لب لعل چون زنگ یاقوت رشک

زبارانی دیده سیل بار | در آورده طوفان چه ابر بهار
لمعنت این و باین بگفت این سخن | ببین ای برادر بدین برهمن

قدم را بدم کرده همتا بهم — بصورت بسیرت دو یکتا بهم
بر آرزین لقائی حسین — بهمت سپهر و تحمل زمین

ولی چون تو غمدیده دیدم دلش — ز دست دلش نازده پا در گلش
کنون غم چه دار که دارم توئی — ز الطاف یاری مشو نا امید

که دور سپهری بکاست رسید — برنج تو مهری چو راست رسید
دو همدرد و هم سیر و صحرا نورد — رسیدید فرزانه مردانه مرد

ز داور درین داوری خواه کام — ترا رام یاور تو یاور برام
بیاری ست میرسد یاری — نمائید باهم وفاداری

ز رام دلارام جو کام جو — با رام دل رام گو رام گو
ز مار رفته چون شروه رام یافت — رسیده دلش بار آرام یافت

پسندید رای پسندیده رای — رسیدن بر آن عزم فرخنده رای
هنومان سیمون در آمدم — ببوسید خاک همایون قدم

گرفتند ره سوی سگریو رای — برفتند بر پند فرزند رای
چو این فرزه در فراق جهرشد — سر خود ز حق سایه مهر دید

در آمد دوان با هزاران نیاز — بپا بوسی سرور سرفراز
بسیونی بخت سیمون نشاد — سر خود بپای همایون نهاد

ز جوش محبت شد از روزگار — شده رشک باران شکیب دو یار
پس از دیدن او دید با دیده تر — بپرسید بیدل ز دلبر خبر

بگفتا بماه مهی آسمان — که ای بر زمین آفتاب زمان
یکی روز دیدم میان هوا — هواگیر دیوی پری در بلا

سپهر رفت دیو سیه دوده سر — بدستش غریوان پری پیکری
پری دیده مارا پر دیده ور — در آمد بزاری چو ابر بهار



برین کوهساران دیو گیر — هم دیده باران همی ریز بغیر
ز هر نشان بیوز ار جهند — برافگند چندی به بند پرند

بگفت این و چون بوشان پس نشان | که بشناسدش شاه دیو کشان
نظر کرد و دید زندین پرند | دران چند پیوسته ریزی چند

بهم بید در گوهر آبدار | هم از دیده بیکرد گوهر نثار
که بوی پیراهن ماه یافت | پی گرگ زندانی چاه یافت

بلان بال آسا دل اساکناره | زخالش پر اساسو اساکنار
بسان ناله زاری کنان لبا | برپرسید از حال پیسون نثار

دُر افشاند از لعل یاقوت شکر | که چون فر بهین ره خوفی شکر
چو پیسون همیون ز بخت دید | خطاب جنابش همایون شنید

نوا برکشید و شنا گسترید | در شنای آن کرده در وشن پدید
که از بال با آسی بلا دیده ام | و بال از بدیش بلا دیده ام

نگاری بقصد خیالین من | ربوده ست بالی ز بالین من
رسیدم ببالای کوه جبال | هراسان ز بال بلا بلد بال

که بانی برین کوه عالی قلل | ستاز و که تا زود بجانش اجل
ازینجا درینجا گزیدم مقر | که جایی ندیدم برای سفر

برستم نشستم برین کوه سر | فتاده بیفتاده در اندوه سر
کنون مژده ای شد که از دست وی | همه طی نمودم زمین زیر پی

وزین چاره ناچار و بیچاره ام | ز ملک و ز ملک خود آواره ام
بدریای غم چون توام آشنا | تو بالی ز بیگانه من آشنا

چو سالی بتو حال حالی شد | که مالی بدین بال مالی شد
برآنم که تا راهی از راه دو | رساند بجاهم ز بند رنجور

چو باری تو کار مرا سر کنی | ز بار گرانم سبک سر کنی
سنت یار باشم سر پاوری | بدارای دیوان کنم داوری

جهان در جهان عیش یکجا کنیم | همه بارگی تاراج لشکر کنیم
درآید سپاه و برآید بیا | دمار سیاهان غبار سپاه

بجنگی همگان بهنگام جنگ | ز آرم بدوران رنگا و رنگ
ستانم ز آوان تو والش روان | نمانم نشانی ز شان گوان

بخشند مدد و بند گیتی گشا | بیابید بندی ز بند بلا
توانم که از بخت اختر بلند | رسانم بهر دولت ارجمند

بخشتین کنم کین برخسته حال | که بی تیر و بال این دست بال
نظر کن برین چشم نم دیده ام | ستم دیده ام رنج و غم دیده ام

بیکبار باری سحاب کرم | دهی عین عین آفتاب کرم
زعصرت مهر شرر سد پایه | سر ذره گر گستری سایه

چو همرام فرام شد پیش آرام | بآرام آمد دل ریش رام
بدامش چو آمد چنان صید نو | بنو سید جانان شد صید نو

نمود استواری بعهد درست | که کاست آرم بجستی نخست
قدم بر نزدم زنست در عدم | به تیر سپر پایه بر تیغ دودم
ثنا گفت و بشگفت بر پای خاست | برین مژده گر جان فشانم رواست
چو با همدم غمگساری زند | بیاری در دوستداری زند
بفرمان عالی برای درست | به پیکار بالی بهالید چیست
برآورد بر غار بالی خروش | درآمد سپهدار بالی بجوش
که هرچند تارا بدو داد پند | که شد بر عدو مهربان رام چند
بیارائی یاری یاوری | در داوری زد بر داوری
بدارا دوران زین داوری | مکن داوری کن کند آوری
برآمد زغار و درآمد بزور | درآورد صولت برآورد شور
نظر کرد بر در برادر بدر | برآورد بالی بر و بال و پر
بیال بلا در گرفتش به تنگ | تنش کرد خسته بدندان و چنگ
دو فرخ برادر بدیدند باز | بران و برادر دوان ترکتاز
ستاده بگوشه به تیر و کمان | جدال و جنگی تماشاگران
در آن جا اوری داور دادگر | چو دانست بیداد بیدادگر
بهالی برآورد بال و بال | به تیر و بالی برافگند بال
بیالوده در خاک و خون و لی | بر و بال بالی و یال یلی

به تیغ علم چون علم برزنم | سر خصم تیغ علم برزنم
شنیده ز نوبین نو آئین نوید | دل ناتوان قوی شد امید
دو همدرد را اتحاد درون | دو همدرد جویا مراد درون
سگالیده با رام سگریو شیر | ببالید بر رزم بالی دلیر
بوالی والا خبر شد روان | روان گشت بر جنگ بالی روان
زتنش بود تارا ستاره ضمیر | نشد جان تا رش از و دستگیر
گریزنده خصم ستیزنده باز | درآمد بعزمت برزمت فراز
وگرنه چه دارد مجال جدال | به پیلان چه پیله بشیران شغال
همیداد تارا بدو چند پند | بجاه و بالی نیامد پسند
قوی بال بالی ببالا بلند | چو پیر دمان زد ببالا زغند
دو جنگ با جنگ و با در گرفت | تقا در گرفت و زجا بر گرفت
بران کوه بالا ببالا و زیر | دو جنگلی بجنگ لیران چو شیر
نهان از نگاهش مهاراج بود | کمربند در بند تاراج بود
زبالی نهان رام عالی همم | عیان دید بر وی زبالی ستم
زگوشه بگوشه درآورد زه | کمان گوشه ابروش درگره
به تیر کمان دار فرخنده کیش | بغلتاد قربانی سینه ریش
چو مرغ دم بالی پر کرد باز | بپچهر همایون نظر کرد باز

دمم آخر از دل برآوردوم — بشوریده کی رام کردی ستم
بکاری که گشتی بسگریو یار — بمن چون نکردی نخست آشکار

که سگریو بی یار می یاوران — نه مرد و نبرد و نبرد آوران
همه کام رام دلارام خواه — چو گفتی بمن کردمی بی سپاه

نه آورنج لنکاره کردمی — بدیدمی بدیوان چه باکردمی
برآنیدمی ده سر ده سرے — رسانیدمی دلبر دل برے

چه کردمی ستم ای شاه دوران پناه — ستم بر سر جان این بیگناه
نکردم گناه جهان داوگر — چرا تیر شاه جهان داد سر

که بجرم خون سیاوش شان — نگردد نهان در جهانی نشان
نشانی سیاوش کشانی نماند — که از جانشینی نشانی نماند

چنین از ازل چون سرا شد اجل — نگردد بدل چون بتدبیر دغل
قضا ما قضا نیست گاه سفا — سپه تر قضارا سپر جز رضا

ز فرزند و لبند و پیوند خویش — بکردی سپهر خداوند خویش
ز تارازن پور انگد بنام — دو تا را برای اعطای رام

برا امید امید گاه جهان — بطلق پناه پناه جهان
جوانمرد پیش جهانگیر گرد — ببرد و سپرد و بمردی بمرد

زنش سوی سیکرو سکندے سو — خروشید زار و خراشید روے
بدو ماه دوران بمهر و کرم — نگفتش که تارا کنی چند غم

چه نالی زخنگم زبانی بلاک — بکنگ خدنگم شد از جرم پاک
رسید از دم آب گنگ تیر — لب کوثر و ساحل جوی شیر

ز سوی چنین با گنگا روان — روان شد روان در جنانش روان
مهاراج فیروز فیروز بر سر — برآراست مے بر سر آن کوه

زمینون نژاد اردهٔ فوج — برلوح ستاره زده فوج سوج
پس انگاه سگریو را پیش خواند — بر خویش خواند و بخو چو شیر

بفرخنده فالی بفرے — فرازید فرقش بتاج شہے
فراز سرش با طراز شهان — طرازید گردون فراز جهان

نظل آلهے سیاهی کلاه — نمود ارشاهی شاهی بماه
شدش خیل سوی زمین — همیون بخت نیز نگین

چه بوزینه ہمد و نه خرسان — بفرمان آتش بفرمانش رام
بفرمان فرمانش بحر و بر — سران بوده برپا سگریو سر

سراسر سیاه و سپه سروران — ثناگوی شاه رهی پروران
همه لشکر و حمله سر لشکران — زده صف کنان تا بلی کران

بهمان انگد گرد با بی نژاد — که فرزانه مردانه عالی نهاد
جهاندار و سر پهبد ... — بسر کار سگریو مختار کرد

دلارام سنگریو ناشش بمان | که بوده ز نازش نشان بمان
ازآن هر دو خاطر شد اختر بلند | بمهر جهان مهربان را مجید
چو بر تخت با بخت میمون نشست | سرافراز انگشت پامین بست
ستایش نیایش بشکر کرم | سجود و ثنایش کنان صبحدم
همایون نهاد و میمون نژاد او | چنین داد و داد و داد و سداد
چو سنگریو کام دل از رام یافت | در آن یکدلی دو دلارام یافت
چنان عهد میمون در آن داد او | که با یاور خود کند یاوری
گرامی پیش طاقت تا آسمان | ز سیتا هی یکتا بجویم نشان
فرستم سپه در جهان سو بسو | بجوکو وجوجوی جستجو
بهر جا گر آن بندئی بندبو | بفر خداوند کیهان خدیو
بجنبد بجنبد گران حم بجم | بجنگ جفا گستران دم بدم
که خیل عدو را بسیل عدم | بذیل طفیل بخیل و خدم
بر آنم که رانم سپه سر بسر | رسانم ترا تیز دلبر ببر
محالست فتن خیله نه جال | چه ره بر سگالم چنین بنگال
بدین باد و باران خبر بر رسید | شمارد ره بحر و بر بر رسید
اگر راهی دارا دوران سطاغ
زخوشه چو توشه برد آفتاب

هم آرام جانش شد آرام جان | همش رام تارا شد از کام جان
بتارا به خود دوباره گرفت | دو تارا بر روشن ستاره گرفت
چو گردش چنین سر فراز جهان | خداوند بنده نواز جهان
سر سجده بر پای عالی جناب | سر تاج بر تارک آفتاب
دو دل سوخته یکدلی ساختند | رخ افروخته رایت افراختند
شدش فرض غمخواری غمگسار | که در کار یاران شود جان نثار
سر حق شناسی و التماس | بپاس سپاس حق آن قیاس
بود واجب آنی اوجب وجود | که تا ممکن این جهد باید نمود
برآید از آن سرو باغ روان | سراغ فروغ چراغ روان
رسد آگهی بارهی بارهی | بدان ماه رهی باشهی فرخی
بتاراج دیوان علم بر کشم | دم دم زنان را بدم بر کشم
درانداز هم اندر فرخنده بحر | همان شهر لنکا بدریا شود
ولیکن چه سازم بجال محال | که آید کنون موسم برشگال
چو هنگام آید بیاران رسید | چه چاره که ایام باران رسید
به تیر و امرداد ماه خطیر | سفیری نتازد براه خطیر
بود فوج یابد و داغ بغا
بهر گوشه با جوش و توشه تا

درآید سپاه حشر و حشر / برآید ز دله خبر در خبر
بفرمان فرمانده خسروان / روان کرد لشکر بما و اروان

که چون بگذرد باد و باران دو ماه / درآید بدرگاه شاهی سپاه
سحاب کرم در زمان سحاب / که چو برق طپان بود در اضطراب

بناچار دارای غربت گرای / بگوشه گزینم ره آور درای
گرفت اندر آن بوسه تیر ماه / سر گوشه گیری کجا نگیر شاه

درآن برسگالی زمان عام / بغار جبالی بسر برده ام
بیا قابلا از جهان گوشه گیر / بگوشه چو خور توشه از خوشه گیر

حال و قال رام فصل برسگال اندر جبال
اشکهای نقطه گشت از چشم شعارم روان

کجا نگیر یار آن سه تیر بار
هوادار راه دو ماه مطر

بمهر تو تا بدبرین کوسها
سحر درکلاه دم آور دسر

کهرام سمارام درد دو آه / در کوه را کرد ما و ادو ماه
درآمد همه بوسه ام ولا / هوارا دم سرد و در سر هوا

هوا هر سحر سر دوم آمده / دل آرام گرم الم آمده
دل رام در هم دلارام دور / سمر کام در سر در کام دور

مراد دل رام کام وصال / و داد ملک را سداد کمال
سمارام گرد محارم را / دل آورده در درد دلارام را

که مرداد و مدار ماه سرور / سر آرم در آلام دلدار دور
و مادم هوا و صما صم مطر / رمارم هم آرام دل گرد سر

گل و مل مطر مهر مرداد و ماه / همه درد و هر درد دل درد گاه
دم آه سرد دم دود دم / رود درد هر در همه و مهر هم

که حال و الم در کمال ملال / وصال دلارام حال و محال
درآورد دمع گهر در گهر / سما و سماک را سطر در سطر

ملک را که ملک ملک داد رام / سر عالم گره را کرد رام
امر داد ما طرس رام همه / کمر کوه و صحرا در آمد همه

درآورد سود و داد گرد درد / که طرح دگر در سر گرد
که دادم ور اداد داد و اسد / مرا کرد عمر گهر دلا و ودا

سر کوه و صحرا سر کوهسار / مرا کرد عهد مددگاه کار
ورا سر در دام و در کرده ام / و داد و مراد و مدد کرده ام

سد کرد سد و مراد و دلم / دهد در مدد و داد و دلم
رسد گر مرا هم دهد کام دل / وصال دلارام و آرام دل

که دادم سر کار سر کار ما / که گرد مددگار در کار ما
دم و دمع در درد دل گرده ام / همه سطح دارد و گل کرده ام

دو مدار داو به سر کوه | سطر کرده هر دم که در کم | وسوع مداوا آورده در سر | همه مصرع رام را مدب
وزان آورده آرام دل را داده آگاه | روان زد و رود آرزو آبنا | ز زاغ دوره دل آفریده | ز زردی رخ آرام و مسند زده
دو دستی آورده در درد و | دو دور رخ از درد دل زرد | زد آرزو و دان لب اهی آرام | وزان آرزو و زاری دم
وز اوراق راوان آن زاده زاد | وز آورده وداد از آرام زاد | که آرام اندر ایام برسات | چو برسات باران بدی گاه گاه
بهیکر دناری سر کوهسار | که از رشک او گشت ابر اشکبار | وزان جانب آن جانب مقیم | شمالی دم بنگالی نسیم
رساندی سوی خوش بنگاله | ز جنب جنوبی نوید وصال | ز برق جهان بر سر کوهسار | به تیغ علم تیغ شد تیغ بار
سیه ابر باران مگر بود رام | در و جلوه جانگی برق نام | بعرصات کوهی برسات رام | به برسات گیتی مساو اعوام
از آن سو غمام سیه جام بود | وزین سو سحابی تن آرام بود | از آن سو سنان تا بر برقی شرر | وزین سو شرربار دود جگر
از آن سو بباران چکان تا برق | وزین سو نگاه ماه آن آب غرق | از آن سو جهان گشن و باد وزان | وزین سو دم سرد باد خزان
از آن سو طرازنده پرواز ماه | وزین سوی بیدان گوهر طراز | از آن سوی قوس قزح رنگ رنگ | وزین سو کمان خدنگی بجنگ
از آن سو تند سو قطره ریز | وزین سو دو چشم ترش شعله خیز | از آن سوی بیزنده اشک سحاب | وزین سو سرشکی که شکست سحاب
از آن سو زطاوس جلوه گری | وزین سو طپان بیچه پری | از آن سو کلنگان پران تر به | وزین سوی کوکنان بدر
از آن سو زگردون بهر ابر شاخ | وزین سو بگردون بهر ابر خاک | از آن سوی رستم کمان شست باز | وزین سوی بهمن بدست دراز
از آن سو خروشنده رعد و باران | وزین سوی نالنده آرام ربایان | از آن جای تک تار نالان آب | وزین مرغ و ماهی نالش کباب
از آن لطف شیر باران بجان | وزین ابر وان بکان خجان | از آن باد و آتش از این خاک و آب | از آن آب و تاب از این خنطراب
از آن تازه ترو دشت و باغ و راغ | وزین دیده تر تازه غم درد و داغ | بیا ای دم بنگالی هوا | زنم از هوای تو چون نی نوا
از این اشکباری ... نما | دم سرد دارد دل خسته حال | مگر گرد هم در تو هر دم اثر | که گردی سراسیمه سر در بدر

ز بیدل بدلبر پیامی ببر ... ز جانم بجانان سلامی ببر
که هر گه کنار بهارین نگار ... بدی بر کنار از بهار و کنار
کنون من رسن من تو چنبوت شمال ... درآمد صحاری بجار و جبال
شدی دست مایل حمایل کنان ... حمایل نه حمایل بدی در میان
کنون بین که باران یکی آب ... توآن یکی و آب و من این یکی و آب
ندانم ترا حال چه ز دار کیست ... با هنگ برگ نوا ستان زکیست
تو ای شمع جان گیم چه پروا ... ز پروانه خود بپرس و آن
بسوزد اگر کبک و مهر ماه ... مه از مهر و مهری ندارد نگاه
بلی اختیار اختیار تو نیست ... به بیچارگی چاره کار تو نیست
غزالانه دارد دل آرام رم ... گرفتار در چنگ ضرغام غم
در ین نرگسم میوه گلنار آ ... خلد در جانم ز نشتر خار خار
دم سرد با دم بود ز مهر بر ... ز باران تیر است باران تیر
دم تیغ مرگست تو چمان ... دم جان ستان نشست عدو یان
نه رعد است بل نعره شیر تند ... نه صف سحابی بل رانده چند
نه قوس قزح بلکه قوس قضا ... نه تیر سطیر است تیر بلا
بدینگونه بد رام در بام و شام ... نتابد بخشش و با آب غمام
بجا تنگیرامی دران مهر ماه ... بگرمی چو اشک و بسردی چو آه
دل از دیده پالان و جان لابدم ... کف دست مالان و نالان بغم
بیابان جبال از هوا وصال ... سرآمد بر و بارش برشگال
بیا دلبرا همچو باد روان ... که شد برشگالی بشر شکم روان
بجز بوده فیروزه آور نگاه ... چو برق درخشان ز ابر سیاه
وفا پرور عهد یاران عهد ... چنین گوید از شهریاران عهد

رفتن لچهمن بسگریو آمدن سپهون حشم جستن از دریا هنومان جستن از سیتا نشان

که چون شه بر آمد جهان ... بران منظر شهریار جهان
برست آفتاب تیر آمده ... ز نخ چنگ در چنگ شیر آمده
ز شیر سپهر آهوی گوشه گیر ... چو از خرس خم شه شد توشه گیر
شده لاجورد سپهر پر سپهر ... بر آن تا جور دیده در ماه و مهر
بر آمد سپهر و سر آمد سحاب ... درآمد بجلوه سه و آفتاب
هوا خوشگوار و شما غیاب ... زمان پر بهار و زمین پرنگار
شب و روز باهم گزید اتصال ... بگرمی و سردی رسید اعتدال
شنیدم در آن موسم سرو ماه ... بدان مهر و مهر دل سرد ماه
که روز نهار و ح در سین بهر ... نگاه فتادش بماه سپهر
ز ماه سپهری بمهر تمام ... رخ ماه مهر بجان برد رام

بنالید کی ماه نامهربان | سنم بر زمین و تو بر آسمان
کجا بودی ای جان کی جان من | نگشتی چراغ شبستان من

کجا بود وازوی ندیدم ترا | نه در بر پری رخ کشیدم ترا
بیا ماه من در بر در و مسند | دیا رخ بپوشان نیلی پرند

پری دیده دیوانه در روی ماه | شد آشفته از آسیب جادو نگاه
ز بس مهر و الفت نباید دگر نیست | ز نقصان و کلفت بپا نیست کیست

بدانست رخت آفتاب سحاب | که از سنبله سر کشید آفتاب
ز میعادش ایام بگذشت بیش | ز پیمان گذشته نیاید به پیش

سر شکی ببارید رشک سحاب | چو برق و شد آمد بدل اضطراب
که سر خیل سیمون بخیل و خدم | چه پیش آیدش تا نه پیش آیدم

شکستست پیمان و عهد درست | ره بیوفائی نخستین بجست
تمنّا ستم آن وحشی بیوفا | چنین پر جفا بیوفائی صفا

و دلدار خود چون فراموش کرد | بیکبار یادم فراموش کرد
برآنم که رانم جهانسوز تیر | کز آن تیره رایان برآرم نفیر

نه کوه و نه شهر و نه صحرا الم | نه شهر از نه سیمون سپه را سلم
نخستین براه جهان خسروان | روان کرد شاه کیوان او

که تا گر سپه سر ز ما سر کشد | برادر و را در بلا در کشد
زنانی به تیر کمان کمین | بپرواز و از تیره کیشان زمین

وگر با سپاهش براه آورد | بدرگاه عالم پناه آورد
بفرمان دارائی کوه شکوه | شکوه صلابت روان شد بکوه

چو سوزنده آتش فروزنده مهر | ز تابش تب آلوده ارض و سپهر
بچنگی کمان و خدنگ سه پر | دو کیش و جبرای از طراز کمر

بکوه اندر آمد یل شیر زور | بشیران کوهی افتاد شور
بسیمون سید از همایون خبر | که آمد قیامت بر آن بوم و بر

چو سر جند دانست گلگون تند سیل | نه سر خیل سالم گذارد نه خیل
برآمد روان و درآمد نوان | سر سجده سایان بپهلوان

یل شیر صولت ز وهمی غضب | به تهدید سیمون بفرسود لب
که ای بیوفا کام خود یافتی | چرا از در رام سر تافتی

بکارت نگر جان ارت چه بود | بما بیقراران قرارت چه بود
چو در سنبله سنبل شبکبار | گل آفتابی کند تابدار

برآئیم بیاری درآئیم بیار | درآریم لشکر برآریم کار
گذشت ابر و باران بی اعتبار | که یاران بیایان برآیند کار

بپرسی ز حال خدیو زمان | بپرسی ز قهر جهان قهرمان
بیارای سپاه بیارای راه | سپهر کار بشاد در بارگاه

هر کاره که شناخت کجاست / سپهبد کدام و سیاست کجاست — نجوم سپهر دوری برو کم بود / کنون ای ستاره شناسم فزود
سه او را این سپاسان سیر است / سیاست بحق تا شناسان چراست — بسوزم بیک بیک و تابان / بر و بوم بوزینه با برگ و بار
امین تند هیی تند تند تاز / بیارید هر چند کشک نیاز — مدارا مدی پایه زنان زمین / بکین کمینه بحکمان کمین
که هر کاسه کار عالی تبار / که بسته دارم بجان بنده وار — بجان هر آن ملک جهان / روان کرده بیکار هیچ بیکار هیچ
مئی کاسه تا هم دو دیده برا / برآهم که آید فراهم سپاه — درین انتظارم ملیان و نهان / درین شهر دارم سه شهر پناه
چو از باسپاهم بیشاهم سپهر / بدرگاه گیتی پناهی هم سپهر — دو گرد یگانه درین گفتگو / که آمد سپاهی ز نه چار سو
کشش و کشش کوکبه بی سپهر / کمر در کمر شد بکوه و کمر — ز هر جانبی چند شه حجم جم / درآمد ز هشت و دو در دم بدم
سپاه و سپهدار و نیو جهان / بپای بوس خدای جهان — روان و بدرگاه شاه آمدند / چو انجم بایوان ماه آمدند
زمین بوی خوشید گردون جناب / سه اکب ثوابت کواکب حساب — بروز دهم از سه سنبله / رسیدند تازان یلان یله
دهم ماه شهریور است از قمر / بروز دهم بهره بد دوران سپهر — چگویم ز سیمون فیستق چون خنده / زباران یک پیک بیابان فزون
بهر شست و دو یا بهر کوه تخ / فتنوی فزونی زمور و ملخ — بقر سو سکر بو گردن [illegible] / که تا تیر تازان بتازند باز
سپاه ستاره عدد و چار سو / سه مهر بان را کند جستجو — بمیعاد یک ماه باز آمدن / خبر جستن و چاره ساز آمدن
بشرق و بغرب جنوب و شمال / گرانیده گردان گردون مجال — دمی درگرفتند و در دشت و در / قدم برگرفتند بر بحر و بر
جنوبی که طرف رفتن بایام / خبر یافتن از دلارام رام — همیداد حکم ملک شاد را / جواد هوا زاد آزاد را
مها بیر ایسن جهانگیر رام / سپرد آن نگین نشان گیر رام — که بیر ایلیا تیز رو پیر رو / شمیر اولید شمیر ابرو
نشانم بدان سه نشانم بده / و زان بی نشانم نشانم بده — گرفت آن نگین را نگین زبان / بزیر نگینش زمین و زمان
جنوبی جناب جهانگیر بود / جنود جهان را مها بیر بود — دگر ماه جویان ره آمدند / پس از ماه در بزم شاه آمدند

در آفاق گفتند بشتافتیم   بجستیم بسیار و کم یافتیم   ولی چون هنومان ما بند شهیر   همی رفت جویان چو باد دلیر

درآمد چو بر شط دریای شور   برآمد سر کوه با شور و زور   همه لشکر بیکران بسیط   کرانه کرانه کران محیط

ندانسته کان ماه تابان کجاست   بدریا و کوه و بیابان کجاست   دویدند و دیدند بر کوه سر   دگر کرکسی خسته بی بال و پر

رسیده بکنجی دو دیده پر خسته   ز باز فلک بال و پر سوخته   چو مرغ همایون نظر باز کرد   ز میمون بدیده گوش آواز کرد

بنزدیک شاخ طلا پر دو تن   بروز نهم ماه آبان ببین   در آن ماه عقرب شب ماه ده   که در عقرب آمد مه چارده

بآواز گفت آن همایون نوا   گرامی شه بازان همت هوا   همی هم از و دور بین نظر   که آن سوی آن بیت لنکائی نیز

بخانه که ده تا سر آنجا بود   یقینم که سیتا در آنجا بود   شنید این سخن چون سراغ سراو   مها بیر بجرنگ فرخنده باد

شب یازده ماه عقرب علم   بسیجید بر جستن از رف یم   نشسته همه بسته دست و قدم   کمر بسته بر جست بر بست دم

ز کوه گران گران محیط   برآمد سوی آسمان محیط   درخشانه زو گنبد زرنشان   بجنبید از و گنبد آسمان

ز نسر زمین کرد در گوش راز   بنسر فلک بال و پر کرد باز   بزور قدم در دم آن غنند   فرو در زمین رفت از کوه بند

بیکدم هواگیر شد پور باد   چو سیمرغ قاف فلک پر کشاد   هوایی شده در هوا در شتاب   چو تابان برج سپهر آفتاب

همای همایون پران در نظر   بفر همای سر آورده پر   نمایان درخشی درخشان بنور   نمود ضو و تجلا ز طور

بجسته خدنگی ز شست قضا   بر بسته قضای ز دست رضا   ز روی زمین رفت سوی سپهر   طرف داد انجم و ز انجم چو مهر

شراره زده آتش از خاره بود   و یا گوله توپ خمپاره بود   برآورد آن یار عصیان رام   و یا شد هنومان بفرمان رام

ز سیاگر سحاب ساده در گذشت   براه هوا چون هوا در گذشت   چو عنقای زرین بلند کاهی زر   برآورد بال و کمر بستر پر

درآمد بسی بصر شیاطین شهاب   برآمد شب آفتی آفتاب   بده سر قیام قیامت زر   بسیتا سلام سلامت ز پیر

فرو هشت شب چون پرند سیاه   همی گشت پویان و جویان ماه   بباغ اسوک گشت گذارا و فتاد   بگوشه دمی سوگوار او فتاد

که در گلشنی عندلیبی اسیر / همی بر زد از باغ دور صفیر ; ز راون جگر در دل آواز داشت / که زاری کنان ناله زار داشت

در آن دم بر دا و بر داوران / همی گفت کی یا ربی یاوران ; ز بند گزندم رهائی بده / بر آنچه ندم رسائی بده

نوید امید روانم رسان / بجانم خداوند جانم رسان ; بجانان رسد تن و یا جان ز تن / بر آید در آید و یا جان من

بدل بار آزار بسیار شد / به بیزار جان کار دشوار شد ; ز دوری صبوری ندارم دگر / صبوری و دوری گذشتم ز سر

بفریاد من کس بفریاد من / نخواهد رسید او گر داد من ; تو بیکس نوازی و من بیکسیم / کسی بیکسیانم نیازی رسیم

برین زار زد و درین تف تاب / بهم بر شتاب ابلند آفتاب ; ندارم سر تاج و تاراج را / مها تاج خواهم مها تاج را

هنوزمان شنید این دم دردمند / بر آمد بشاخ درختی بلند ; همه روز تا شب بشاخش نهان / گزید آن همایون سفیر آشیان

همیدید هر سو احوال ورا / ز نیرنگ دهر سر ملال ورا ; نزد از آریان بر آرزین / شبانگه بآواز نرم و حزین

ز شاخ درختان بستان سرا / از آن حال بستان گشت و بستان سرا ; ز نام فرزاد مها تاج رام / ز سر تا بپا سر گذشت تمام

ز سنگین و بالی و باد و بال / وزان حال حالی همیکرد حال ; ز طور و بجور و عبور و سعید / بگفت آن برید فرید سعید

چو سیتار غیبش بوی برسید / بجانش ز جانان امیدی رسید ; تن جانکنی جان ز سر یافت / که از جانکنی جان خبر یافت

ولیکن فرو ماند حیران در این / که هی هی کجا بخت سیتان چنین ; مگر این عزیزو آمد ز یزد و یو / دگر نیز چه جای نوائی شدیو

بگفت ای سخنگو بگو کیستی / کدامی چه نام چنین چیستی ; تو ای پیک پیغام سوی ندیم / که داری تو نام همایون ندیم

بیا پیش من هر چه هستی بیا / اگر هستی پیش من هستی بیا ; برید سعید این نوا چون شنید / بسازش نوا نوازش رسید

فراز رفت پیشش فرو کرد سر / همه سرگذشته بدو کرد سر ; خبر دادش از داو گستر داد / ز تیمور فی شاه میمون نژاد

نشان مها تاج فرخ نشان / نمودش نمودار نام و نشان ; پس آنگه جهان بار در دهر داد / بدو درد دل کرد مهر داد

دل بی نظیر بشیر خبیر / بگو حال گهیر کبیر ; که چون رفت آن شیر آشوبگار / کز و دور گشتم چو آشوب کار

فراموش کرد از سر دل نگاه / و یا یاد و دار و ضیا یادگاه
بگو پیک فرزانه گردون فراز / درین عرصه بینیم رخ شاه باز
بلنکا کند عزم سر تاج من / بتاراج ده سر و هم تاج من
نه روزم قرار و نه خواب شبم / چو بی آب ماهی بتاب و تبم
بگوی جوانمرد مردانه را / چه کردی شها عزم شاهانه را
پسندی که بدگوهر ناپسند / ز تاجت برد گوهر ارجمند
که وقتی بیایم برایت براغ / گوارا نبودی سر نول زاغ
بیا بر فگن چو سر ده سری / بشو گردم از اشک سنبلے
ز فرق سرش افسر لعل و زر / سپردش نشانی تاجور
رسیتا بیکتا چو شد ره گرای / بگردون گرا چنین کرد رای

و هر داد بخشش جهان داد من / کند یادگار شهان یاد من
دگر باره بار بشاهم برد / که باری بران بارگاهم برد
همین کار ابنا کامیم / که بی رام رامم بی آرامیم
درین مرغزاران بین مرغ زار / چه آمد ز باز شکاری نقار
برو دزد تاج از سر تاجدار / شغالی رباید ز شیران شکار
کجا همت و آن حمیت کجا / کجا غیرت و آن کیست کجا
همیدون بزندان دیوان درون / اسیرم بخواری و زاری زبون
همیگفت و دل داغ لاله عذار / همیکرد شبنم ز نرگس نثار
برید همایون همایون بهار / نوید امید وصالش بیار
که کاری نمایم گرامی شوم / بدربار رامی گرامی شوم

بیا تا بلا با هزاران امید / که دارم ز دیدار یاران نوید
چو خواهی که جانان شود جلوه‌گر / ز جان و جهان و روان درگذر

جنگ بحر نگست با دیوان به سر گفت و گو سوختن لنگا سهر از دم آتش فشان

چنین یاد دارم که فرزانه باد / دم رهگرای دمی ایستاد
بگفتا که گشتم گرسنه زار / بفرما که بار خورم برگ و بار
بدستوری جانکی تاخت / بهار از بر و برگ پرداخت
چه بارے چه برگ و چه خار و برگ / بیکبار بارید برو تگرگ
برافگند و برکند و برکند چند / سر نخلبندان پل سربلند

بر جانکی با وجود حقیر / در آمد ز بیگانه بحر تنگ سیر
بگفت ای سپهر چشم و چراغ / بخور برگ و بار آنچه بینی بباغ
درختان برین هر چه و جا / بکندی ز جا و فگندی بجا
جز آن یک درخت سپهر افتخار / که در سایه‌اش مهر ...
بر و برگ و بیخ و نهال و شجر / تبه کرد و ویران و زیر و زبر

بتاراج داد آن همه باغ را | ز بی برگیش داغ تو باغ را
گلستان [illegible] بتان بود | که بوی چراغ شبستان بود

سراسر در آمد مغاک سیاه | شد از باد گرد جهان گرد راه
خبر شد بر او کز [illegible] | خبر برد و برف بر برگ [illegible]

روان کرد او جنگجویان را | [illegible] هنر تند چند کوان
ستونی ز آهن ستوهان کنند | بکینه شان از جهان بر کنند

دگر لشکر هفت سر عسکران | رسیده رسیده جهان سرکران
رسیدند و سر [illegible] نزار | دلیران دیوان هزاران هزار

عدو سوز تابان چو آتش تف | ستاده همه شیران ستونی بکف
چنان او [illegible] شان [illegible] | که گویی که [illegible] ز باد [illegible]

یکی پور ده سر دید شد دو چار | صد ده زن سپاهش [illegible]
شده گرد آن گرد گردون شکوه | کوان گران سر گروه گروه

ز هر سو بران کوه پیکر زنان | عماد و عماد و چراغ و سنان
یلی با یلی یال شیر یله | در آمد بتیری در آهو گله

بدم خم شیران شمشیر دم | به پیچید در روم یل شیر [illegible]
بغریده غریده شیر عرین | بگرداند گرداند زد بر زمین

وجود سیاهان چو سر سر نمود | ز آتش نگاهان بر آورد دود
بریدند دیوان دم با خسته | سر انداخته اسپر انداخته

شدند آن به تیزی ستیزندگان | گریزندگان شکست ستیزندگان
ولی بو که آن یل تیزرو [illegible] | رها می نداد اندر آن [illegible]



بدم همه سیاه بدندان چنان | بدست بخست [illegible]
تا نیزه و [illegible] سنان [illegible] | کشید و گریز [illegible]
بر و سینه گردن گردنان | [illegible] دست [illegible]
سر و دست با پشت گردنکشان | [illegible]

زناه روان سبزه گوز بود که بحر نگ نهنگ جنگ وز بود چو روزه دگر سر برآورد هور سر دیو ده سهر درآمد نشور
مهین دیو رزآور آن سگناد بگردون گردان درآمد چو باد یل نژاده باد آتش قدم هواگیر شد چون هوا بدم
درآمد چو برق برآمد ابر غو نعره رعد غرنده ببر چنان زد ستون آهنین مستوار که بشکست گردنده گردون دون
سپه سر و پشت بشکست گشت بضرب دو پا و بضرب دو شست کمند فسون دیو تند زن غند بیفگند بر بند آن دیو بند
بتومان درآمد به بند کمند برآورد بدنامی چند بند سر سرکشان بر دو را کشان بسوی سپهدار لنکا نشان
بیامد برش سر تا جدا بتاری کشیده یکی کوه سا به تندی چو تند روان دیو تند چنین بانگ بر زد بر آن دیو جند
کرامی و حشی عاصی نما به بند کمند بلا مبتلا کدامی چه نامی چرا آمدی بدام بلا از کجا آمدی
فتادی چرا در دهان اجل بگو چون شدی سیهان اجل بکام نهنگان زدی گام چون بچنگ پلنگان شدی رام چون
چرا تن به دریا درانداختی چگونه در آتش وطن ساختی کف خویش بر کفچه ماران زدی سر خود به سر کوهساران زدی
چرا باغ ما راغ ویران کنی چرا جنگ در جنگ شیران کنی مها سیر گفت ای جهانگیر دیو جهانی ز دیو تو دارد غریو
چو رفتی چو دزدان تو در صیدگاه که آری زنان کید و قید ماه ربودی دلارا دارای رام نمودی جفا را بارای آرام
ستمدیده غمدیده نمدیده راه سپیرفت پا چو یا ماه پسکر یو و سالار شد از اتفاق اتفاق نجات
بکشت از خدنگی تلی با لرا برآورد سیمون بلی بال را همکام کامی تهاراج داد بتاراج بالی و راتاج داد
چو سکریو بر کام لکا سگا شد از مهربانی مهرشت ها بعهد وفا گشته با رام رام ترا گشته دادن لارام رام
ز لطف شهنشاه نشا گرفت سر کار ظل الهی گرفت سپهبد فرستاد هر سو سپاه د آفاق دوران تفتیش ماه
از آن جمله جویندگان صنم غلامی بنام هنومان منم ز دریای شور گذار او فتاد گذارم بلنکا حصار او فتاد
ز گلشن نرگس چو نرگس پران رسیدم بباغ پر پیکران درین باغ دیدم سگاعذا ز نرگس گلبرگ سیتاره با

همی خوردم از بوستان برگ و بر   نمودند دیوان بمن جنگ و شر
بجان بیجان بی حفاظ جان   بکشتم جم جان بیاز ز جان

به نزد عزیزان بمصر تمیز   بود در جهان جان شیرین عزیز
تو چون اژدهای بجو جهان رسیده   پی جانکی هفت جا رسیده

چه داری چنین کین آن شاه را   که دار برندان چنان ماه را
بمهر جهان خسروان کین مدار   بده جانکی جان شیرین بدار

بیا رام و زان ما مجو کام جو   بیا رام گو رام گو رام گو
شنیدی سخن دیو و بر زد غریو   ز فر خدیو جهانش نهیو

بر نجید و پیچید مار سیاه   بسیجید کین صلابت پناه
غرور مرو ریم آیا وه گوی   چه داری ندای بلی آبروی

بخواری گرفتار در بارگاه   بجان گنهگار و حال تباه
نداری دمی شرم ستار بدل   که خواری می زار چه داری بدل

فرستاده را سر ببرم بدم   فرستم فرستنده را در عدم
سقط گفت رام سما رام را   هم آن گرد رام مها رام را

بتندی برآمد ز دل و بند   هنومان صنم چاکر را مجند
صنم رام چند و برهمن هم   صنم خانهٔ رام جان و تنم

صنم مصر مردی بدم مصر نیز   عزیزم بمصر توان و تمیز
صنم بی نظیر جهان را مدام سر   سرانام کرد از زبان مدام سر

صنم قایل آفرین یلان   یسار آفرین یمین یلان
صنم عزم بر رزم و رجرم جنگ   ستیزنده ریزنده خون نهنگ

ببام سما شام شامت تیز   صنم آفتاب قیامت قرین
صنم صرصر شب چراغ ای چراغ   صنم گلشن دیو را داده داغ

صنم بو بباد آتش و یو سوز   بخاک افگنم آب ماهی تیره روز
چه پرسی چه کردم چرا آمدم   قضا بر قفا مر ترا آمدم

بنه سر بپای مها راج رام   که داری سر از دست تاراج رام
ببرو ببر در شش لبر شر ابر   که گردی ز خاصان و داستان

بسر جانکی را ببر را محبت بند   که باشی ز جان و جهان بهره مند
وگرنه ببینی سر و تاج و گاه   نه شاهی نه لنکا نه تاج نه ماه

سر جنگ من گر بود در سرت   ز تن برکنم افکنم ده سرت
براندازم از شور باد دست زور   همه خاک لنکا بدریا شور

برآشفت از این گفت دیو و نان   بقهر اندر آمد جهان قهرمان
چنان شعله زد آتش باد دم   که بر دا آب ویش بخاک

ز بیداد فرمود جلاد را   که بر باد ده زاده باد را
همان به که این باد سر نور باد   بباد فنا از جهان ...

بفرسوده سرو بر ده سپهری / برآورد بر خنجرش خنجری
بهنگمین بنامی برادر بدیو / قرین قرین و قرین [illegible]

در آن رزم بود آن نگین گزین / یمین برادر مربع نشین
باخلاص در پای پیر نفاش آم / بجان آن امین و [illegible]

بتدبیر مانع شد آن رهنمون / جهانگیر را از جهانگیر خون
کسی جهان را زجهان داوران / بسخته زبان پیام آوران

شفیع رهنمایان شد آن حق پرست / رفیع دلیران زآن و طرز رست
بفرسود فرمانده کینه ساز / که سوزند زآتش دم [illegible]

بفرمان سالار فرمان بران / نهادند تا زان بفرمان سران
ببستند پنبه سر پر بدم / بر آن سخته روغن خم خم

زیک گوشه دم خر زند با دم / زدند آتشی کان بلنگان دم
رسن بسته بردند دیوان بدر / ببستند بر شیر او دربدر

برون در آمد یل دیوبند / سبک شد برآمد از آن دیو بند
بیفشرد تن خورد و گشت و عقیم / برآمد ز بند کمند [illegible]

شد آتش دم آتش دم تا بدا / زبر دست جست سیماب وار
ببرج حصاری برآمد و مان / شد آن برج تا زبدم [illegible]

بگرداند گرداند دم در هوا / علم زد علم دم آتش لوا
بدم آتش قهر بالا گرفت / بدم شعله در چرخ والا گرفت

بزیر حصار آتش افروخته / از آن قلب با ستره سر سوخته
در آن بر بدر داد در سر زبان / برآورد دود زسر [illegible]

فتاد آتش دم در افروختن / اثاث و اساس علم سوختن
شد آن آتشین دم پرگاله‌ای / بگردند گه تیز جواله [illegible]

بباد آتش دم شد افروخته / بدم خاک و آب دم سوخته
بگردون گردان شد آتش بلند / بایوان کیوان رساند [illegible]

بنجم از نظر دیده بر دوخته / طیور فلک بال و پر سوخته
حرارات آن شعله‌های علم / همیزو شرارات برق [illegible]

شواعل علم و سبد دم برزده / علم را به تیغ علم برزده
شبستان بستان و شهر و حصار / همی سوخت آن پنبه دم [illegible]

بگر نجم دنباله دار از غضب / همی با ذنب و بلنکا لهب
در ایوان شاهی شتابی رسید / تف و تاب تا ماهی [illegible]

چو سوزنده برق آتش فروز دم / بفرسنگها شد جهان سوز دم
دم بیقراری دم شعله بار / همی جست چون [illegible]

تندر عدد دم نعره زن برق دم / [illegible] ان گشت گم
زهر گنبد بی در وزمان گنبدی / گرزان گنبد آسمان [illegible]

بهر دم دم آتش هوا گیر بود | بهر دم هراس جهان بیر بود
نماند از در انداز دیوار و در | نه بر شاخ برگ و نه بر برگ بر

چو باران دمند بر آتش گر آب | شد از بیشتر بیشتر تیز تاب
همه فرش خاک سیه کرد عرش | گرفت آتش تیز در عرش و فرش

تبه کرد شهر طلا را چنین | سیه گشت از این حصار آهنین
زمان و زمان الامان الامان | بر آمد خروش از هر دو دمان

بهر سو که بودی نظر را گذر | یل بی نظیر آمدی در نظر
دلیر دمان نعره زن بر حصار | بده سرکشان هر زنش صد هزار

دریغا که در کار این کارزار | شه بخت بیدارم نداد اختیار
مرا چون ظفر بود ز آهنگ دیو | خدیو ظفر جنگ بر جنگ دیو

نگفت آن و لینعمت پردلان | وگرنه بجولان جنگ یلان
ز دیوان خود نخوار خون جوی رود | روان بر روح آورد آن رود

وز و دود هر دیو بر کند می | بدریای کنده در افگند می
ز غریدن تند تند طراق | بجنبش در آمد ز هفت طاق

ز شورش بشورید دریا شکوه | ز فر رخش بیده هو در کوه
بجنبش حصار از غرنبش ستوه | بتر قید غبار ابجز قید کوه

چنین بر فتاده ز آلستنی | نماند هیچ دم دم زنی
ز شیر و خروش جهان شور و شر | ز کر کر و فرش کوان کور و کر

کوان کور و کر و جهان شور و شر | عیان هر دو حور و طپان لور و بر
سیاه گریزنده زان تف و تاب | چو شپر ز تاب بلند آفتاب

بهر در بهر سر که آهنگ بود | نبود آب بجز رنگ بجز رنگ بود
اگر بر زمین یا هوا گیر بود | جهانگیر بود و جهانگیر بود

بهر گوش بود اندر آن جنگ و جوش | بنوا نغنوان نغنوان خروش
نه بجز رنگ نالان نه هر چنگ مرد | غلام و کنیزک بیارنگ زرد

بدل ترس سامان لیران بود | بتن لرز لرزان خدیو ارغوان
ز دم آتش ازگس بشهر و حصار | همی گشت چون نجم دنباله دار

نشیب و فراز و سمین و یسار | ز دوی آتش آن تند برق بار
ز گنبد بگنبد بگنبد روان | غرنبنده تا گنبد آسمان

بزد گنبد از گنبد زنگار | بدریا بزد آن دم شعله بار
بآب محیط اندر آن شد تلم | فشاند آتش آن شهر یار دم

یل از جان خلیل جهاندار بود | بر آن دم گل باز گلزار بود
بآن موج بیشین نغر یار ز ف | روان شد پس آن ماجرا شگرف

بخیل خود آمد بآئین و آب | بسمل میان تعن گرد و ن جناب
ز ماه روان با نزده و زبود | ز آنجا رسید آن عجب دیو بند

بیا دلبرا دلبرانه بیا / تو سرو چمانی چمانه بیا
درین بیقراری سر آمد قرار / ولی می پرد چشم امیدوار
زارژنگ فرهنگ تجمی نگ / یل با هنر با ظفر با حسب
با هنگ آتش تا سنگ آرام / بموکب روانی در آمد بموج
زآبان شده شانزده روز بود / دمان بهنومان با سنبیل
چو پنجم سپهدار تا پنج روز / علم رو به بستان سگریو شاه
یکی باغ شاداران راغ بود / سر نخلبندان بکند و فگند
خبر شد بسگریو دانست کار / بجز کرده کاران فیروز مند
پسندید از آنگرد تاراج را / دلیرند بر کردن تاروما
چو شد روز هفتم دم بامداد / بهر دست لعبند دستان سرا
ز طرف گلستان صبا سر سپید / دل رام غمگین در آمد بهوش
ولی مضطرب شد سراسیمه / بپای همایون سر خود نهاد
بدرگاه خورشید ذره نوان / ز سیتا پیام و بدیده ستم
دم افروختن شهر زر سوختن / نشانش نشان داد و زر داد دم
سر شهریاران گیتی طراز / گرفتش چو دریا بموج کنار
دلیری که راند بهیجا حشم / سپاه یلان جهان سر بلند
چو پیک و پیام آمد و آگهی / ازین نامه کردم دو دفتر تمام

در جناب رام بار کامگار نامدار با پیام و احترام و اختتام داستان

چنین نگ و نام برنگین حریر / که آن شیر فیروز بود در تنزیر
نواز ید سار سفر زان مقام / ز دریا کنار آن کنارنگ فوج
کز آنجا روان گرد فیروز بود / روان گشته با پیر و آن خیل
بروز ششم گرد گیتی فروز / بیا کین کل از ماه خورشید جاه
به شب چراغ از گلش داغ بود / بروی زمین زرد و بر افگند و کند
یل نامدار آمده کامگار / و گرنه چه یارا که شوخی کنند
که گردست کار جهان آراج را / که خدمتگران بسر برده کار
بباد صبا شد روان پور باد / در آندم که مرغان بستانسرا
بیا به بهار سپاس سپید / در آمد هنومان بر آمد خروش
ندانم چه گوید خبر خیر و شر / سرافراز سیمون یل بادزاد
از ان ماه مهری خبر گفت باز / نه بر جستن از جا صد سیم
بجنگ یلان نصرت اندوختن / ز سر تا قدم گفت سیر تر قدم
ستودش سپاه یلان سرفراز / بدادش سزا آفرین شاه را
بنام هنومان برآرد علم / هنومان شد از رافت ارجمند
پی رزم شد جزم عزم شهی / بتوفیق یزدان چو تا نید رام

زدا ور کرم گر بود بیرم همه چار دفتر بپایان برم بیا تا بلا چند جوئی تو با بدلبر دل و کار دل بسپار

اگر یار یار است خود سر رسد گرش با تو کار است خود سر رسد

تمام شد دفتر دوم

دفتر سیوم وفتر بنام یک خدائی دو جهان در صف جنگ یلان جولان کنان طبع روان

بر دم فتح دمادم مینواز دو دم بدم کوس جنگ رام و راون تا بدوران زمان

خدایا صفات خدائے تراست همیشه جهان پادشاہے تراست توئی برتر از وهم و فهم و خیال منزه مبرا ز نقص و کمال

جلالت جلیل و جمالت جمیل کمالت بلند از کلام و دلیل ازل تا ابد هم ابد هم ازل توئی لایزال و توئی لم یزل

توئی پست و بالا و بالا و پست توئی هرچه هستی توئی هرچه هست توئی جان و جان بخش و جان آفرین جهان و جهانی جهان آفرین

توئی تاج بخش امیران دور توئی داد بخش اسیران غمه تو دادی دل و هم زبان و جهان زبان و بیان و روان و توان

دل و هوش و جسم و جان داد تو توئی داور داور عمکشان بدان تا کند و سد یاد تو ایشان فراتر ز نام و نشان

نهادی تو در طینت آدمی جوان مرد و مردی و مردمی دو گیتی خدائی یگانه توئی روان آفرین سگانه توئی

بعالم پناهی و عالم پناه جهان پادشاہے جهان پادشاه دهی فر خورشید جمشید را بجمشید یان مهر خورشید را

بدست فریدون فر ان بلند سر تازیان را در آری ببند بگنجه وران منوچهر جنگ ز توران دهی تاج پور پشنگ

بدستان ستم زپایان جاه تن شیر نا نر ابر آری چو ماه ز آهنگ تو منوچهر جنگ شود بر در آهنگ افراسیاب

برومند تاج چنگیز مگس برآری ز ترکان لنگا تقصیر جهاندار داد و داور تو توئی جانکی جانکی جان تو

توئی صبح جانکی جلوه گر توئی بر سر رام فر ظفر توئی در تن تهمتن زور مند دلیری و شیری همت بلند

فر فتو وحشیر بجز نگ زنگ جلال و جلالت جلب تن جنگ بر زنگی رسانید امان تو سر میکنانان هند رعز تو

سر ده مهر خیره سر تیره تاب
بشتابی نشانی نشان خدنگ تاب

یکی را نه بینم بهره و بهرا
که گویند ترا چند و چون و چرا

چو نتوان شود از عیان و نهان
ادای ثنای خدای جهان

درین داوری ده مرا یاوری
زبان را توان زبان آوری

ولیکن بشتابی که در گرد فر
بود سر بلیان بیانم ظفر

امید از تو دارم که باید حصول
اگر گردد از نظم قابل قبول

بدارائی تاج لنکا طراز
طرازی فراز سر مه تراز

نیارم نگارم ندارم قیاس
توان زبان بیان سپاس

نیاز آورم هر دری بی نیاز
که ای قادر نا توانا نواز

چنان دارم آهنگ فرهنگ را
زنم چنگ تا دفتر جنگ را

بمیدان مرد علم بر کشم
بجولان جواد قلم بر کشم

چه زر چه خزف چه گهر چه صدف
قبول تو بخشد شرف بر شرف

بیا دلبرا دل برآمد بجا
که دارم هوا پی به پیکار پا

بگو تا کتابی چنین مستطاب
شود در جناب خدا مستجاب

الا ای دلیران نیم هنر
که دارید تیغ زبان تیز تر

به بیند دلیر سخن گفتنم
بنظم دری در گهر سفتنم

جنبش و جولان جیش حشم بحجم انجم حشم
بعد سان اندر نگاه ماه سان مهر شان
چون بسکین از تباهی شد پناهی در حضور
رام داد اش تاج شاهی شد سپاهی در سران

به بیند جولان میدان جنگ
کو رکه نوازی زنگا درنگ

چه اسپی آطبع جولان گرای
زستی بر او بجستی درای

سوار صبا رو سمند سمر
بچالش چنین اند چالاک تغر

بر آهنگ جنبش بجنگ و جلب
بعرض جنود بجنبانده لب

بعرض آوریدند سر لشکران
گران تا گران لشکر بیکران

دلیران قدم بر قدم بر تگی دم
رسانیده صف بصف بحجم

الکتس دو کتس بل جبل و جبل
زمین را زلزال زانها تزلزل

بر آمد سخن از زبان دری
در آمد زبان در سخن پروری

ندانی که تیغ ستیز است تیز
نه رانی تگاور ستوه و گریز

که دارای بار آی برخاش ساز
بسا لا سگر بوگردان فراز

در آمد روان و دمادم بدم
جنود بجا هم بجنبانده هم

کمر در کمر پر به پر هر طرف
صفوف صف آرائی بستند صف

رده بر رده بر زده سر بسر
صد و صد صد پر شده پشت در

دمادم زنان دم بچرخ برین
قدم بر زمین بود و دم بر جبین

بجنبید جنبد جهان در جهان
زمین شد نهان زیر جنبد جهان
پدم در پدم صد هزاران هزار
فزون از قیاس حساب و شمار

سپاهی ز پیش نظر بگذشت
سپاه حشر در حشر بگذشت
سپه سروران فوج در فوج خویش
کنان پره پره روان پیش پیش

سران بلند افسران دلیر
گج پیلمن کیسری نره شیر
سکهین و شر بهه انگد و نیل و نل
گو جامون و هنومان یل

گواچ و دوید گندمادن گو
پنس و ده مکه درمتهه تند رو
ز لشکرکشان نیز شان بیشمار
سپهدار لشکر بوشان تاجدار

چو سیان سپه پهنیان
ظفر جنگ جنگ لشکرکشی
پسین سیوم روز ماه روان
مهاراج سرتاج شاه گوان

ز غار و درچو دنیر و زآفتاب
درآمد برآمد بر آمد بتاب
بفرخنده فال به نصف النهار
بفر سود با گرد عالی وقار

که جیرا جنگی جنبو جهان
بجنب جنبو بجنبد جهان
روا رود آمد بسیل سپاه
دوادو برآمد ز ناهی سپاه

چو دریای فوج اندر آمد بموج
هنو بلاطم برآمد باوج
ستاره سپاه ثریا علم
ز دو از کوکبه بر ثریا علم

ستبر سو سپه کواکب حشر
چو تابان میان کواکب قمر
درون جمع بر پا طمش آن لنکا سطو
هنومان بجنگ شد پیشرو



بگرد سپه گردان گردون کشان
بهر دست سر دسته با قربشان
جهانگیر لچهمن کهانگیر تند
شده ساقه وار جیان تند

زبان با انگد با آن زاو
بتایید لچهمن آتش چو باد
بوالا سران سران سپاه
تقلب سپه رام لشکر پناه

سپهدار لشکر بگردون فراز
یمین مهاراج سوکب
یسار یسیر شتر یا سمر
نل نیل گردان گردون مسیر

زفر زند باد آن سپاه روان | چو سوزنده آتش بباد وزان | جبالی بره سرو بال روان | قیامست عیان از جبال روان

غریوان و نادم غضنفر فشان | زدیوان نمانیم نام و نشان | یلان با قمر وشان جنگ جوشان بلند | که کچهی جبی مهاراج و کچهی راجچند

دم جنگ بینند جهاندار ما | بپیچند جرار کرار ما | بلنگانه امواج افواج بین | مهاراج هاتی کی و تاراج بین

بدین طمطراق و بدین کر و فر | روان بود لشکر چو شیر در جشم | بدر تیغ تیغ عیش و سیال سیاق | عماد و جماد و جبالی براق

دوان و دنان و دمان بر بسیط | شتابنده فوج چو موج محیط | برآورده دم دم برافراشته | هم از گرد گردون برانباشته

تمر هم کلاه و کمر سیغلکند | سپاه سپهر سپر سیغلکند | سه چارده مهر گیتی فروز | چنین هفت سیر هفت تا هفت روز

نبرج کمان برخ نمود آفتاب | شتابان رسیدند بر شط آب | کشیدند خدنگ افگنان خالک | بترکی کمان تیر کمان فلک

چو سه روز آرام آرسید آشتاب

مضمون فرد نامی

چهارم ز چهارم سپهر آفتاب

برآمد برآمد ازانگاه حصار | درآمد بسهکین سردارها | دل آزرده آن هر دل آزار دو | درآمد بدربار کیهان خدیو

سیان بهر سوی فرمان روا | بهانگ حزین کرده زار نوا | بگفت ای مهاراج راجادهراج | سر تاجداران فرخ نتاج

جهانگیر شاهان و شاه جهان | یاورنگ زیب پناه جهان | بصاحبقرانی شه بی همال | شهنشاه شاهان اکبر جلال

بعرش آستانی ملایک جناب | گگیتی ستانی بلند آفتاب | بفر همایون فرخ سیر | سوار صبا سیر تیغ بر

جهاندار یکتا سپهر احتشام | خداوند سیتا مهاراج رام | فروغ چراغ جهان هم سپهر | فروزنده هفت کشور چو مهر

چراغ دل و دیده مهر و ماه | طراز سر و پایه تاج و گاه | در افسر رای رایان هند | کلاه دار کشور کشایان هند

ظفر جنگ و جنگ فیروزمند | بفرهنگ در رنگ بزم ارجمند | جهان بخش و جان بخش و هم تاج بخش | همی تاج و تاج مهاراج بخش

توی دست شاهی بجاه توے | برای ضعیفان پناه توے | جهان پادشاهی مسلم ترا | خداوندی جمله عالم ترا

چه گویم ثنای تو ای تاجدار | خداوندگاری خداوندگار | چه خواهم ترا سایه کردگار | که پروردگاری تو پروردگار

ز نور تو تابان رخ ماهتاب ‫—‬ ز فرّت فروزان بلند آفتاب
توئی مردم چشم مردم چو عین ‫—‬ توئی عین انسان و انسان عین

یکی گوش و آرای و عالم پناه ‫—‬ که چون من ز رخ سیدم شاه
چو بحر نگ بر جنگ فیروز بود ‫—‬ دم دیو سوز آتش افروز بود

تن سرکشان را بدو نیم کرد ‫—‬ دل دیو ده سر پر از بیم کرد
چو گرد آن تتابل یاد ز آب ‫—‬ بدرگاه شاهی آمد چو باد

از آن پس ز خشم دیو ده سر بغم ‫—‬ همی بر زد از درد دم و سلام
که گردان همیون گشتی تن رنج ‫—‬ که گردن کشانش گردن نهند

سپه کرد لنکا تبه کرد سار ‫—‬ سپه کشته در زد ز ره فرتابان
اسیران من شیر گیران من ‫—‬ وزیران فرمان پذیران من

بخستند خون سپاه مرا ‫—‬ بستند آن کینه خواه مرا
چه شد نیکخواهی یلان مرا ‫—‬ نکشتند بدخواه جان مرا

بر آن مهر صیفی نر اندند سیف ‫—‬ همی خورد حیف و همی کرد حیف
سران جمله باده سر شار ‫—‬ شدند آن نگونسار انگشت

در آن شیر سار سر انداختند ‫—‬ بدلداری یو پر و اختند
که مانندگان تا کمر بسته ایم ‫—‬ ز بندها که قار رسته ایم

ندانسته کان بسته شیرمان ‫—‬ چنین فتنه یه پاکت در زمان
وگر نه تو دانی که خدام تو ‫—‬ فشانند جانها بر اقدام تو

خداوند و دیوان هم دم برزند ‫—‬ غلامش جها نرا بهم برزند
نگاهی کن و تیغ رانی ببین ‫—‬ بجنبان لب و جانفشانی ببین

ز تو چیرن بروز تیغ کین ‫—‬ ز تو زه کمان گوش تا زانی زین
تو دم بر زنی با قدم بر زنیم ‫—‬ بیکدم دو گیتی بهم برزنیم

تو آن شهریاری که چرخ بلند ‫—‬ بشهرت کند چرخ شهیان شهی بند
تو آن آفتابی که دور سپهر ‫—‬ بدور تو گردد برابر بمهر

توئی تاجدار زمین و زمان ‫—‬ همه با جدارت همین و همان
روان در هوای رو و آن رکاب ‫—‬ قمر با کمر سایه دار آفتاب

سپهر ستاره سسیر تو شد ‫—‬ اجل هم بند ان اسیر تو شد
ز سرو انه فرزانه فرزند تو ‫—‬ ببندد نظر بند در بند تو

بدرم لابه های عدیم الثبوت ‫—‬ چنین هرزه سیفت با دیو بوت
خوش آمد خوش آمد بدان خودپسند ‫—‬ شد از خود پسندی خوشامد پسند

سر آیندم فریب با دبدم ‫—‬ به پیشه بادر زجا در شدم
به او گفتم ای پو دیوانه خو ‫—‬ یکی هوشمندانه پندم شنو

چه بند آستی مشغله مرد مشتی ‫—‬ بیاما شی کن ام آشتی
بدان مهر کیست سر ادم ‫—‬ بسر کار پیکار در کار نیست

نبرد تو با رام گردون جناب / چو برف گداز از گرم آفتاب
مکن خسروا تیشه بر سر مرا / چرا جان شیرین دهی رایگان

برادر برابر برو بر درش / سر افگن به پیش و لرزش بر سرش
بگو جانگی جان بده زینهار / بده جانگی جان مده زینهار

چو خواهی درگاه شاهی پناه / بشاهی ساند ز شاهی بجاه
گناه تو بخشد پناه جهان / که آمرزگار است شاه جهان

چو قازان بیار زبیازان سپهر / بپاهی همایون فرو و آر
بر آشفت کین گفت بشنفت دیو / بغرید غضبان غضنفر غریو

کدام است رام از چه نام آوری / بدارای لنکا کند داوری
چه یاره چه دارد چنین یاره / که تا زد بیکبارگی بارگی

چه یازد چه بازد دو بازو دلیر / که از دست پا زور باید سریر
چه تازد چه سازد سری سپاه / زده فرق ده سر ستاند کلاه

چه نازد که تازد بمیمون حشم / بتاراج لنکا فرازد علم
چو من هست یارم بشست خدنگ / که یارد که دارد بمن پای جنگ

چو مردان بگردی سر آورم / سرش را ز گردن بگرد آورم
درآمد بقهر و برآمد ز جا / مرا زد به پا زد قفا بر قفا

ندانست نیکی بدم گفت بد / تبر کنان رند لگد بر لگد
در صحاب عزت مرا کرد خوار / درینجا رسیدم بدینجا یار

ازان انجمن با همین پنج تن / گرفتیم راهت بوجه حسن
گرفتم پناه از یدجان چو / بدرگاه دیهیم گردان دور

بسوی تو آورده روی نیاز / کنم سجده بر پای عاجز نواز
توای دستگه بخش برنا و پیر / بدست توجه مرا دستگیر

توای قبله قابلان سریر / مرا در صف خادمانت پذیر
توای سرور عالم کائنات / شفیع من آوردمی التفات

توای بنده پرور خداوند جود / قبول افگن از من ثنا و سجود
سراسر ورا دو سرا پرورا / سراسر جهان را ورا یاورا

من از بوم جغدان دون تاختم / بظل همای آشیان ساختم
ازین سایه گیر و هما فر و جاه / بظل الهی گرفتم پناه

بجان برخی رام نام توام / بنام تو رام و غلام توام
نگوئیم که جاهم کلاهم بده / پناه تو خواهم پناهم بده

که باری بدر بار بارم بده / بزنهار خود زینهارم بده
چو از وی برآمد برآمد خروش / برو بحر رحمت برآمد بجوش

غریوی برآورد سگریو نیو / که ریوست شاه ز دیو این غریو
مدانش مهمانی از زینهار / به نیرنگ و رنگش مکن اعتبار

بگو تا زنم بر زمین آسمان — بکامم که باشد دعای سگیان
نیاید که یابد درین بزم راه — نشاید که آید برین بارگاه
جهاندار گفتا بسپهدار خویش — نیاید بزنهاریان کار خویش
ز راون بخواری فرا رهی شده — بزنهار سن پنهاری شده
پناه جهان رام ماه جهان — بگفت ای سران سپاه جهان
بیارید سویم بدلداریش — بدارید اعزاز سالاریش
سپهبد سران گرانی کرام — بر رام بردند با احترام
بزنهار خود رام زنهار داد — بدربار دربار خود بار داد
زمین بوس رام فلک رام کرد — ورا از کرم رام اکرام کرد
چو بنهاد در سجده سر بر قدم — سر افراختش رام ز افسر بدم
قوی کرد شاه جهانش امید — بصاحبقرانی لقا نوید
طرفدار لنکا خطابش نمود — بجان بخشی اش تاج بخشی نمود
ببیکین بارگاه گیتی پناه — کلاه بزرگی رسانده بماه
بتائید پیکار و تدبیر کار — شب و روز یاریگی و جان نثار
درآمد درآمین شناسان رام — سرآمد ز خاصان و داسان رام
سخن گشت سرکش عنان درکشیم — کمیت قلم را عنان درکشیم

بستن سنگین پل ز دست نیل که بودش نام نل با همه لشکر عبور رام از دریا روان رفتن از ارشاد عالی انگد بالی نژاد سوی راون با پیام و باز گشتن از آن

به دریای معنی چه جویم گهر — که در پیش رام زد دریا گذر
بیا قابلا جام جمشید بین — فریدونی فر خورشید بین
گر اندیشی از بند افراسیاب — بیا سوی کیخسرو جم جناب
عبور سخن را ز سنگین پل — به بحر تقارب ببندیم پل
که با لشکر و جمع لشکرکشان — با آن خسروشان رام فرخ نشان
علم زد چو بر شط دریای شور — بشورید لشکر از آن شور و زور
گزین سکیان بحر و رانی چنین — گذار اشود چون سپاهی چنین
شد از روز پنجم مه آذری — عبور سپه را سگال لشکری
ازین رو کس آن روی دریا ندید — خطور عبورش نیامد پدید
نه معبر نه معبر دریا گذار — نه پایاب پایانش پیدا کنار
بغواصی بحر فکرت بغور — جدا هر یکی غوطه میزد بجور
درین مرحله بودند تا پنج روز — نیامد بکف گوهر دل فروز
چو روز دهم شد فریدون مهر — بطارم سنوچهر چارم سپهر
بدریا دلی گوهر دریای جود — بدین موج گوهر فشانی نمود

که سنگین پلی بسته بر روی آب — گذر کرد باید ز دریا شتاب
پی پل بفرمان فرمان گذار — یلی نام مرد و شد نل نامدار
دویدند گردان کُه و دون شلنگ — سوی کوهسار از پی کار سنگ
بجا و جبین حمله غارت کنان — بترتیب جسر جسارت کنان
بفرسنگها رفته بر سنگها — دوان سنگ بر سنگ و چنگها
بر آهنگ پل بستن از چنگ گل — یکایک بدریا زدی سنگ پل
یل نل بر آن سنگها نام رام — همی خواند و می راند و می زد بکام
از آن نام رام گرامی عمل — ز نامش درست سکه دست نل
فتادی بدریا ستادی بر آب — نشد غرق سنگی بسان حباب
به پیوسته با یکدگر لخت لخت — ستاده بسان صف سنگ سخت
گران سنگ کشتی سبک تر ز نی — سر آب چون برگ نیلوفری
ز فر ظفر نور گیتی فروز — مرتب شد آن جسر در چار روز
چهل میل پهنای آن قنطره — درازی بدش چار صد میل ره
چو شد پانزده روز ماه جهان — شد از پل عبور سپاه دمان
بسه روز فیروز بهر و ز رام — گذارا شد از پل بفوج تمام
چو دریای لشکر ز دریای شور — گذر زان گذر کرد با شور و زور
بده فرسخ از ده سر آرام گاه — علم زد شهنشاه لشکر پناه
بر آمد بمهر سپهر کبود — خروش دلیران و جوش جنود
باهنگ نوکج آهنگ ساز — یلان مخالف شکن جنگ باز
نشان قدم خود دو سیدم بزمین — زده دم بگردون قدم بر زمین
بساط بساتین لنکا سواد — نوشتند و دادند خاکش بباد
عمارات بیرون بتاراج رفت — ذخایر بشهر شرارات رفت
بحصن حصین تن بن عماد — دویدند گردان میمون نژاد
هم از هجده هم تا بهشت و ششم — الم در الم فوج با ستلم
شده گرد بر گرد لنکا حصار — بگرد زمین چرخ دوار وار
خبر چون بسالار لنکا رسید — که سیل قیامت ز دریا رسید
دو جاسوس مخبر سراپا فسوس — روان کرد راون همه زرق و لوس
بصورت چو میمون و راون نمی — بمیمون سپه بهر کار آگهی
رسیدند و دیدند گردان جیش — دویدند بر هر دو گردان طیش
گرفتند و بستند و خستند شان — سراپا بسیلی شکستند شان
گرفتار در بارگاه آمدند — بر نجا گیتی پناه آمدند
بعاجز نوازی مخالف گداز — بر آن پرده داران نشکیند ساز
ره دگر دشان سپاه مقام — بر آن بسته دستان نوا کرد رام
که بینید سان سپه سر بسر — بگویید با ده سر خیره سر

نمودند شان جمله سان سپاه
فزون بود آن لشکر شاه

فلک وار حیران و دیو دژم
برفتند و گفتند زه دگر

برآمد نگه بر سپاه و فگند
نشان سپه نام لشکرکشان

یگانه یلان یله یک بیک
نظر کرد در لشکر بیکران

همیکرد و سیکرد در دل هراس
شکوهیده زان فر و شان و شکوه

فزون زان بهم آمدند شاه
بسته و زره رو لنکا پناه

نمود استوار برای متین
سلاح و سلب سر بسر ساخته

ذره زرنگار آهنین کوهسار
در و مدمه کنده های عمیق

ز باروت انبار و زگوله بار
جبا خانه داران خروشان کهی

کز و لرزه در برج خورشید و ماه
دو باره سه باره یلان صف بصف

نجوم و بروج فلک در نمود
بدروازه های همه شهر زر

تبر تیشه گوپال و گرز و سنان
سپر خنجر و خشت و پیچان کمند

بنظم سپاه و بعزم قتال
بدان سان که باید شد آراسته

مضمون فرد شاهی

سرودند دستان بدین داستان
که دارای بارادا نامی سپهر

بدیو حصاری و دود حصار
ز رام گرامی پیام و دو رنگ

دلیر جدالی باکی نشاه
به روز نخستین هم از ماه و

بروز دگر بست هفتم شاه
زعرض سواکب کواکب چشم
سپهدار لنکا بسا بام بلند
کرده سنگر گن بزرگ در بند
قیاس جنان عسکر بقیاس
سپاه سپاهان لنکا حصار
زبهر تحصن بحصن حصین
دران قلعه بند شد از حربه دار
بهر و مدمه توپ شعله بار
بهر برج زرینه برج سپاه
بیوج جادو بروج جنود
بتیغ و بتوغ و به تیر و کمان
دگر جمله سامان جنگ و جدال
برافگند شیر افگن آسمان
بدین ره دهد پاسخ داستان
بفرمود تا انگد هوشیار
بفرمان والای عالی مقام

بصد صد هزاران بصد صد نیز
براون ازان خیل محشر حشر
نمودند با آن سر سرکشان
زمین زیر لشکر گران تا کران
طلب کرد فوج گروها گروه
همیکرد سامان و ساز سپاه
بجنگ و جلب سر افراخته
بهر باره عراده و منجنیق
که تا روز محشر نیاید کمی
بباره سواره کتاره بکف
کمر در کمر بسته دیوان کمر
سلیح یلان را چه گویم که چند
غو نوبت و نای بر خاسته
خدنگ شعاعی ز کیش کمان
عدو سوز بهروز فیروز بهر
رساند با هنگ جنگ و درنگ
روان شد روان اسپ فرخنده پی

چو در روی لنکا درآمد دلیر ‌ ‌ دلیران سید ندزان شیرگیر
هراسان شدند از نهیب هژبر ‌ ‌ بدیدند کامد همان شیر نر

خطر در دل دیو و پریان فتاد ‌ ‌ تزلزل بسکان لنکا فتاد
درآمد بدربار لنکا خدیو ‌ ‌ نظر کرد در منظر و کاخ دیو

علم بر سپهر زبرجد زده ‌ ‌ سر تاج بر فرق فرقد زده
بشاهی و شوکت بشان و شکوه ‌ ‌ زمین و سپهر از شکوهش ستوه

بساز و سلاح و سپاه گزین ‌ ‌ همه کرده زرین حصار آهنین
خدیوند دیوان برادر نژند ‌ ‌ کمربسته گردان کمر در کمر

بهر ده سرش تاج گوهرنگار ‌ ‌ بسر چتر چون چرخ چنبر هزار
ستاده بهر سو بآئین و فر ‌ ‌ سپه سربسر در بدر پر به پر

یزک در یزک سو بسو فوج فوج ‌ ‌ بیل در بیل صف بصف موج موج
بهر مدمه توپ آتش درون ‌ ‌ که در روم سر والش دراند درون

ز هر دست هر دسته پردلان ‌ ‌ خروش دلیران و جوش یلان
دمامه دمادم دمان جوش جنگ ‌ ‌ ز کوس و کورکه و زنگاه درنگ

بفرهنگ گفت انگد اول کلام ‌ ‌ که گر رام رامی نه من رام رام
چو ده سر درو آن سروسایه دید ‌ ‌ ز فر و فراست گرانمایه دید

بپرسید از و چند و پاسخ شنید ‌ ‌ چنان کز جوابش دلش بر تپید
بگفتا چه نامی بگفت انگدم ‌ ‌ بگفتا کدامی بگفتا ودم

بگفتا بلادت بگفتا جبال ‌ ‌ بگفتا ولادت بگفتا ز بال
بگفتا بباز و بگفتا لبیر ‌ ‌ بگفتا ببازے بگفتا که شیر

بگفتا از کجائی بگفت از حشر ‌ ‌ بگفتا چه خواهی بگفتا خبر
بگفتا چه گوئی بگفتا صواب ‌ ‌ بگفتا چه جوئی بگفتا جواب

بگفتا چه داری بگفتا پیام ‌ ‌ بگفتا از که آری بگفتا ز رام
بپرسید والی که بابی که بود ‌ ‌ بپرور آم بال بالی کشود

چرا گشت آتش چنان بی گناه ‌ ‌ ز بهر شری بی سینه کلاه
تو خون پدر چون نگیری ز رام ‌ ‌ بتائید من گیر از و انتقام

چنین داد پاسخ یل بالی نژاد ‌ ‌ که دیوا خدیوا اندر هی بباد
ندیدی برو بال بالی بجی ‌ ‌ بلندی بالا و یال یلی

جهاندار ده سر بجنگش رسید ‌ ‌ چو با بازیتهو بجنگش رسید
به بند کمر بسته گرد جهان ‌ ‌ همیگشت بالی بگرد جهان

عدو بند گردان همی چند بود ‌ ‌ که آن او ن به بند کمر بند بود
پس او را یل تیز کتار همی کنان ‌ ‌ ز هر زن [illegible]

بخوردی برم شاه دیوان می ‌ ‌ ببازی درم لعب طفلان بی
پدر بر برادستم کرده بود ‌ ‌ بر و [illegible]

جهانگیر رام جهان دادگر / ازین جرم تیری و ان داوهر
بگنگ خدنگش چو شد پاک جان / روانش روان شد ز داد جنان

جهانراج سرتاج بیکس نواز / بحال یتیمان کرم کردساز
جهاندار داد از خورشید چهر / برین ذره داران بگستر و مهر

بسکی بود داد فرمود کشورش / بمن داد و سالار بنی لشکرش
تو سیتا ربودی ز یکتای دو / نمودی ترا جهان راجور

بعزت سرانکه بدین سرکشید / بر زیست سپهدار لشکر کشید
پی تو فرستاد پیک و پیام / دمی گوش و آنچه فرمود رام

چراغ جهان رام روشن گهر / بچهر چو مهر سپهر ظفر
باین تیر پی پیک پیکان خرام / چنین داد عبرت بپای پیام

گرامی دستگاه قوی پا فته / سراسر جهان خسروی یافته
خدیوند دیوان لنکا طراز / بلند اختر ده سر سرفراز

چو بستی بیزدان پرستی کمر / نشستی بتخت شهی تاجور
جهان داد داور پی دین و داد / تو بیداد بنیاد کردی و داد

ترا کرد دادار دارای دور / بدوران چنین شکر ترا نی جور
زبیداد بیدادگر شهریار / تبه گرد داور زنگ و شهر و دیار

گناه یکی تن سرانجام کار / سر بیگناهان برد صد هزار
بود خون ملک و وبال سپاه / سر گردن یک ستمگار شاه

ازین جرم آن یکتن و سروری / که سیتا ربود از ستم گستری
هزاران سر بیگناهان پاک / درآید بخاک مغاک هلاک

خرابی درآید بهر کشوری / نه لشکر بماند نه سر لشکری
هم از خون شان بر تو باشد عذاب / بروز حسابت چه گویی جواب

ازین بدسگالی رسد در زمان / بجان تو قهر جهان قهرمان
ستمها که بر بوزیان کرده / به راماین نارسی یان کرده

به بربادی آب خاکی وجود / ز آتش پرستان برآورده دود
سراسر سران جهان را زنان / ربودی زنان سران جهان

گرفتی زمین و زن و زر بزور / ز زور تو دارند زاری و شور
رسیدست هنگام آن انتقام / که رنجیده وان روح راون ز نام

برآتا برهی کیفر بدی / درآید بیاد فرهٔ ایزدی
چنان چون بود تو دلخواه ما / بیا و بیا در بدرگاه ما

بده جانکی ورنه جان سپری / چرا جان خود رایگان سپری
بگل اندام کاندر گلستان نشست / رها کن که بندی بزندان تست

وگرنه بتیر بلا برق بار / برآرم ز ده سر بیکسر دمار
تمامم ز دیوان و وبران نشان / برانم سر سرکشان سرفشان

نه لشکر نه لشکرپناهی بلم   نه لنگانه دیو سیاهی بلم
اگر پند ما را شوی کاربند   نه بینی ز بند کمندم گزند

وگر دست یازی دستان برآ   بزن لاف مردی به میدان درآ
اگر پوزش آری پذیرم ز تو   گناه گذشته نگیرم ز تو

وگر سر بتابد سر سرکشان   منم دیوه سر و سام سر و شان
نشد رام اگر دیو تیره روان   منم رام آورد جنگ و تیر روان

نماند بگیتی ز راون بیاد   نه نشان و نشان و نه نام و نژاد
ز لنگانه بینی دگر کاخ زر   نه بیخ و نه برگ و بوم و نه بر

بکام ار نیاید جواب پیام   سر دیو و تیغ جهانگیر رام
پیام گرامی که فرمود رام   سمین بود و باید برین بود دم

پس آنگه فرسته فرشته نهاد   بدین طرز اندرز باد دیو داد
نمی خوده سرا خود سر سرکشی   بر این آبداران شود آتشی

شوا آبی ای دیو آتش نهاد   که در خاک خواری هی سر بباد
سبیند ده سرا جنگ را سر بسر   که هم سروی هم سر بر سپهر

بیاده سرا از سر جنگ باز   سپر بیچانه همسر جنگ باز
بیاده سرا ماه سیتا بیار   که یکتا بحرت کند محروار

برآشفت کین گفت بشنفت دیو   غریوید دیوان بروز غریو
برآن شد که از آنگه رام جیش   کند پاک روی زمین الطیش

چو قهر آنقدر در جگر جوش زد   قضا هوش را بر بناگوش زد
با آتش مزاجی شد آتش بکین   پر از چین شد ابروی پرده جبین

چو دیدش پیام آور خسروان   چنین گفت بیدار روشن روان
که سالار قلب دلیران منم   گزین دلیران شیران منم

چو بازو بیازم به صف مصاف   چه بازو بیازان بیازی خطاف
بجنگم بهنگام ننگ و نبرد   چه دیو و چه ده سر چه یکشت گرد

ز صیت ستیزم سما را گریز   بدستم چه دارد تو پای ستیز
بغرم اگر بر ملا بر ملک   بدرم بیک نعره چتر فلک

تن شرزه شیران بسن کنده دار   برم هر زه زهر دم گرزه مار
مرا زهر مار و مرا زهره شیر   ندارم نگیت میا رزد لیر

دم جنگ و جوشم برو دی جگر   قضا در هراس و قدر در حذر
نوا می وه سر یا وه سر چپیت   همانی که دانی دگر کیست

بزور قدم گر زنم بر ته آب   برآرم ز زیر زمین چشمهٔ آب
سمین چو فشارم قدم بر زمین   نگه تا که جنبا ندم من سمین

بگفت این و بفشرد بر جای پای   بدیوان نگه کرد دیو سرای
اشارت شناسان شاهی جناب   دویدند بر کینه خواهی شتاب

چهار از دلیران چو سرو روان
یکایک گرفتند پایش روان

همی زور کردند هر یک گران
چه کوشند مرغان به کوه گران

ز جا پای برداشتن را چه کار
نجنبید پا سر نامدار

یلان پای او را ز بالش سخته
بمویی به بال یل آویخته

فلک پایگه آگه پور زال
فشرده قدم بر زمین چون جبال

چو دیدند رومان زمان برق وار
بجستی برآمد فراز حصار

تن نه سواران یل زورمند
نگونسار زد از حصار بلند

شکسته تن و جان گسسته گوان
نوان و نوان گشته خسته روان

فتادند در انجمن قاش قاش
تن کوه پاره شده پاش پاش

بغرید بالای آن کاخ حصار
چو رعد خروشان سر کوهسار

دژ زرنگاری ز پا خورد گرد
ز برج حصاری برآورد گرد

یکی قصر زرین ز جا برفگند
رواق و وثاقی ز پا درفگند

ز بالا چو تیری درآمد به زیر
یل شیر یالی چو بالی دلیر

بزد هر دو پا بر سر دیو سر
برافگند تاج از سر تاجور

و بالا دلیران به بال ظفر
ز بالا به رفتن برآورد پر

زبردست برجست بالای نژاد
برآمد درآمد بلشکر چو باد

دلیری چو شیر غریوان رسید
ز دیوان به شاه خدیوان رسید

خبر باز داوش خبر بر برید
ز گفتار و کردار و دید و شنید

شد از مهر خورشید ذره نواز
میان سران سپه سرفراز

پس از رفتن گرد نامدار
بیامد زن آن روان پادسا

چنین گفت کی سربلند جهان
بپیچان سر از رام چندین جهان

تو سیتا بر رام یکتا ببر
ستایش کنان شعر و تا پیش بر

چه داری خدیوا خدیوان غرور
ندیدی به دیده پدید این شرور

دو میمون سپهدار نجایون حشر
که آمد قیامت بدین بوم و بر

توان نوان گوان سپاه
ازین دو یگانه یلان کینه گاه

یکی از یلی آن نل با عقول
بعرض چهل چار صد پیل طول

شنیدی و دیدی همه ساز و شو
قیاسی ندارد هراسی شنو

سپاه ترا ماهی نشاهی فر
بیفگن بتیر و بیفگن سپر

چنین چند پندش بدی هوشمند
بسی پند دادش نیامد پسند

دگر سخنور آن روان بلند
بگفتند پندش نشد سودمند

زیان سی یان و باس غنیم
برآمد دل پر هراس و دو نیم

درآمد بنیرنگ و حیله دگر
بتسخیر سیتا رشک گهی

گهی گشته بر صورت رام چند
که سازد سر رام را رام چند

بگفتا که کشتم بداندیش را
کشیدم ازو کینهٔ خویش را

چو صید شنیدش نیاز قصید — نگسترد دامی دگر بهر صید
گهی ریو و زنگ گر باز کرد — فسون طلسم دگر ساز کرد

بریده سر رام و لچهمن بیو — بدستان نمود بدستان بیو
که کشتم کسی که نازش کنی — نباید کزین پس نیازش کنی

نیاز تو سو من آرم آنا زمین — بچشم نوازش من این بار زمین
تو ماهی با یوان شاه در آ — بشاهی نه تا با ماهی در آ

سر نوگر من بر کرم گسترے — کرم گستری کن بچشم بسترے
چو تصویر سیتا ز ترو بیرو — هراسان و حیران تیره به رو

همیدید غمگین همی دیده نم — همیکرد نفرین بر او بدم
نمیداد پاسخ نمیدید باز — نیازش بدرگاه سکیدی نواز

جنبش جنبش جهان پیمای جنگی جم بر جم
بهر جنگ ده سر آهنگ ظفر جنگ جهان
در نبرد دو ستیز رام و راون هفت روز
دست رام چیره دست است شکست دشمنان

ز دیو هی چو نو سید شد دیو — پی کار پیکار شد در حصار
بیاد لبراون بر آمد بجنگ — جهان در جهان این جا گشت تنگ
رسد گر رسائی نصرت نمید — کز دارم زیاران هزاران سپید
بپهد اصف سپا سخن — چنین راند در رزمگاه سخن

که چون تیغ دار فلک سجده دام — سر طارم چارمین زد علم
دوم روز دار زد ز دیو داج — بر آمد بگردون بشیر و تاج

ز دیو سیاه شب تیره تار — حصار سپهر ستد زنگار
سر سروران رام لشکر پناه — رعان کرد بر جنگ آورن سپاه

بجولان جوشن و جنگ و جلب — بفر سود فرمان بفر سود لب
چو کوه چشم در چشم سر کشید — ز دریا به لنکا علم برکشید

از آن جنبش جوش و با شکوه — بشورید دریا بلرزید کوه
که موج چنان بحر فوج زمین — رسیده بر اوج سپهر برین

سران سراسر سپه صف بصف — شتابان و تابان ز ترتاب تف
روان با سپاه سپهر انتقام — بتاراج راون جهان راج رام

بسالار لچهمن سپهدار نو — ببهکین شد و جاسوان پیش رو
سواره بدوش مهابیر رام — چو برق شراره زبان زنجام

دلیر جدائی عالی تبار — ببالاهی فرزند با سوار
جهان گرد گردان گه شکوه — جوان مرد مردان سر گروه

شتابنده با لشکر بحساب — چو شاه پرند بفوج سحاب
سلاح دلیران بخنجر بهر — نه در دل ز شیران جنز یا خطر

یل پیشرو بهمن مهر ضو ... بسردار خرسان سالار نو
بلنگا سیاه گران تند تیز ... برانگیخت رستخیز ستیز

بجنب جنوبی درش تاختند ... همه برج و باره بر انداختند
غریوان چو دیوان لیران ... گرفته در و دمدمه در زمان

بدیوان و دون تیغبازی کنان ... بدروازه ای ترکتازی کنان
رسیدند با آلات زرین حصار ... چو انجم فراز فلک بی شمار

کشیدند جان یلان بیدرنگ ... گشادند بر دشمنان چنگ جنگ
بقانون جنگی ره جنگ را ... گرفتند بر کشتن آهنگ را

بجستن به سپر زدن ... بگردن چو دون بر زدن رزدن
بدندان و چنگ و بختان و سنگ ... نشد دربریدن بریدن درنگ

هزاران سپر ناسور دیو سار ... شکستند و بستند و خستند زار
بهدم و بردم و بست و شکست ... بتاراج لنکا گشادند دست

بروی و دمدمه گشته برگشته شد ... زبس کشتگان پشته بر پشته شد
سپهدار لنکا فراوان سپاه ... فرستاد بر لشکر کینه خواه

بفرسود تا هر که بود از جنود ... رود بر قتال عدو زود زود
هر آنکو دز لنکا آمد از بیم جان ... تمام از و مال و جان جهان

سران سپه با سپه صف هزار ... زهر سو دویدند بر تار و مار
بگرز و سنان و بشمشیر و تیر ... گشادند دست اندران داروگیر

دلیران سیمون خرسان بزور ... فتادند تا زان فگندند شور
بگردون فی و بر افگنی ... برآورده بازو شهر آوری

نه عراده ماند و نی منجنیق ... فکندند در کنده های عمیق
بهم در سر افراخته تاختند ... همه توپ و گوله بر انداختند

زهر باره هر باره هر برج و بار ... بشهر اندر انداختند از حصار
زهر دمدمه توپ بر داشتند ... سر و دم و بازو بر افراشتند

بگردانده گرد اندر بر گرد سر ... ز بالا فگندند در شهر زر
هزاران تن از شهری و لشکری ... ز جان و جهان شد بزیر تری

سپاه سپه با سلاح و سلب ... بجنبید جوشان بجنگ و جلب
وزین سو ستیزنده گردان جنگ ... بسنگ و درخت و بدندان و چنگ

ستون و ستاده بکندند باز ... فگندند ایوان کیوان طراز
زمان بر سر لشکر کینه خواه ... بهم در فتادند هر دو سپاه

گذشتند از تیغ و تیر و تبر ... گرفتند سوی همدیگر
شکسته سر و استخوان خسته دست ... بجسته روان تن نرسته رست

ور بریده بریده پریده روان ... رسیده زمان بر زمین بیجان
ز رنجگان ایم شان هانبود ... تن مرده را سر جدا نبود

ز خیل یلان خون چو سیل روان	بهر دشت و در گرده کشتی روان	یلان حصاری فشردند پا	ز خیل صحاری ستردند پا



خروشان و جوشان و پیل و یلان	بمردان جنگی و مادم زنان	بران سرکشان آنچه پس نشان	به تیر و کمان کمین نشان
نشان گه ده کوه بهر دو طرف	ز روی نبلک خطا بر هدف	ز لنکا هزاران سر سرکشان	پراندی کز و شان بماندی نشان
جوانمردی جهانگرد رام	همی تیر یلدان چو باران غمام	شنودی نشان و کشودی سپر	جنود عدو را نبودی مفر
خدنگ ظفر جنگ خندہ قمر	چو باز شکاری برآورد پر	سر صد هزاران سران و سپاه	فشاندند افشاندی بخاک سیاه
به تیر مطیر و قتال خطیر	ز لنکا سیران برآمد نفیر	بگردیده گردیده فیروز بند	شرام ماه و جهان رام چند
سر شب چو روز دگر شد قلم	**مضمون فرد ثانی**		بسام سام سحر بجدم
خدیو ند خاور بگردون زر	ز لنکاهی گردون برآورد سر	سپاه همایون سیمون نژاد	به پیکار بوم سیاه ایستاد
سر افراخته جنگ را ساخته	به یوان سر افراخته تاخته	ور آمیختند و در آویختند	سر خاک خون سران بیختند
بکندند بیخ رزار زرد حصیر	فگندند بالا الیف ان گر	بکاخ و بشاخ و منار بلند	صماخ فلاخ ناگروه بند

بلخت و درخت و ستون لنگ و جهان پیلان جهانگیر زنگ شه ماجوکان مهاراج بود در آن روز کین کین و تاراج بود

به تنها چو تند روان تند برآمد ببالای بالای تند به ایوان راون نگه کرد رام رساند به ونا ز پیکان پیام

چه بنید بر ایوان کیوان مقام گروه بو بند پو سپهر احتشام بتاج شهی باد و اوج مهی بده سر بصد قهر فرمان دهی

کمر بسته بنشسته بر تخت زر سپه بسته در دسته بر زور بدر سران سپه پر بپر پرزده بگرد سر سرکشش ده بزده

بسر گشته چتر سپیدش هزار بسر گشتگی چرخ گردنده وار بهر در سپاه روانه کنان ز جنگ نمایانه گرانه کنان

جوانمرد رام جهان پهلوان روان کرده فوجی ملنکار روان وز آنجا بقصد مظفر بفور کمان گیر رام جهانگیر دور

بپیوست باشست هم در زمان خدنگ هلالی بچرخ کمان نشان کرده ده افسر ده سر برآورد بازو بکند آوری

کمان را کشید و دو بر گشاد بیکبار تیر سه پر بر گشاد که دیهیم ده سر زده سر فگند همه چتر گردان سر بر فگند

به پیکان سپاه سپاه ندش نگر سپاه جنگ سیه ان کین آتش گهر چو دید آتشین طینت باد سر که درخاک رفت آتش ان تیره پر

بدل پر حذر در حصار شه سپاه برآمد فراهم نجا جای قرار بدیوان اما ن شاه دیوان ندید چو کیوان نگون سر بایوان دوید

سری پر ز شور و پر پراس بجان از بدی اسید و یاس سلیح و سپاه فرستاد و ساز ز نوبت بنوبت نوای نواز

رسیده جنود ظفر کیش تیز ازان بیشتر هم ازان بیشتیز بهنگامه هنگام اژدر وری کشادند چنگ غضنفر فری

دلیران لنکا چو شیران مست در آورده صولت برآورده دست در رود مد سه باره برج و فصیل پر از باره نازان گرد و پیل

بشیر و بر اشتر بجا موش و خر سواره شیران پره خار نخچیر گرازان نازان رسیدند تیز چو دیدند پیلان جهان ستیز

بکین سپاه سپاه تباه برآورده بازو در آورده گاه دویدند هر سو دریدند صف بریدند سر سر بسر بر طرف

دلیران چو شیران بسنگام جو دمان و دمان هو کنان هوهو صف گیر دمان گیر گردن گردنان شکستند گردان گردن تنان

بگردن فتادند گردان نگون بگردیدن گردان شده گرد و خون در افگنده سر پنجه شیران بشم در افتاده با هم دلیران چو بیم

قوی چنگ شیران جنگی دلیر | بگشتند شیران گشتند سیر
برآورد آوان کین خیره تر سید | که طوفان محشر بلندا رسید
ز هوران و ران و هوران سر | قوی کرده دور و در شهر زر
ببانگ تبیره و زنگا درنگ | برآمد درآمد بمیدان جنگ
از آن صیغ باران تیر آمدی | ز ابر قش شرار شریر آمدی
دمامه دمادم دم کره نای | خروش نی و شیپور و سنج درای
جلاجل زلازل بدوران فگند | غریوان خدیوند دیوان بلند
بگرز و سنان و کمان و کمین | گشادند دست و کشیدند کین
بستی با بسی سه بسه و بدو | برآمد یکی با یکی رو برو
ز بر تنگ سر تنگ تیغها کاهی هست | چو پر پست و دست و دو سر بر سست
دگر نیز نام آوران کشیر | سقیران به تیر دوران دار و گیر
سپهدار سنگی بوگرون فیروز | یل شیر دل کیسری تیز تاز
دگر نامداران لشکر کشان | سر جنگ کرده با سرکشان
سیاه سپاه بشاه گوان | چو گردون گیهان بگردون روان
ز ابر کمان تیر باری کنان | ز خون سیه سیل جاری کنان
یل پیلتن راد با هیگناد | بسه سرکشائی دو بازو کشاد
گو سیغ نادار غو سیغ دم | شمر بار و برق افگن از تیغ دم

ببازوی بازان هیجا سوار | بظل همایون ظفر کرد جا
بسر لشکران لشکر بیکران | ز جان بر گران شد گران تا گران
حشم در حشم جم بجم برکشید | سپهدار آنگه علم برکشید
درآمد چو سیغ و برآمد بسیغ | دم رعد کوس و دم برق تیغ
ز گرگینه کوس و دم گاودم | حواس هژبران بسی گشت گم
تزلزل درآورده در بحر و بر | گران گوش کرد و بیان کرده کر
صف قلب شیران برآراسته | ز قلب دلیران مدد خواسته
یلان بیکران جنگجو سرگران | سپه با سپاه و سران با سران
ز دیوان نا و نیوان جنید | الکمین جهود و زهیا نادتند
نکبنه ور و ترو پاچه جهه و دیو | برآورده چون رعد غران غریو
و زین سیع سران سپهر آتشدان | بجنوبان انگند نیل و تار
سکهین سنبر وده گلبه جا سوار | گوا چهره کج و گو گزین گوان
خدیو سپه آنکه گیتی پناه | بدیو سیه کرده گیتی سیاه
فلک پایگه بر زمین جا نگیر | ندادی امانش باران تیر
دلیر دو بازو چو شیر ژیان | بر آن بست بازو بساندهٔ زیان
پیاده در آن عرصه شاه یلان | رخ آورده بر پیلتن اسپ ران
سواره بگردون بتازند گی | چو گردنده گردون بگردند گی

همی گشت پیگشت سیمون سپاه — همی کرد روز سپه را سیاه
نهان از نظر دیو جادو نهان — بنای غوغای و غای جهان
چو تیر نگه از نگه ناپدید — خدنگش جگردوز ناگه رسید
بدل دوزی پردلان سپاه — خدنگش روان چون چین نگاه
ز تیر نهانش یلان در عجب — فرو خورده خون و فروبسته لب
سر سروران افسر خسروان — چو دید آن برو دستی پهلوان
غضنفر فرازنده بازید تیز — گرفتار در ستیز آورد رستخیز
ترنگ کمان را بر آورد جوش — بر آورد زه را ز گوشه بگوش
بغرید کی غره غر ستیز — الا تا رسید آن نگیری گریز
هراسیده دیوانه دیو دمان — ندید از خدنگ آن زمان الامان
گریزنده رفت آن ستیزنده دیو — پلنگ آر سیده رسیده غریو
تهمورس سپهدار [illegible] — برآمد روان با سپاه گوان
ز قوس کمان تیر باران نمود — کمان را سطیر بهاران نمود
ز هر جنب جنباند جنگی جنود — زده تیره بر پیلکی گشود
زره بسته لشکر چو ابر بهار — چو پرکاله تیر آتشین ژاله بار
سحاب سیه بر سپه تاختند — سپه را سراسر تبه ساختند
وزین سو سپهوران پرتکاو — دویدند زنجیان چو دیدند جاو
برآورده یالان یلان حمله — چو گرگ گرسنه میان گله
نل و نیل جوشان چو دریای نیل — سر سرکشان خسته در پای پیل
ببستند راه سپاه سیاه — چو ماه شب تیره شاهنگاه
یل تن دلاور نل نره شیر — همه خیل آن مور سه کرد زیر
بجنگ قمع و بجوشید نیل — خروشان شه جنگجوی تنیل
چو جوشنده نیلی تلاطم زنان — خروشنده پیلی تصادم زنان
ز نیل دمان ژنده پیلان رمان — ز نیلی حصار آمدی الامان
تهمور که نیلی رخ از نیل بود — بگرداب نیل آمده پیل بود
به نیل قیامت سیدش ز خیل — سبیل سلامت نبودش ز نیل
درآمد دوان دیو دیوانه وار — سوی شمع سوزنده پروانه وار
پس از کارزار اندر آن تار و مار — برآورد نیل از تهمور دمار
ز طغیان نیل اندر آن آوری — بچرخ آمده چرخ نیلوفری
چو دیو سیاه و نه دیو سیاه — همی زهم کرد در رزمگاه
ز جنگ جهان جلادت تنگ — بسه وار سگ پو سر کرد جنگ
به پیکان تیر زده در رده — فرو کشت لشکر صده در صده
گوان گران و سران حشم — شکسته سر و خسته تن بسته دم
سپاه اهرمن شاه سیمون نژاد — ز باد خدنگش بزان چو باد

زفرِ سه پرش بگیر کمان · رسه چون رسد زعفران
پناهان بلشکر پناهان سپاه · سیاهان بدست سیاهان تباه
کمانها لگردنده چو اله وار · خدنگ آتشین شراره پرگاله بار
خدنگی که چنگ ظفر جنگ راند · سر جنگجوی کنار نگ راند
زباران تیر کمانی سحاب · بهار حصار خزانی خراب
زنکیسو تن لچهمن زور بستد · زنکیسو دل پیرولی پر محنت
دو بازو یلان بست یار و ستیز · بده سر نمایان یکی رستخیز
شکاری عقابان و بازان جنگ · شده خورد زاغ و زغن جا بجنگ
زلحم و دم و مغز شیران دلیر · شغالان نالان شکم کرده سیر
بهر چار یارش بوجه حسن · بجان یکه تازی کنان پنج تن
سر افگنده یکسر یمین و یسار · مگر بود شمشیر ذوالفقار

زسهم سهیم و زبیم عظیم · گلی تن غنچه بالی ال ونیم
مهاراج چو اوش بدتاراج جسم · ز ... ست بشست بر بست
سهامی که آرام گرامی زدی · نشانه زدیوان نامی زدی
چو تیر سطیر فنا ریختی · شه ارات برق بلا ریختی
بداد جهان کرد و بیداد سر · ستم بر ستمگر گنیان داد
بباز و دلیری ببازی چو شیر · ... شیری نبود ...
ز آواز زاغ کمان کمین · رسان کرکسان فلک بر زمین
بجانها زبازان بازنده · ... خایان ... بکستر ...
ببهکمین کن لنکا طرف الوه · ... دگاه ویاره وفادار بود
بمیدان دشمن کشی برملا · ... میدان کنان کربلا
دم سر فشانی بتیغ دو دم · دم جان فشانی بتیغ دو دم



همیکرد ناورد دشمن نبرد · همیگشت مردانه سیگشت سرد
غریو بیدن ... سجه ناکست ... · دریده ... شیران ...

برآورده چنگ غضنفر فری / بیکدست سرکرده اژدر دری
یلان را همی زد یلان را بسر / سوار و پیاده یکی بر دگر

فرس بر فرس پیل بر پیل زد / که گردون بگردون بس پیل زد
دما دم بجستی فراز آمدی / جماجم شکسته چو باز آمدی

ببالا شدن بود با دو مان / بزیر آمدن بود برق جهان
زمان ضرب سیلی بر شیر از بود / چو گوله ز توپ شرربار بود

بپا و قفا و بکشتی و پشت / همی گشت و شد پشته پشت پشت
بچنگ و بدندان و سنگ و ستون / همی جست و بشکست قلب قشون

چنین بود تا شام در جنگ رام / که شد روز دو دیده تنگ شام
هزیمت در آمد سپه گار را / غنیمت شمرد آن شتاب را

چنین بود یک هفته پیکار شان / که شد گفته هم زین نشان کار شان
بیا تا بلا جای هیجاست این / بلا حمله سید الکاست این

باز جنگ یازده روز هست با صد زور و شور

تار و مار سیگنا و از تیر مار بیکران

ترکتاز لچهمن و رام و هنومان دلیر

انهزام راون و قتل سپاه و سروران

رود در صفا سخن صاف دم / چو در صف سفاک سیف قلم
صف آرای این قلب جنگی سپاه / چنین گرد و جولان زین جایگاه
کزین بگ شد جنگ تا هشت روز / نهم چون سپهر چهارم فروز
برآمد بگردون بگردون نبرد / ز ایوان کیوان برآورد مهر

بلند آفتاب سپهر شرف / بجنگ سپاهان بجنبا بصف
دلیران چو شیران بشور آمدند / هژبران به نخجیر گور آمدند

همان جنگ دوشینه کردند سر / همان جنگ پیشینه کردند بر
حریفان بخند و عنیفان تند / بکند آوری و زگشتن کند

ستیزنده با هم سپاه و سران / روان بیکران سیل خون بیکران
در آورده زانسو چشم بچشم / پیل سیگنا و دمان بیغ دم

بزد و تند نعره کران یکییک / پریده ملک و پریده فلک
چه بر زد طراقی که لرزد جبل / بتر قد زمین و بخرقد جبل

دو چینین بطیش بجلد تلاش / چو شیران چپاش و پیچقلاش
در آسیختند و در آویختند / خروج و قیامت بر انگیختند

بجستند و جستند تنها طیش / شکستند و بستند صف بجاش
زباران تیر حریف حرون / قشون نیو فته زناک و خون

گریزان سپاه ستیزان شده / بهر گوشه افتان و خیزان شده
سوار هنومان خدیو زمان / علم گشته آتش بباد دمان

برانگد سواره پیل دیوبند / چو ارغنده شیری به پیل بلند
جواد گرامی جوان ورآم / جهان گرد نامی لچهمن بنام
کمان ها که کردند چو ابروآ / ازآن ژاله بارنده پرگار وا
کشیدند شست کمان لچهمن / کشادند دست لیسار و بمن
هزاران سر از دوش ما نده دوش / پرانده زهوش و رسانده بهوش
بگردون گردان گردون خرام / پرانده سه پرها پران آم
زباران تیر و غبار سیاه / نه مهر منیر و نه مه در نگاه
سپهر از چنان هیچ سیجا هجوم / نمیدید راه نجات نجوم
دران بحر خون کاسه سر چون حباب / همیگشت بی سو بچشم پرآب
روان کرده کشتی در آب فلک / بپوشید چشم حباب فلک
همه شیمه لشکر بد سگال / بعرض قتال آمده اند رجدال
درآمد بلا ریز میدان جنگ / سپاه سیاه شب تیره رنگ
عزیوان همین پر دلیوان اخد بو / گو سیگناد غضنفر عزیو
بگردون برآمد بگردون چو ابر / خروشید چون رعد غرنده ببر
کرامی وشت گردان چرا ایستید / بهم آورد ناورد من نیستید
کرباید که آرد بمن کین و کاو / ندارد بمن کس درین جنگ تاو
به بند کمندم مها بیر چیست / زسگریو و انگد ندانم که کیست
سپهبد بلند بال با آتش و بال / چه با آلی پسر کو و کن خورد سال
شده ناتوان جامبوان پیر سال / طبیبی سکهین است و بیمار نل
اگر گویم از سر لشکران گر / چه دست و دلیری نه پا و نه پر
بیابانیان خود شکار منند / شکار زبون خورد خوار منند
سبهکین بی آسنده پیر کین / نه مرد نبرد و نه شمشیر زن
بر بجوره مهجور رام جوان / نه تاب و نه طاقت نه توش و توان
ازین پردلان و یلان گوان / بجز یک تن لچهمن پهلوان
ندانم ندانم که در کارزار / دمی گر قدم بر زند مرد وار
درآید بمیدان برآید بفر / گر آید بجولان نماید هنر
چو لاف و گزافش چنین جان صاف / نیوشید سفاک صف صاف
برآمد جهانگیر خورشید منو / درآمد کمانگیر بر رعد غو
حشر در حشر پر به پر چند تند / هنومان و انگد دو سالار چند
روان با سحاب سیه بحیاب / رکاب چپ و راست مالیک رکاب
خدیو زمان با خدنگ و کمان / تبائید آتش چو باد دمان
جهاندار داد ارمیدار و گیر / مددگار تیر و شر ربا تیر
چو لچهمن کمان در کمین برگرفت / خدنگش تمام زمین درگرفت
زسهم خدنگش صف ژنده پیل / گریزان بلنگا چو جوشنده نیل

بفوج خود آورده پیلان گریز — تن پیل و ران کمان برپریز
شب تیره و صد ره نیل پست — هزاران صف تیره و زان شکست

وز آن سو یل پر دل تیغ داد — چو تیغ دمان تیرباران گشاد
بروئین تنان تیر کتازی کنان — بدست ابر بهمن تازی کنان

روان آمد و بهمن تیر روان — بریدند هر تیر تیره روان
دو فرخ برادر بهر کینه ور — یکی سینه دوز و یکی سینه در

ز تیر دو شیران کین کمین — نیستان شده آسمان و زمین
پی رفتن جان بسوی جنان — خدنگ پیاپی شده نردبان

گریزنده گاو زمین زمان — ز شیر سپهری برآمد فغان
خدنگ دو جنگی و آن تیر کتاز — تن ماه و ماهی همی سفت باز

همه بسته تیر قضا ریخته — بشیر و سیاهان بلا ریخته
دلیران دشمن ز تیر دو یل — شدندی چو پیکان اسیر اجل

ربودند چون ران الم در الم — که طوبی لکم ثم طوبی لکم
ز پیکان پیاپی جگر سفته تیغ — بباریدباران خون بی دریغ

سر گردنان از شهاب خدنگ — فتادی ز گردون ستاره برنگ
ز بهم خدنگ گره بر گره — بپوشیده انجم زره بر زره

[illegible] آن [illegible] به کمان [illegible] گشاد — به پیکان بهمن همی شد بباد
چو آویزش بهمن و آهرمن — بریدند گردان لشکر شکن

یل پر دل [illegible] بالی [illegible] — بزد بر سر دیو عالی شجر
غریونده دیوش تبر برکشید — تبر بر زمان دست و بر بر کشید

[illegible] بالای چو بر زد تبر — به تیر بلالی بدوش تا جگر
تبر چون بریدش بن آورد گرز — برانگند برزد بر و بال و برز

[illegible] بالای و زحمت بلند — همیون کنار نگ و گردون فکند
شد آن دیو جادو نهان از نگاه — همی تیر زد بر سران سپاه

دلیران همیون عماد و بجاد — بجولان زمان جانب [illegible]
ولی دیو از دیده ها ناپدید — تن پر دلان را به تیر آگنید

دمادم بلا تیغ [illegible] ریختی — شرارات برق ستم ریختی
[illegible] ز خروش — تن شان تهی مانده از تاب و توش

[illegible] آن تیره شب [illegible] — بزد تند تیره فسون بر خدیو
چو باران ماران [illegible] — یل تیر زن تیر ماران براند

ببستند ز بهمن لشکر دیو بند — کمند افاعی تن زور بند
[illegible] سپاه و سران [illegible] — شه تاجور بایل نامور

همه گشته در بند ماران [illegible] — از آن تیر ماران چو باران [illegible]
تن رام و بهمن ز ماران تباه — فتاده ز گردون چو خورشید ماه

بفیروزی آمد دمان سیخ تا
پدر را خبر زین ظفر بازو

اگر کار سران سپاهش بر آم
شنود هم بدام افاعی تمام

شگفته دل و دهر سرباد و بر
بگلشن در آمد صبا و سحر

بسیتا نمود مغ بالای بام
کزین گشته شد کهمن فوج و رام

رضائی است جستن باید کنون
خلاف رضایم نشاید کنون

چو بیچاره بندهی باید آن ستم
ببارید و بارید خوناب غم

همی زار نالید بیزار جان
بدرگاه جان آفرین در فغان

دهم روز شد باد در کوه قاف
بسیمرغ داد آگهی زان مصاف

چو در گوش سیمرغ باد سحر
رسانید از آن بندباران خبر

فلک سایه سیمرغ خورشید فر
بجنباند بال و بر آورد پر

هوا بر سما برد از فر فرش
بسیط زمین را بصیت پرش

گریزان برفتند یاران تمام
بدم رست از آن دام اندام ام

بماران در آمد ز فرش فرا
دوان سوی سوراخ چون فار

همه قلب آم از همه قلب رام
رهانید سیمرغ فیروزه فام

در آمد بماران زمان زمان
بماران زهری نداد امان

سپه سروران بر سر تاجور
نشسته شکسته دل و خسته بر

ببهلین آور دپیکان تیر
ز بهر و تن سرور شیرگیر

بهوش و بتوش و توان آورید
پس آنگه بعرض بیان آورید

کر اینک خم آب پنهان نما
کو بیه برادر گرامی ما

فرستاده دست فرستاده
فرستاده اش تیگر استاده

رسید از سر آندیب از بهر تو
با تیغ جان بین جهان بین بشو

چو زین در بعرض عنایش رساند
نهانی نما خم آتش رساند

بچین نور چین بلند آفتاب
بچشم جهان بین نهان بین ز دو آب

پس آنگه آم و کهمن بفرمان آم
سران بلند افسران تمام

بشستند دیده بدید ندرا
همه غیب بینان شده زمرسان

نهان هر که بود از صف بد سگال
یکایک در آمد بعرض قتال

مضمون فرد ثانی

چو سیمرغ مهری بشهبال زر
ز قاف سپهری بجنباند پر

بمار شب تار منقار زد
بچنگ شعاعی ستاره زد

خروشید و جوشید جنگی جنود
هر آن سید ده سر که آن چه بود

دگر باره بر باره رفتند تیز
گرفتند با هم ستیزان ستیز

همان جنگ پیشینه بر پای شد
همان رنگ و پیشینه بر جای شد

ز باره شماره زنان هر زمان
ستاره نظاره کنان ز آسمان

چنین تا بشب جنگ در جنگ بود
بر آهنگ سازان جهان تنگ بود

سپهدار دیوان بدیوانگی | زمردان میدان مردانگی
برون زد دگر گرد فوجی روان | سه دیوان نامی دو پهلوان

چو پر پشت پیچ و ستم دیده دود | اکنپن پچ پیه سپهر کبود
اکنپن که هرگز نجنبد زجا | اگر در فشارد به پیکار پا

درآمد سیاهی بگاه سحر | به لشکر پناه سپاه سپهر
به پیوست جنگ از دو جانب گران | سپه با سپاه و سران با سران

زبانه زنان با زبان و خشم | درآمد بگرمی یل دود چشم
سیه با سحاب سیه بر دوید | صف خیل میمون همه بر درید

هزاران زباران تیرش تباه | گریزان زگرد ستیزان سپاه
مهابیر آرت دلیر کبیر | چو دید آن تباهی بجمع غفیر

دلیر دلاور چو شیر جرون | زقلب دلیران برآمد برون
چو دید اندر آن دان هیجا صر او | کرا آمد چو باد دمان پور باد

بگردید گرد گردان تیز | بگردون رساند گرد ستیز
دلیرانه گشتند خونریز تر | چو آتش ز باد دمان تیزتر

مهابیر با فر و جاه و قوی | پناه یلان را پناه قوی
بناورد گه با همارو جنگ | زده چنگ در رنگ شیر و پلنگ

بدندان و چنگ و دو رختار و سنگ | به پیوسته با آن ز بر دست جنگ
ز جنگ دو جنگی جهان تنگ بود | زمین سیر رسنگ آسمان تنگ بود

سر خشم سوزان یل چشم دود | به تجبرنگ میزد خدنگ و عمود
ظفر جنگ تجبرنگ سنگ دم | زسیف و سنانش تیغ و الم



شجر دلکش ما ل ابسان بود | چو چم دند در جنگ چم کال بود
ز بر دست جست ز بد بر شست | ارابه بدا به شکست و بجست

چو در زد برو چنگ و گرز و گوان
همیون و جلودار و گرد دوان
سر و دم برافراخته تا بتخت
سر و دو چشم از تن انداخت

چو برق جهان تاب چرخ کبود
برآورد دود از سر دیده دود
برآمد باوج و فرود آمد بفوج
ز خون سیاهان بگیتی بموج

سراسر زدی سر بسر تن بتن
برید سر و بر درید بدن
جگر پاره پاره بسر پاره کرد
بهر پاره هر پاره پرپاره کرد

تن دشمن از جا برو داشتی
زدی بر زمین زنده نگذاشتی
جدا کرد گردن ز سر زنان
بهر گردی گردن گردنان

ز خرطوم پیلان فلاخن کنان
زدی پیل چون سنگ بر آسمان
بهنگام آهنگ آن شیر جنگ
بجنگش چه پیل و چه پیلی به جنگ

گهی پیل بر پیل دیگر زدی
فرس بر فرس زو همی برزدی
ز گردون بگردون رسانید شکست
یلان را بدم خست و دم بست به

بجستی بستی یلان را بدم
بزدی بر سما در هوا کرد گم
جگر در هنومان تر شنگه فر
غریوان بدیوان بفر و ظفر

بمیدان مرد صف شیر و پای
ز مردان جنگی تهی کرد جای
دو روز این ستیز جهان بر نو
سیوم روز اکنین بجا گیر نو

در آن روز نشد سیزده روز را
که آمد اکنپن بآوردگاه
بجنگ اکنپن برآورد سر
دلاور دلیر انگد نامور

پیلان حرب با ضرب عالی گهر
سر آمد اکنپن بآلی پسر
سه روز دگر جنگ پیوسته بود
که در قشون دیوان بر بسته بود

برو تیغ جوشان چو دریای نیل
برو پیلپا راند و پاپیل
دلیران همیون و خرسان تنگ
فتادند جوشان خروشان بجنگ

قوی دست گردان طو پیل انداز نب
بگردان نمان و عم گردان غضب
ز لنکاییان خسته صحرائیان
ز صحرائیان گشته لنکاییان

ببهلکین سپهدار و سالار نو
ضمان وار کار جهاندار نو
نهاده بکف جان و سیفی بکف
به تریده سر هر بتریده صف

به پیسته کردار سر سرکشان
بگرز و سنان و سر سرفشان
هم از سغد هم بار دیگر ز نو
سه روز دگر جنگ ده سر شنو

کر صاحب کلاه سیاه سپهر
ز چرخ چهارم چو بنمود چهر
ز فرخ فرخ باظفر
گرفت آسمان و زمین سپهر

فلک جاه شاه کواکب سپاه
برآراست قلب سواکب چو ماه
شهاراج سرتاج با اوج موج
بتاراج لنکا فرستاد فوج

درآمد سیاه و برآمد باه
شهار شیر بر و غبار سیاه
ز سیل سیاه سپهر افتدا
هوا فتاد طوفان آن لنکا

تزلزل درآمد بزرسینه بام — تذبذب درآمد بدیوان تمام
یلان یگانه بلیه یکه تاز — دمادم بدیوان و فانوج نگه‌ساز

گران گردنان گردنان دی نبرد — زگردان بگردون رسانند گرد
بهر برج و باره علم برزدند — همه ساز و سامان هجم برزدند

طرفدار لنگاز دیگر طرف — بجنگ جهانجو بجنبا ند صف
ولی سرد قصر و سرگرم کین — جگرپز ز قصر و حسین زچین

زلنگا برآمد بلنگا حشم — عصایا بجنگ ثریا علم
برآورد بازو درآورد گاه — کرناورد ستی بناورد گاه

درو ودمدمه پروف و دمه — رسه چون رسته یا همه سر و سه
زباره دم کوس تا شتری — زده دمدمه نوبت اشتری

زنقاره تند تند طراق — بجنبید طاق مقرنس رواق
غوکره ناکرده کرگوشها — بهرگوشه زان شست بر گوشها

دو سو دردراز ید جنگ و حرب — نیابان سنانها زبان طعن و ضرب
ترنگا ترنگ کمان و حجراز — دزنگا دزنگ کورکه نواز

تجصن جدالی درم گند لرز — بجرم جبالی برآورد درز
حصاری سپاه و صحاری سپاه — تباهی رسانده زماهی بماه

بسنگ فلاخن شکستند سر — بچنگ و بناخن بجستند بر
دهاده برآمد دران داروگیر — کشاکش برآمد زهر سو نفیر

زسم ستوران و گرد سپاه — عیان گشت ماهی نهان گشت ماه
زهر سو سران سپهدار جیش — سبار زمیا ورپه پیکار طیش

بیک دیگری سو بسو رو برو — ستیزان یکی با یکی دو بدو
دو لشکر بسختی بلخت و درخت — خروشنده جوشنده کوشنده سخت

دلیران بجو زره خیزران هجم — چو شیران جنگی ستیزان بهم
چو راون بگردون گردون نمون — زگردان بگردون رسانید خون

بهر شست کردست پیوسته تیر — زهر دست شمشیر و اشکست تیر
زقوس کمان تیر باران نمود — کزان تیر و سوزان برآورد دود

ازین سو خدیو جهان دیوبند — دلیر دلاور یل ارجمند
کشیدند شست و کشادند دست — دران بسته دستان آمد شکست

زشرقی شمالی [illegible] — جنوبی و جنوبی شد اندر حروب
بکاس اندر دیده حیران حباب — فروشد بجوی دم اضطراب

دو روز اینچنین جنگ و پیکار بود — سیوم ساز آهنگ پیکار بود
کراوان وان شد بپیکار رام — شکسته دل و خسته از کار رام

خدیو یلان خسرو پردلان — پناه گوان قبله مقبلان
جهان ظفر جان فرزانگی — دل مردمی و دست مردانگی

ز بر دست شست کمان برگشاد / خدنگ پر پران بر کشاد
بهر گوشه از تیر شست کمان / سر تیره کیشان بقربان آن
بسر بازی زاغ چرخ رام / شده چرخ زن همچو چرخی حمام
کمان کمین در یسار و یمین / بجنون کرد نگین نگار زمین
چو راوون بدیدان روانی تیر / روان کرد گردون گردون سیر
بپیوست جنگ بلا سیر رنگ / بهر دست بگشاد شست خدنگ
گران سنگ گرز آن دون فیر آز / سحر وار بر تیره شب تیر تاز
بزد بر بر و سینه کینه ور / دو شست درشت آن یل سینه ور
شد از هوش بیخود تن آن سپر کینه کوش / دگرباره برزد خروشی بجوش
که مرد افگنا صف نوردا سپهی / تو مردانه مرد نبرد سپهی
یل آشفت از این گفته در روی پیش / همی کرد نفرین بنیروی خویش
درآمد دوان پو بهم در زمان / سوی باد زاده چو باد دمان
هنومان و انگد تل و نیل یل / دویدند بر قلب دیو دغل
بسر جوش قهر و جگر جوش خون / بگرداند گردون گرد دیو دون
با فسون سیمرغ صاحب سپر / بیاران جادو روان کرد تیر
پس آنگه بپایی بپیکان تیز / درآمد بر سنگان ستیز
بره بسته لشکر چو ابر سیاه / زمین شد نهان زان تن لشکر ا

گشادی چو تیر انجمان جهان / ندادی بدشمن ره بی امان
عقابان جنگی غرابان رنگ / ز تیر خدنگی به پرید چنگ
قرانی که صاحبقران می نمود / قیام قیامت عیان می نمود
یسار و یمین با کمان در کمین / ندادی [illegible] امان زمین
چه بیند که بازان کین گستری / چو چرخی کبوتر ببازی گری
سحاب سیه برق آتش اله بار / کمانش چو جوال ریگار بار
بزد چنگ جنگ بچرخ بکی / برآهنگ نیرنگی رنگ [illegible]
بضرب دو دست صواعق صدا / برآمد ز جا و درآمد ز پا
که جستنا سر گرد هنومنت شیر / زبردست دستی ببازو دلیر
ز ناگی فگندی سر اندر زمین / که باد افسر زند باد آفرین
که مردانه مردی بردی تو جان / تو گردی تا ناگردی [illegible]
ز ده دست بر سینه پوربان / بده سر سر اندر زمین نهان
ز لشکر کشانش سپهبد چهار / ببستند و خستند و کشتند زار
بیند تیرباران [illegible] بلا / که شد خیل سیمون اسیر بلا
سپر وا شیمرغ تیر [illegible] / نماند از گزانیده ماران شمار
[illegible] مرغ از [illegible] مرغ وا / ناغه صواعقه کنان [illegible]
ز تیغ [illegible] / [illegible] سیه برق [illegible]

تگرگ بلارک بتارک سنان | بمرگ دلیران بهارک سنان
بباران پیکان تیر تگرگ | بدرید درع و بسر برد ترگ

خدنگی که بر قلب ده سر رسید | ز پیکش گذشت و بدیگر رسید
چنین چند گردنکشان نیش شان | بیکیک بلارک همی زد نشان

جگر دوز پیکان چون استخوان | نشسته به پهلوی هر پهلوان
شدی ناوک اندر بدن سر بسر | نه سوفار پیدا نه پیکان پر

بگیتی ز خون سیه بد فسا | یکی کحل از نوک پیکان گشاد
دلیرانه شیر وغا چیره جنگ | نیستان شود ده ز تیر خدنگ

سر سرکشان سپاهش برید | سراسر صف قلبگاهش درید
برآشفته آون تتاب و شتاب | روان کرد گردون بکین دو جناب

غریوی برآورد دیو دمان | خدنگ افگنان شد نیزه زنان
گرانمایه بحر گرامی گهر | گران سایهٔ مهر سپهر ظفر

عدو سوز بهروز فیروز بند | یل دیو بند جهان ارجمند
تهمتن گوش بر دوش فرزند باد | چو آتش میان نیستان فتاد

بده سر در آمد بصولت دمان | چو بهرام بر پنجمین آسمان
رخ افروخته بازو افراخته | سوی دیو دم باخته تاخته

چو صرصر بسوی سحابی رسید | سر تیره شب آفتابی رسید
بشست کمانی خدنگی سپر | به پیوست سر دست و دوم سپهر

به پهلوی آن پهلوان زد نشان | بپهلو در آمد سر سرکشان
از آن تیر دلدوز پهلو گذار | ز میدان گریزنده شد باد سار



بر و نعره زد تا جدا ز قشون | چو شیر حیرون نر شکار زبون
کرامی من همید و ن کجا بیروی | گریزان ز میدان چه برهم روی

تو گردون چه گردانی ای دیو دون / ز گردون مرا آرم ترا سرنگون
بدین سرو چون پای تن بست جنگ / کجا میگریزی ز میدان جنگ

بدین بیم شاهی سپاهی مشو / سپاهی شدی با تباهی مشو
نه بر کوهسار و حصارت سلم / نه بر گنبد زرنگارت هلم

ز نامی نیابی امان بر زمین / کمر از خدنگم بچرخ برین
بیا تا بهم جنگ بازی کنیم / دمی در میدان جنگ بازی کنیم

بگردید آن چون چنین چون شنید / سران سپه را سر افگنده دید
ز باران پیکان پی بر پی / ...ده مهر بر پیکاری

هراسیده زان تند و تاختن / نیارست جنگ درست آختن
جگر خسته از تیر پهلو شگاف / پلنگا درآمد صف مصاف

بتومان آرام و پل زورمند / بکشتند چندان که جل گفت چند
بیکبار شد پای دیو از هیچ جا / درآمد سر سرکشان زیر پای

براهی خواهی فرار شدند / ز خیل صحاری حصاری شدند
تهی ماند میدان ز فوج ستیز / سپه کشته یا خسته یا در گریز

برآورد آمد شکست درست / که در بار بستش فرو ماند سست
جهاندار دادار فیروزمند / به نیروی بازوی و بخت بلند

تهی کرد میدان ز سجا و جوم / چو شاه سپهر از سپاه نجوم
بیاد آلبرای بر تو فتح ظفر / که فیروز باشی و فرخنده فر

سر سرکشان در کمند تو باد / سما زیر سم سمند تو باد
جوان مرد میدان نخجیر و سواد / زنا در نبردان چنین کرد یاد

کنبهه کرن از خواب خوش بیدار شد در چار روز جنگ او شش روز و کشتش رام باد یگر سران

که چون مه سر از چشم خونبار بست / به بست شکست سپه سنگ بست
چنان شد بد خوابیده هم خواب / که بیدار گرد و برآور ز خواب

برادر بُد او برابر بکوه / چه کوهی که گیتی ز بارش ستوه
دو گوشش چو خم نام او کنبه کرن / چو مهکاسری لیک بد دیو قرن

فتش چون مناره دیدش چو غار / ز بانش چو اژدر دهانش چو غار
بافتادگی عالمی را خراب / باستادگی آفت آفتاب

ز خورد و بزرگش بسالی نبود / بجز خواب و خوردش خیالی نبود
بخواب گرانش اگر لا اکت سر / ز جان و جهانش نبودی خبر

شنیدم که شش ماه بود بخواب / بیکروز خوردی طعام و شراب
چو تاریخ بستم شد ... / بپیچید آن نگاه و

در آن بستم روز ماه روان / شده ده هم بسته بازو روان
ز کوس و تبیره برآورد خو / نگردید بیدار چون مرده گو

کوس کاو کرنا و زنگ و درا ۔ بکام صماخش نبی شد رسا
خروشنده پیلان پیل خروش ۔ برافشند برروی بنیاد هوش

بران قومی سرمیش عمود گران ۔ فرو ندی بصد زور زنان اوران
نه از پیلپا یا پیلانش خبر ۔ نه از پای پیل پیل مانش خبر

بجنید از باد گرز گران ۔ نه بشنید فریاد و نوبت زنان
دو روز از چنین مایه سودی نبود ۔ سیوم روز زین نغمهٔ سرود نمود

کرنا بید سازان جاه و نوا ۔ سرآرند زآهنگ جا دو نوا
بدستان دمی آواز بر ساز رود ۔ بدستان برآرند یا دو سرود

دف و چنگ را دخروشش آوازه ۔ ز مستی خوابش هوش او نبرد
درآمد مغنی به رامشگری ۔ تحیر فطرازان بجان پرورد

ز زنگولهٔ تالان چو تالی آمدی ۔ ز گردون فرشته بحال آمدی
فرو ماند از آن و دو نزدیک دو ۔ ز طیران طیور و زمیریان بجد

بغنهٔ اصول و بر و دو رباب ۔ اثر شد بسنگ و بیدآب
بتار دلش نغمه مضراب زد ۔ نوای ترنم ره خواب زد

چو از رود و سرودش برآمد بگوش ۔ سر از خواب مستی برآمد بهوش
بجنباند ستانه هشیار ۔ بجنبید یکباره دیو ارو دار

چو آن فتنه خفته بیدار شد ۔ ز حال ره او خبردار شد
بروز چهارم بد و کار بد ۔ گره سر بکن جنگ با رامجید

بر بجنید را و نجیدپند ۔ پسندش نیامد سخن سودمند
برآشفت و برگفت چندین عتاب ۔ که آمد دل مرد جنگی بتاب

که هر دو اوری یا وری خواستم ۔ مدان کز غرضی بهری خواستم
نگفتم که تا پی گزندم کنی ۔ نگفتم که ارشاد پندم کنی

برادر برابر بجان داشتم ۔ غلط بود هر آنچه پنداشتم
بگانه که در غم بیابد بکار ۔ از دو یار بیگانه بهتر شمار

بجنبید سینه تخم شهراب ۔ که کاری نداری بجز خورد خواب
اگر دست از ری و پا مصاف ۔ قلم کن سر صف صفاک صاف

تهی کرد دشمن سر این زمین ۔ که یکتن نماند بجابر زمین
سپه را بسر باد و سردار او ۔ بتا در رزم گاه بماد در رو

بابکر دو سر لشکرش گر درم ۔ مدیا نمود دشمن نیامد درم
بنگاه سواری نخسر دید ۔ بگردون رسید از غریوش غریو

غنو کوس نقاره و کرنا ۔ غرا میدن پیوستند صدا
خروش سواران جوش یلان ۔ صهیل سمندان و پیل دمان

دم نعره نره شیران تنند ۔ طراق براق و لبران جنبند
دز نگیدن نوبت هم زمان ۔ چنین کمیدن چرم چیچ کمان

از این جنبش طمطراق حشر / برآمد غریوش بصد کرّ و فر / چو زان شور و شور سواری شد / گمان شد که آمد فرا سی شمار

بگفتند با رام فیروز جنگ / که دشمن جنگ تیغ آمد به تنگ / ز دست تو ترسان همین و سنگ / گریزنده شد با سر اسپها

غنیمت که جانرا غنیمت ببر / ز بیمت هزیمت غنیمت شمرد / سر سروران شد سراسیمه / ز قید بلایان رفت سیکبار

چنین گفت با او پیل گشت شیر / که من تیز تازم بر آن گرگ پیر / بغرما که برپا نماند دریغ / کنم تیر باران بهم برق تیغ

برآنم که رانم ورا در قفا / برانم بضرب قفا در قفا / بگیرم به بندم بیارم اسیر / بغرما بهار آرم تاج و سریر

بتابید گردون پناهی اگر / بپاهی توآرم کشانش و سر / رود فی الشکر کج مخ بر زمین / بسوی توآرم بروی زمین

شود گر بزیر زمین جایگیر / برآرم چو مار از زمین جایگیر / شود گر بغبار جبل اژدها / نیابد ز چنگ نهنگم رها

بپاید اگر بر مقام دیو دیو / به بندم بهم از فکر کیهان خدیو / و گر خود بدریا چو ماهی شود / ز شستم شکار تباهی شود

ز چنگ نهنگ من از بیم زار / رهائی نیابد ز ماهی بجا / نهنگان بحر پلنگان بر / ز شستم نیابند و شستم گذر

چنین داد پاسخ ولیعهد شاه / که ای سرد سردانه شیر ژیان / تو داری چنین زور و فرّ و ظفر / ولی جنگ باشد برنگ دگر

تو گر داری آئین سنگ و جنگ و عدد / بقانون دیگر بود در جنگ / که مردانه مردان سرور نیز / نخواهند نا و فا مرد گرد

بباید بر وی ستیزنده رفت / نشاید قفا گریزنده رفت / درین گفتگو بود دارای جهان / که آمد ز آن جا بلای جهان

ببالا حجاب سحاب بلند / نقاب رخ آفتاب بلند / چو روز قیامت بقا ساختند / که گردیش کیوان ایوان بتاخت

بجنگی چم جنبد جنبش کنان / بغرش چو رعد غرش کنان / عدو آمده مانند سواره دوان / حصار بر وران که بهار بدوان

که چون ابر بهمن بیابد دراز / کند بر تهمتن تنان ترکتاز / بکف پیلان آن تن پیل بار / سر پیل لالان کشان پیل بار

گرفتی بکف صفدران صد هزار / فکندی بدم در دهان لقمه وار / بجنانید و حشت بسائید و گشت / بدندان همه دست بپاهی و دست

رسانند از پیلان حجم بحجم در عدم / بدم می بدم در دم در قدم / قیامت عیان کرده کوه وان / بزورش بهر تن پیلتن می توان

ز خرسان و میمون دون از شمار … فرو برد در دم بدم بار بار

هر آن ترک کان تیغ و دندان رسید … ز سوراخ بینی و گوشش جهید

گریزنده لرزنده میمون سیاه … هراسان ز انسان بلا پناه

چو لشکر بلشکر پناهان پناه … همی برد ترسان و آوردگاه

دلیران و شیران بلا اندیش … ستیزان به بو ستیزان به پیش

بجنگ و بدندان و سنگ و ستون … بسی جو خن اندازنده زان ستون

هزاران و خشکی همی کوه … بران کوه باران گروه گروه

همه سنگ سخت و درخت گریخت … تن سخت او ساختی لخت لخت

بخندید دیو و ماه قاه قاه … بخندید سر هر کتان واه واه

سحاب سیه سنگ باران نمود … زبان یلان هزاران نمود

ز خونریز شیران بدریده چرم … ز خون لیران بنوشید گرم

ز بد مستی باده خون ناب … بخون ریختن کرده هر سو شتاب

بخندی سر و گردن از خون … بلب چون صراحی نهادی نگون

بجام جاجم دمادم بدم … بنوشید خون یلان جم جم

شرابش بجام جاجم ز خون … کبابش ز قلب سراسر فشون

ز نقل سر و مغز و جام شراب … جگرهای جنگ آوران شد کباب

همی گرده گردنان خورد و برد … ازین جانستانی همی گرد مرد

سر و پای گردان و مردان بجنگ … بگرد و بگردون گریزان فگند

سپه بر بهم و دو بهم از صولتش … ته گشته برگشته از صدمتش

چنین جنگ جلیش بود تا بحیروز … ششم روز چون چرخ چارم فروز

بر افگند با تیغ رخشنده نور … سر گنبد گردن شب تیره دور

بر آمین و جوش آمد آن کینه کوش … بجنگی سران کرد سر خنگ دوش

در آمد مخالف بهیجا مقام … بهنگامه ساز بر آهنگ آم

نوازید یحیمن بیازید چنگ … بقانون جنگی بتیر خدنگ

بسینه خدنگی زدش چار پر … که از پشت بر کرد سوفار سر

ز تیر جگر دوز پهلو گذر … زدش موج خون جگر تا کمر

گشاده دهن تا خور و ماه و خور … دهانش بتیر روان گشت پر

غریوی بر آورد دیو دمان … که زو جنبدی گنبد آسمان

سپهر سپه صف سیاهی و دید … بقهر قیامت سیاهی و دید

همیگشت مرگ مجسم بفوج … همیگشت فوج و همیکرد موج

بر آمد بجنگش و سان ترکتاز … سپهدار سگر بو گردن فراز

درختی بکف سان و هر شال … بزد بر سر تارک بد سگال

ستد گوش با هیچ شد بر سر خوش … بیست آید شه سپهر در کینه پیش

چو بگرفت کشته بسر گشته بود … ز نیروا و شتی بر آمد غریو

کنون کار پیکار دشوار شد | که سالار را گرفتار شد
چو گرد آن بانی سپه را بزن | دو گرد زمانی بر آن بودن
هنومان و انگد سر افراخته | چو شیران دلیران بر او تاخته
در آویختند اندر آن دار و گیر | بیک دست انگد بیک دست تیر
دو بازو ترازو دو کفه دو نیو | بسنجیدن و بازوی دیو
یل پهلوان هم در آن کتاز | دگر زد خدنگ جگر دوز باز
دلیران قلب دلا و سپاه | بجستند و خستند و بستند راه
درم رستن و جستن از دست دیو | بطپش و بپیتند سپهدار نیو
بلنکا دوان رفت نوشیروان | بدنبال او زور و شور گوان
سپهدار و گرد و سپهدار فوج | بدان فر و فوج دیدن اوج و موج
بخونابه‌ای آن خونی خوار | بپیشین او بنالید زار
غرامت بسی و ملامت کشید | ز فرط ملامت ندامت کشید
دریغا قضا رفت بر سر چنین | که خواهر چنان شد برادر چنین
ز روی غضب گشته آن کرگن دلیر | برآورد گردن بگردون چو شیر
دگر باره بنیاد میدان نهاد | بهیچ اندر آمد سیه گرد باد
نقاب سپهر و حجاب سحاب | کسوف و خسوف مه و آفتاب
دگر شیرمردان تا جنگ و سنگ | بجنگش نبود از دلیران درنگ

چو گرد گرامی گرفتار بود | سپه را دریغ سپهدار بود
گرازان و تلمذان و نعره زنان | دویدند ها و هو کنان
بیک جست پیوسته با دست چیر | خماندند دستی بزورش زبیر
چو بازوگران با زنی آویختند | ببازو ببازو درآویختند
چو آن دار بازان بر آن آوری | ببازو نمودند بازیگری
ز پیکان تیر گره بر گره | بدرید جوشن زره بر زره
ز سهم خدنگ و بزور یلان | ز جنگش بپا شد سپر دلان
بکند و فگند از سر کینه گوش | بدندانش بینی بچنگش دو گوش
هنومان و فرزند بالی دلیر | جماجم جنود جدالی چو شیر
رسیدند خرسند در قلب گاه | ظفرمند با فر گیتی پناه
بشورید و بخشید بر بدکنش | بده سر بسی کرد سر سرزنش
بنالید راون خجالت زده | دلش زین خجالت ملالت زده
دگر باره بر جنگ گردش روان | که رام و رمه را کند بی روان
چه دیو دمان در غریو و غضب | برآمد درآمد بطاق و طنب
به پیکار شاهی بجاه چو مهر | ستاره سپاهی درآمد سپهر
کمانگیر گردان بر و تیر با | جهانگیر مردان مهابیر تا
سرش خسته تار و تنش سفته تیر | سرش قار تار و تنش قیر قیر

ز بس تیغ و تار آن تن تیره چهر | شتابنده چون کوکب سپهر | ندیدی همین سر فراز فراز | که در گوش کیوان همی گفت راز
هنومان و انگد بر آمد چو شیر | دو گرز گرامی بگردن دلیر | بنجم گران گردن گردنی | تهمتن تنی رفته رویین تنی
کمان و در بر سرنگون کردنش | سپهدار سگریو بر گردنش | بزور سه گردان گردون گرا | سپهر چرخ ماشد قضو از قضا
چو رفت آن تن باقی زنان بنجم | مهاراج را دید با فر جم | دو دید آن عدو بر عدیم المثال | بیکدست گرز و بیکدست سال
بسالانه باد و رب لی بمال | سگالیده سینه سپر پیش گال | خدیو زبر دست بر بست شست | به تیر بلالی بریدش دو دست
دو بازو بریدش همی تیر روان | شد از پای دو چار بازو میان | بهر یک خدنگ و پیکان سپر | ز هر چار دوشش جدا کرد سر
هزاران سر و دست پا شد پدید | به پیکان پای پیکان پدید | چنان دیو جادو بفیروز تن | که حیران فرو ماند چرخ کهن
چو دیدش که کار غدار هبس فسر | بهر گوشه رد سر گوش و سر | بقربانی آن ستم کیش من | ز ترکش برآورد تیر فسون



به پیوست با شست سوفار تیر | بیکدست نا بدست ده دار و گیر | ز باد خدنگ آتش دیو سوز | علم کرد تیر فروزیسته فروز
فسونش همی بست آن دیو جای | علم کرد دستش همی ست جوی | خروشنده دیوانه دیو و بان | بدست بریده درآمد دوان
به پرانید پایش خدنگ سه تیر | بیا پای بریدازی بکیدگر | بهر جانب افتاده خاک و خون | همه دست و پایش چگونه نم کرد

بده پاسی آن دیو سار بلند / چنار بلند و ستار بلند
کسوفی بروز و خسوفی بشب / همی رفت در رنگ آن بی تب

پی خوردن و بردن مهروماه / فرو بردن گردن صف پناه
سیه اژدهای بسینه روان / چه یکپاره کوهی قیامت نشان

بغلطیدگی برج لنکا فتاد / بگردندگی چون یکی گردباد
یلی بد یلی حدیم المثال / پر تیغ گمانی خدنگ جلال

چنان دو سر هم بر آن باد سر / که از گردش یکسر افتاد سر
سر از گردن گرد گردان بریده / ز گنبد بگردون گردان چه دید

ز بالاش افتاد بالاش سر / بدریاش لاشش و لنگاش سر
ز افتادن گرد گردون شکوه / بشورید دریا بجنبید کوه

روان کرد صد موج خون بر کنار / تنش در محیط و سرش در حصار
بخواری سپاهش فراری شدند / بزاری بلنکا حصاری شدند

ز دیو دمان و ز دیو زبان / فرو مانده حیران زمین و آسمان
تو هم سست لچهمن شست نهد تنگ / بسر لشکر افسش پیوست جنگ

دو ساعت ستیز نیران بود تیز / سه جنگی نمایان یکی رستخیز
دران معرکه لچهمن شیر دل / ز شیران کشیده بشمشیر دل

یگانه یل یکه تاز زمان / ستیزنده با هر دو دیو دمان
مها بیر بیجبر تک فرزند باد / عزیزان بدیوان جنگی فتاد

بیکباره یکپاره کوه گران / بزد بر سر یکی از دو سران
مها بیر داد مها دیو زاد / چنان دیو زد که گویی سر باد

چو از کوهی یکی سیر آمد بسیل / دگر را بنیل اندر آورد نیل
بسنگ گران همچنان گشت زار / سبکدست گشت آن کارزار

سر شام شد آسمان فیروز کام / شدش نام بر بام فیروزه فام
بیاقا بلا جاهی مردانگیست / که مردانگی راهی فرزانگیست

چنان گو که یکبار گوید برین / سپهر برین صد هزار آفرین
گورکه نوازان میدان جنگ / چنین برزدند این دو هنگام رنگ

در بیان سرگذشت جنگ بست و هشت روز
قتل دیو میکنا و از دست نیو پهلوان

که چون گردن گردن سر بلند / خدنگ بلا ای بگردون فگند
وزان دیده هم سر از آن دیده بست / بصد شر دهر برادر گریست

ازین شور شوریده با کام تلخ / درنگی شد از جنگ در روز تلخ
چو لچهمن و رام هر دو دلیر / ز لچهمن آورد روز بر نگین

به لچهمن آمد بدست عدا / بتاراج لنکا کنان ترکتاز
ز لچهمن بیرد و به گیم بامداد / ابر دو مین تاز من مر گام داد

که هنگام هنگامه تیر و تیغ — بباریدند برق بلا بی دریغ
دو دیدند دیوان که سالار پنج — بفرهنگ تیغ گرشتک سپهدار پنج

بجنگ جهاندار بیتار سوز — همه کشته گشتند در چار روز
سه روز دگر جنگ آنجا که ماند — بخیل خود ادهم بدانجا براند

شد از پنج روزه ستیز گران — دو نیمه دو کنبه و نکنبه فهران
سران گر با سپه سپهبد — برزم سه روزه سپردند سر

دو روزه گر سپکنا دار غضب — بجنبید جنبه آن جنگ طلب
درآمد دلیرانه دیو دمان — سرآمد سپاه خدیو زمان

زپیکان تیر سپاپے روان — گوان گشته با کشتگان سپروان
سراسر صفوف سپه بر دریده — ببست و بخست و شکست و برید

برآمد نفیر از گریزندگان — گریزنده صف ستیزندگان
ز ورزندگان بود و رنج نبود — که سینه سپر بر سپه پی نبود

نه از دست شستش کسی زیسته بود — مگر کشته یا خسته یا بسته بود
سپه را چو حال تبه دید رام — سیه روز یکسر سپه دید رام

مهابیر را گفت کی تیز و بیر — بدرماندگان کرشو دستگیر
توانی که مار ارسانی رفاه — که شاه بلا را پناه سپاه

زبردست شیران و سروان توئی — که تاج دلیران و گردان توئی
تو داری همه قوت و دستگاه — تو داری همه همت و پایگاه

بسوی تو دایم گوش نوید — بروی تو داریم چشم امید
ترا کرد باید کنون عین عون — که آری درخشنده کوه درون

نبات حیات است در وی همی — نمیرد از آن چاره خسته کسی
ولی آن درخشنده پر نور طور — هزاران هزار است فرسنگ دور

بفرمان الاهنومان یل — بسیچید رفتن بسالا جبل
چو شد هجدهم بهمن و شنکر — روان گشت بجز رنگ روئینه تن

یل بادزاده بکردار باد — بیاورد کوه درخشان نهاد
بتدبیر کافی سکهین طبیب — بتاثیر شافی دوای غریب

رسید از طلا نبات حیات — بهر خسته جا برات حیات
ضماد و دو زر در ضرور دوا — که تن را توان بود و جان را نوا

نه اشکستگی ماند و نی خستگی — از آن بستگی و ادشار سستگی
بکار آمد از احتیاج چنین — مزاج بلا را علاج چنین

بدان کیمیا رام سکهین نواز — ببیچارگان شد چنین چاره ساز
چو تاثیر اکسیر روشن گیا — عیان شد ز کوه بزرگ کیمیا

ز پیش آن بچاره ساخته رای تیز بیان — رسانید شه بچا بار و آمد فراز
و زین پنج شد پنجر و زشتان — درنگ ضرور سجنگ بلان

ششم روز کز خفتن آن سپهر | بچیند ستاره علم برو چهر
خروش سپاهان برآمد بجوش | بگوش سپاهان برآمد خروش

بر آن شد ز روی غضب پر جبین | که یکبار خود باز تازد بکین
شزادِ وهبین سیگنا و دلیر | که بر جان خصمست سان شیر

چنین با پدر گفت پور پدر | ستازاهی پدر با وجود سپهر
که با بودن چون منی جان نثار | چرا رنجه گردد جهان شهریار

بگفت ای فروغ جهان بین من | سزد گر ستانی همه کین من
بفر تو بندم جهانی امید | که فیروز بندم رسانی نوید

ز پیشین پدر پور پرورده نیو | بدیو پرستی روان گشت دیو
برافروخت آتش در آتشکده | ز داغ درونش دل آتش زده

بخار درونی برافروخته | بجور فسونی بدر و سوخته
بدان کین عمل چون سر آید بسر | سر آید بجنگ یلان در ظفر

ز غار جبل با شرار شرور | بجور رشید بر شد بخار بجور
بهبکین کارش خبردار شد | بدربار دربار بسرکار شد

که ای ساوارا تاج جهان | توانا و دانای راز نهان
سرآرد دگر این آن گران سپر | سرآرد سپاه و سران سپر

نتازد اجل بر عدو زین عمل | سزد گر چهل انگیزش خلل
بود و فاطش که شکر واز زجال | خورید خواب تا ده و چاپل

نه بینم کسی جز یل کامیاب | که در خدمتت نیست بیخورد و خواب
از آن سو زکامد برون دیار | نخورده نخفته یل و نهار

تن لچهمن گرد گردون گیر | ز گردان گیتی ندارد نظیر
به تیر سطیر و کمین کمان | یقینم که یابد ظفر بیگمان

بدان کن روا پهلوان زابه سن | برآرد روانش روان را ز تن
بفرمود ماه جهان تام چند | ستاره سپاهی سپهر بلند

که تا نو و تازان بتازد دو گام | جهان یلی با یلان سپاه
بهفتم که تیر افگن هفت بام | جهانگیر شد چون کمانگیر رام

بفرمان فرمان ده خسروان | یل مقبل پرده دل پهلوان
بدان با بهبکین سوی کوهسار | هنوبان انگیز همی بیسار

بدان یار غار آمده سوی غار | که بود اژدهای در و شعله بار
بجنگ غضنفر سپه چم بچم | قدم بر قدم برق دم دم بدم

علم بر فراز علم بند و بند | دم تیغ بر تیغ دم بر زند
همه ساز و سامان آتشکده | بهم جنبه ده سر زده عربده

چو در میدان غل و بیجا و دل | که شد مدعی زان نخیرا خلل
برآمد بگردون یل تیر چهر | نستاده سحاب سیه بر سپهر

عمود سیخ با دو گوز هیچ دم | همی زد بسر غرق تف تیغ هم
یکی گرد بر عرشم عین عناد | بزدم بسهگین یابان برکشاد

بگفتا همی بدانیش بهر | اشده ناسپاس خداوند خویش
یگانه به بیگانه دستش رهی | زخویشان همه آزار و پهلو تهی

بدین صیادی سر پشت ماه | نه بینم ز تو سیروت نوناو
تو ای غرچه گو بچه کار آمدی | چرا زار در کارزار آمدی

چو ضیف نبردی نگردی نگر | گریزی ای رستم تو ما حضر
بگفت این و با بدیر دعد زنگ | بریدش یل پهلوان بدرنگ

برآورد ریو و بابی غریو | که ای پهلوان یلان چیره دیو
بدستم نگر چون شکستم قشون | ببستم بجستم به تیر فسون

چنان بسته خسته بی خور و خواب | چرا دست نی تیغ بی هوش و تاب
دگر آمدی خویش با صد حساب | کمر بند و دست یلی برگشا

وز آن پس آید بیاران تیر | کمانش چو ابر بهاران مطیر
جهان یلی با یلان جهان | زده برق تا چرخ ز قوس کمان

فشافش برآمد ز تیر خدنگ | کشاکش در آمد بمردان جنگ
زبان سحابان باران سهام | شده نردبانی بقصیر ده بام

اسیر چه گشته تیر سپر | بتقلا و پر نیک بازو جگر
گذر از سپر دل جگر کرد تیر | ببین بسته با دو سر کرد تیر

دو جانب بجولان جنگ و جدال | چنین شد چار روز دیده سال
سرانجام شد بدر نجم عیان | که بد بیست و هشتم ز ماه روان



سپه پیوست با هم دو جانب جدال | که بشنید از آن جنگ رستم جدال
ز تیر دو مسافر دو سو در رضال | هزاران سر سرکشان پایمال

یلی تندر آواز گردون سوار ‌ ‌ بگرد جهان در چنان کارزار
بزد مشت پیکان پیکاروان ‌ ‌ بریدش میان سوا پهلوان
بزد نعره چون رعد بر سیغ تاو ‌ ‌ که باران تیر تو داد م بباد
نگیتا ز سینه سپر دا باش ‌ ‌ خدنگی بن آمد خبردار باش
بجنبک خدنگ شراره زنان ‌ ‌ سپهر و ستاره نظاره کنان
بزه بر نهاد و کشیدش بگوش ‌ ‌ ز چرخ کمانی برآمد خروش
خدنگ گر بزرش بسد برنگ ‌ ‌ بیفگند دست دگر پر خدنگ
بتاج و آناعنه سر تاجور ‌ ‌ قلم کرد باگوشوار گهر
دو دستش رسید از پی یعنی ضرا ‌ ‌ بزانوی بانوی وحی در سرا
سپهبد بانش یلی پهلوان ‌ ‌ بگردون برانداز خدنگ روان
سپاهش ز تیر پیاپی روان ‌ ‌ روان با تنش بیر وان پروان
سیان یلان سر اسپاه ‌ ‌ بقلب دلیران لشکر پناه
گرامی و نامی شد و نامجو ‌ ‌ بمهر مه تاج خورشید فر
ز سر چشم صد چشمه خون کشا ‌ ‌ بنالید در ماتم سیغ تا
غضب شعله زد در دل و سینه جوش ‌ ‌ برآمد ز جانش خروشی بجوش
جگر لخت سر تیغ چشمان تن ‌ ‌ سرور دل و راحت جان من
سوارا سرا کا سگارا دریغ ‌ ‌ دریغا زسن ها دگارا دریغ

دلاور سپیدان نگاه در اند ‌ ‌ بیاورد خود را بنا ورد خواند
ز سهم خدنگش سهام بهیم ‌ ‌ چو دو نیم شد همچو قلب غنیم
همیدون همه آدون گرد و استار ‌ ‌ ز مان مان تو آمد فرا
بگفت این و چون تند رزار ‌ ‌ نجوا ز چرخ پر گاله با
دلیر جدالی یل فسر ‌ ‌ سه تیر بلالی برآورد باز
زه کرد تیر بلا بار را ‌ ‌ جدا کرد دست بحا ندار را
بشست سیعم سیت با بر کشا ‌ ‌ نشان کرده بر گردن سیگنا
پدر منتظر کان همایون پسر ‌ ‌ بجنگ جهانگیر یابد ظفر
بهفت ادنا که به تیر و گر ‌ ‌ بداماندیده سر سر آن پسر
ز بان روان مرکبان روان ‌ ‌ رساندند گردون بلنگ دوان
ظفر دیده گردان بگردید پان ‌ ‌ رسیدند با گرد گردن فران
ظفر و سگاه بوا خواه رام ‌ ‌ بفیروزی آمد بدرگاه رام
چو دو ده سر بیدان سرا در کنار ‌ ‌ همان مرکبان تهی از سوا
ز هر بیت دیده در دو نیکرستی ‌ ‌ هم از مرگ پور و برادر گریست
که شیر او لیر ابلا پرولا ‌ ‌ توانا جوانا کو اهتبلا
فروغ چراغ شهی دودمان ‌ ‌ شبستان فروز مهی خاندان
توانی که از بازوی زد ست ‌ ‌ رسانی بدیند ربه بند کمند

بنصرت پناه تو هی داشتم … بجانت جهان خسرو داشتم
امیدم چنان بود کز جای جنگ … سر رام و لچهمن آرم به چنگ
ندانم سها ذیل کیسه … سرت … پسر در کنار پدر
نماند و جائی که جانت بخت … ببریزاد خونیکه خون تو ریخت
بدیناو چشمیکه بد چشم دید … ببرزاد … که دست برید
چه کردی تو ورح روان پسر … سر و دل و نوجوان پور من
مرا بود نوبت زمین کوچ گاه … تو بر کیچ نوبت زنه آه آه
چو نور نظر رفت و راه بصر … ز پیشش بپیش بپیشتر شد پسر
دریغا چه سازم من تیره بخت … ببیتا و تاج و بسوزا و تخت
ندارم سر تخت و تاج شهی … که تخم شد از ورنا چه تهی
ز مردان میدان کون و فسان … نیاید سر هی همسر ... گناه
بنو ... جهان بین جیه گرد … گر از جان سکین برآورد گرد
بجانم برابر برادر ... … مرادر بد رجان ما و ... دشمنان
بمن گر سر آمد زمان سری … بیکبار بار دین داوری
سر کینه سر کرده بسام را … زنم گردن لچهمن و رام را
نخست آفت فتنه انگیز را … چشانم دم تیغ خونریز را
بگفت این و بو عزیوان شد … سوی جانکی دشمن جان و دید
علم کرد شمشیر چون شیر شیر … بخونریز سیتا و آمد دلیر
وزیر کبیر شفاعت کلام … بزرگی ستر گی سفارش بنام
بگفت ای شهریاران دهر … بدین قهر مانی بر نیکو نه قهر
نشاید که زین دست مرد افگنی … سرا ندازم سازم زنی برزنی
بیا هوش کن این چنین دیوا … زنان را زدن ننگ نگیست مرد را
دمی هوش و بی گوش وار … مشو زاد در کار و کن کارزار
علم زن بمیدان بر افگنان … قلم کن سر و گردن گردنان
بکش رام را تا شود کام تو … برام گردد ... رام تو
چو کرد این سپارش سپارش وزیر … از و گشت راون سپارش پذیر
ز دستور دستوریش خیره سر … نپیچید و هرگز نه پیچید سر
نگردید از آن ... نیکنام … نگردید از آن عزم بر رزم رام
بیاد لب ... جنگ نیرنگ من … و در آن رنگ ... در این نیک ... من
به نیرنگ و افسون جادوگری … قضا بر نگردد ز دیو و پری

بعد دو روز دگر نیرنگ و جنگ هشت روز از قدنهاک راام و لچهمن قتل جادو پیکران

گذارشگر این بیان شگرف … چه گونه از این داستان شگرف
که ده روز و شب رنگ ره زد گر … برد نیا سیاهی نگاه سحر

برآشفته چون اژدهای دمان   برانی دمان شد برآن زمان
درآمد روان کوه سان از زمین   برآمد بگردون غبار از زمین
ببازید بر چنگ جنگ یلی   علم زد در آن عرصه پیچ و لی
یکی پهلوی تیز پهلو شکاف   بپهلو درآمد روان کرد صاف
گریزان بجال تباهی شده   پناهی بناهید را آشده
دو جنگی جوان جنگی سپاه   سپاهم تبه کرده روزم سیاه
فروغ چراغ روانم زدود   که از دود ماتم برآورد دود
چنین دارم افسانهٔ دیو یاد   که زهره فسون بهاروت داد
عمل بی محل گر توآری بسر   سلیح و سوار سلب سر بسر
وگر دو عمل شد خطا و خلل   چنان دان که آمد قضای اجل
در خانه بربست شهر حصار   بتاری نشست آتش و شعله بار
سر دود از آن شعله بالا رسید   ببهکین سپالار والا رسید
روان کن شتاب سپهر احتشام   که کارت تماشش کند ناتمام
بفرمان عالی قدم بر نهاد   یکی پور بالی یکی پور باد
بقلب دلیران دلیر زمان   برآمد درآمد بکادمان
بهر برزن و بام بشتافتند   بجستند و جستند و دریافتند
فتادند شیران فگندند شور   بهم بر زدندش لوازم بزور

همی زد سپاهی سیاهی سپاه   غو نای و نوبت ماهی بماه
بعزم خدیو از پی رزم دیو   بدان طمطراق و غرنگ و غریو
جهاندار آرام جهان پهلوان   بدو پهلوانی نمودش روان
بپهلو درآمد ز تیر شهی   وزان پهلوان گرد پهلو تهی
که جان یلی باجهان حشم   بجان بس آمد جهان ستم
چو جلاد سیف جلادت فشاند   نه فرزند ماند و برادر نماند
ندارم کنون بتو فریاد رس   مرا در چنین غم بفریاد رس
که آتش فروزی بسوزی بجو   که فیروزی آید برو ز ضرو
بتاثیر سحر و بتائید غیب   برآید ز آتش بلاشک و ریب
بد اختر بتائید نیک اختری   بیاموخت از زهره جادوگری
ز تعلیم زهره بچاه اندرون   همی کرد هاروت هوم و فسون
زر از نهانش نمود آشکار   گران بار و سامان جیانت کار
بپروانگی از چراغ جهان   برآریم دود از آن دودمان
ز جنگی جنود دلیران بی شمار   روان شد روان صد هزاران سوار
یلان شتاب مهران سپاه   بایوان شتابی گرفتند راه
که بانوی قصر بهکین بست   نشان دادشان جای جادو پرست
خرابی کنان و خلل افگنان   خس و خاک و خاشاک و خشتش زنان

کشید از کفش کفچه فغفور نیز باد | بزد بر تهیگاه آن پرفساد
ازان هم نجنبید جادو ز جا | ندید و ندا و از ندا هست ندا

دوان فجیت انگد دران داوری | ببند ربابنک سند دری
ز پرده سرا آن سر گشان | زنش را بر آورد از گشان

گرفته ز سوی سرش خوار و زار | کشیده بر پند و کشاده از آن
ببفشرده پستان فرو برده چنگ | بچنگ و بدندان خون داده رنگ

چنان کان دو حمل جا نکی راربود | بجا ماندش انگد بتر زان بود
گزیده لبان و خراشیده رو | خروشید زاری کنان پیش شو

همه شرم و آزرم بر باد داد | زبیداد بوزینه فریاد داد
دران حال آن شوهر بی جان بود | همیکرد نفرین همیزد غریو

ز خواهش بزاری آن سرشار | دل دیو گشت از غضب بیقرار
برآمد ز جا و برآورد سر | سر سار م فشان کرد سر

بزد بر سر انگد ستند تیغ | چو رعد دمنده دم برق تیغ
سقط گفته سگفت بگذران | بزاری حال پرآزاران

ز چنگش رها انگد و آن داوری | ره کرد کینه سوی سند و دری
نبرید سوی کفلگاه پیل | ولی در فکندش بخلل و گل

دران کاسکا بن بمین بود کام | که دریا تمامی کندش تمام
از آنجا گذشتند و بگذاشتند | به راه جهان را به افراشتند

بپیچید را ون چو پیچید تا | بسیچید رفتن پی کارزار
چو با لخرم شد عزم آن سوز م | دلش را از آن گشت دل فرخ عزم

بدو پند گویان نجم گزین | پسندش نیامدش سود بند
بشوهر سر اسان بی شوهر | زبند بسگفت سند دوی

که دیو انجنبک عیوان سرد | غریوان بجوش یزدیوان
رسد در کنام بلنگان پیر | تو ماهی بکام نهنگان

سحاب ابا د ستابان سپر | عقابا بصید بان سپهر
غزالا درین دشت شیری کمین | شغالا بشیران لیری کمن

سبوقا ز آن چه بازی بهار | که روزی ندارد گوزنی بشیر
نماند ت براو نماند ت سپر | ستیزش مجمر حنگ دار سیر

درین شب عجب تیشه پیام | مراهم کسی بیوه آید نو
بگوش گران سر گران | گران بود پند نصیحت گران

پی شغف سایم تمام روز سلخ | بزد گام ناکام باکام تلخ
با آهنگ مایز یدن تنگ جنگ | درآمد دران عرصه نامه سنگ

نیمه صف سپهر سپاه سیاه | بزد کوس جنگی بناورد گاه
غریو تبیره بران تا فلک | بر دوست بلیان از زه کف تا فلک

بہان کس نکرگیرہ تا مصاف — بجنبش ز بانگ دہل کوہ قاف
بماہ سفندارمذ آفتاب — چو نہ بود بریان ز ماہی کباب

کشادند ہر سو یلان دست برد — کشیدند شمشیر و تیر و تبر
روان تیغ در جویبار کمر — سنان ہمچو ماہی در آب جگر

بجنگ و جدل انگد و نیل و نل — یل با توان جامبوان بے بدل
گج بیلتن کیسری تند شیر — دلیران از جنگ ناگشته سیر

سپہدار سگریو سالار بود — ہنومان و نین تن و تار و گو
دگر جملہ جنگی سران جنود — یکایک چلے آفت جنگ بود

بریدہ و دریدہ و دو بیدہ بطیش — سر و پیکر پہلوانان جیش
زدہ گنبدے تا برین گنبدے — گران گنبد ہفتمین چنبدے

سر و گردن گردنان در نبرد — پراندہ فشاندہ بگردون گرد
ہزاران سر و صد ہزاران سپاہ — رساندند یکسر بخاک سیاہ

چنین کار پیکار بد پنج روز — در اندیشہ شب فتح و رنج روز
ششم روز ماہ سفندار مہر — چو سر بر زد و سفت دیبای سپہر

بناہی و غاسے روز دگر — دگر کردہ دست بسوز جگر
وغاہی و غا دغل کرد سر — بلشکر پناہان لشکر شکر

چنان کس دیو نیرنگ جادو گر — کہ حیران رو ماند دیو و پری
عیان کرد در یکدم از سحر و بند — ہزاران تن لچھمن و … را

فتادند با تیغ و تیر و کمان — سر اندر زمان بر سران ہامان
گرفتند گشتن سپہ جم بجم — سپہ گشت ہر سو تبہ و بدم

نگشتند آن جادوے پیکران — گران تا گران لشکر پیکران
اگرچہ در آن پیکران پیکرے — دم دہ سر بود جادوگرے

ولی پیش ہر پیکر ساختہ — بہ پیکار پیکر نہ پرداختہ
منی کرد بالاکس از بیم سر — نہادند گردان ہہ تسلیم سر

ز راہ ادب ہر پناہ سپاہ — فدا کرد جان یار کردراہ
سری سوے پیکر قدم بر نزد — دم تیغ ہم خورد و دم بر نزد

طلسمات جادوگر تیرہ رائے — روان کردہ دریائے خون ہر کنار
ولیکن دلیران نیرنگ شان — دلیری نکردند بر جنگ شان

گریزندہ گردان و ان داورے — نکردند باداوران داورے
چو دہ سر سپہ کرد یکسر تباہ — شد از شرم رزم دو لشکر پناہ

دو پیکر ز خود کردہ ہر دو گرو — یکی رام و دیگر یل نامور
دویدند در دست سسام … — یکے سوے لچھمن سوے رام

سرافراختہ سر فشان آختہ — ہزاران سر از گردن انداختہ
تشان … ساختہ ناچ انداختہ — وغا باختہ بر دغا تاختہ

دران جنگ و آهنگ نیرنگ دیو — فرو ماند ز آهنگ سحر خدیو
نه زای سهمگین انست رای — که هست این طلسمات نیرنگ ساز

ندا کرد با گرد گردون توان — که ای گه جهان دل پهلوان
بکش هر که بینی ازین دور رنگ — که در جنگ غولان نباید درنگ

جهانگیر دگفت ای جوانمرد رام — نرانم سوی رام پیکر سهام
نگینان کن خورده زنبا خدنگ — ز همرنگی مانکردند جنگ

زنیکان اینان پریشان شدند — نه کوشان پیکار ایشان شدند
کسی سوی آن سحر نابرده پی — به پیکار پیکر نیفشرده پی

هلا کم ز همرنگ کیهان خدیو — قبولست هر چند غول است و دیو
ز داب دماه سوکب طراز — سر مهربانی بد و گفت باز

که بشکن طلسمات نیرنگ کیش — برافکن جفاپیشه همرنگ خویش
که من هم ز همرنگ خود نبیدر — سر اکنم پاک میدان جنگ

جهانگیر بر همسر خسروی — بجا آنگیر بر پیکر پهلوی
گرفتند یکبار باران تیر — بکشتند یکسر هزاران شریر

رسید آنکه نزدیکتر زد قدم — بیکدم به تیغ دو دم در عدم
هزاران نظیر جهان بی نظیر — ز تیر و ز نیزه و خورده شمشیر و تیر

جهاراج و سر تاج کندآوران — بتاراج و پیکار هم پیکران
علم کرده سارم قلم کرده سر — روان کن ده بیلک روان کن ده بر

بجادو پرستان برآورده دست — ره گرده شست جدا کرده دست
گشاده بران زرقیان هر دو راد — دم برق تیغ و سم تیز باد

ازان باد بای و برق جهان — چو ابر دخانی پریدند باز
چو مهر سپهر فرو برده سر — نماند از طلسمات سحری اثر

سه روز اینچنین جنگ نیرنگ بود — بروز چهارم دگر رنگ بود
بیاقا بلابس دلیر آمدی — ز جنگ دلیران سیر آمدی

که دارند شیران شست هنر — سنان قضا از سینه سپر

ازین کین پسپر سرکرده ده سرکار زار

یل تیز ران نیزه ران قلم — چنین تیز راندن سنان قلم

در زدن بر سینه گرد جهان ضرب سنان

که چون مهر گردون جهانگیر شاه — شد از برج تا زاهی بماه

زنده کردش باز رام از همت فرزند باد

ز ماه سفند ارمذ روز بهم — بغرید طنبور و جنگی طرم

وز پدر بیهر رام ار سال گردون آسمان

برآمد دو لشکر بخشم در حشم — دلیران و شیران بهم در بجم
بگردن زدن سرفراز کنان — بتاراج هم ترکتاز کنان

بهر حربه در حرب بازگنان | چه بازی که بازو در آن زگنان | سر فتنه هر سو شده انگیخته | در آویخته خون هم ریخته
ازان گشت و خون چرخ یکسر بخیته | جهان در جهان گشت تیغ آن ریخته | همه زنگین یلان گرم بود | دل سرد مهر آنه زبان گرم بود
چو اسفندیار دیار سپهر | ز رستم کمانان نها گرد چهر | سپهدار لنکا در آمد بجوش | برآورد بر جنگ لچهمن خروش
چه بیند که با آن سپاه حشام | سبهکین سپهدار دارد قیام | به پیش دلیران بفر و شکوه | یل بادزاده ستاده چو کوه
پناه سبهکین کمانگیر بود | بتائید لچهمن مهابیر بود | ز دست کمانگیر شست روان | شکستے صف دیو و خستی روان
چو خاک ستاده تیر شن بباغ | سر آبداران آتش نهاغ | شراره زنان تیر خاره گذر | ستاره به بست از نظاره نظر
ز دیوان روان تیغ با کوه تیغ | خدیو یلان تیر باران چو میغ | ازان تیر بار در کوه بران | سلامت فرار قیاست عیان
سر بریده تیر و بدریده بر | ببار ریده سیف و سر بریده سر | چو ده سر نگه بر برادر فگند | بجنگ برادر بلا در فگند
بگرداند گردون بگرد افگنی | برآورد گردن بگردن زنی | بجنگش در آمد غرنگ افگنان | بدستی عنان و بدستی سنان
جهان یلی دید کان سرسید | بجان سبهکین سنا سر سید | کلهدار گردان شه و شیر و | نگهدار جان سپهدار نو
به پیش یل پهلوان زبان | چو باد دهان پور باد دمان | روان و بدر آوردن سوے ناسور | کمینے کشاده بکین پسر
جگر سوخته قصد جا ساخته | دغا توخته بر دغا تاخته | بگردون گرنده گردون توان | بگرد جهان کرد گردون روان
سنان سر جهان پهلوان فگند | که سر شن تاب روان در فگند | دگر باره زد بر عنو از غرور | دگر باره تیر شن برافگند دور
بگردون سیاه سنا گیر رن | دلش از نگاه مهابیر خون | بصف دگر جنگ زد جنگ تاز | عنان و ز دی کردن نیرنگ ساز
بنجیر نک بتیاره چاره ساز | همیداد بازه همیدید باز | بهر حال حیله همیکرد دیو | کسازد حواله سنان به نیو
دمی باد زاد دمی ساخته | بسوی دگر گرد پرداخته | در آمد ستیزه سر تیز زان | بدان به تیر شو و نیزه زان
بگرد مهر خود سر گرد زنان | بگردش در آورد گرد ستان | بزد بر به بر شن سفته شد با جگر | بر و سینه مرد و سینه سپر

ز پشتش گذشت و بگسست دم
بخون غرق گشته سر تا قدم

چو بان بلا زد و سنان قضا
فرا گشت جان جهان ضیا

فتاده تن لچهمن پیشه ور
گشاده برش را سنان سینه در

نخورده نبرده جهان جان سپرد
جهان گرد گرد جوانمرد مرد

پس از کشتن پهلوان زمان
بزد بر سپه تیر زان سنان

بشست پیاپی سینه را نخست
سر و دست گرد ان اشک خست

از آن کشتن لچهمن پیلتن
شکست و لیران لشکر شکن

خبر شد به تیر دلیر کبیر
ز شور و شرارات شمشیر تیر

که نیو جهان خدیو زمان
بجان آمد از دست یودمان

دو دید از غضب زد ز غند بلند
بضرب دو شستش ز گردون فگند

ز گوش و دهن چشمانش خون
روان شد برون رو انشد زبون

برادر چو حال برادر شنید
دل از غم به بند بلا در کشید

به پیوست تیری بشست کمان
و مان رزمان شد بر بدگمان

چو دیودمان بر خدیو زمان
بباریدباران برق از کمان

چنان زد به دیو سپه برق بار
کز آن فرق شد غرق خون تا قرار

بهر یک خدنگی جدا زد نشان
در آمد ز پا و ز جا بد نشان

ز دستش چنان شست کمان شکست
جلو دار گشت و جلو ریز خست

بیکبارگی بارگی ها براند
سر بارگی از گردون فشاند

نگون کرد گردون دون را علم
بگردون پرانید چتر و علم

بریدش سلاح و سلیح تاج و ترگ
تگرگی بباریدبر بید برگ

به تیر پیاپی شده چاک چاک
تن سهمناک اندر آمد بخاک

خدیو زمانش زبان و زمان
ندادی اما زبان کمان

از آن تیر باران خاک و خون
فتاده ز گردون نگون یودون

زد و گوش و بر و سینه گوش و دهن
بغوریش چو فواره خون شکن

نه هوش و نه همت نه حواس و نه هوش
نه تاب و نه طاقت توان و نه توش

نه یاور نه یاری نه یارا نه یار
نه داور نه داری نه باره نه بار

نشانده بخواری بمانده ز کار
شکسته سواری بجسته سوار

بزد نعره رام جوانمرد دوگر
که ای اجهان جفا جان جور

بخیز از ندا آورد این رستخیز
نه دست ستیز و نه پای گریز

فراری بوی نهانی و سست
بمردان نبردش تیغ و نا درست

فتادی بخواری و زاری ز جنگ
سلیح و سوار نداری بچنگ

نگردای بفر و شده کار زار
که فردا نمائیم تو کار زار

در آن بستگی و بدان خستگی
بگردیده سر بصد خستگی

شب تیره آمد در آن تیرگی
وزان خیره سر در سران جه

شبی جامه در نیل ماتم زده ⁂ جهان نیلگون چون سیاغم زده
سپهر از سیاهی بدیده سفید ⁂ دل از مهر ماهی بریده امید
بلای سیاه اژدهای سیاه ⁂ فرو برده در دم سپه را بماه
شبی گرگ یعقوبخوار یوسف ربا ⁂ عزیزان مصری به بند بلا
بچاهی نهان گشته ماه جهان ⁂ به بیت الحزن مانده شاه جهان
همه پردلان گشته از خود تهی ⁂ ازان خسته کس را نبود آگهی
نفیر فغان شد از هر گروه ⁂ برادر ز زاری برادر ستوه
سران بلا دیده با دیده تر ⁂ بنومان ز شرم خطا در خطر
بهسکوه هر سو تلاشی بلاش ⁂ خجل از خطا در خروش و خراش
بهر گوشه چون تیر بشتافته ⁂ دران تیرگی گشته را یافته
تن تیر را تیز بحر نگ نام ⁂ بیاورد و بنشین غم آهنگ رام
چو آرام گرامی بجان نگاه ⁂ دران تیره نامی نظر کرد راه
تن پیلتن دیده در خون و خاک ⁂ دل شیر دل تا بر و سینه چاک
کمر بسته ترکش جگر خسته هم ⁂ فرو خورده خون و فرو بسته دم
همای بدام بلا آمده ⁂ همی در دم اژدها آمده
شهابی فتاده ز چرخ نگون ⁂ سحابی فتاده بدریای خون
دلیری رها کرده مرد دلیر ⁂ ز شیری بسیری شده تره شیر
دو چشم جهان غضب مست خواب ⁂ شده ذره در دامن آفتاب
ستاج سلاطین و تاج مهان ⁂ ندیده جهان را رسیده بجان
ز زاری سران بر سر سینه چاک ⁂ سر سرفرازان سر تیره خاک
کشاده بر بازو خسروی ⁂ فتاده بر پهلوی پهلوی
تپیده طپیده دل اندر برش ⁂ پریده در و دیده هوش از سرش
گرفته تن پهلوان در کنار ⁂ برفته ز هوش و توان و کنار
چو لختی ز بیهوشی آمد بهوش ⁂ بزاری و از بیقراری خروش
که مردانه مرد ابرده گوا ⁂ سرا سر فرازا جهان پهلوا
یلا پردلا باسلا جادلا ⁂ فلک همتا موج دریا دلا
عدو بند همسر کشا سر کشا ⁂ بلشکر کشی هفت کشور کشا
بمردانگی چنگ چیره زن ⁂ یل شیر زن مرد شمشیر زن
دلاور دلیرا ظفر پیکرا ⁂ بشمشیر شیرا یلا صفدرا
تهمتن تنا ملک رویین تنا ⁂ برادر عزیزا سنا لچهنا
بیا ای برادر برادر بیا ⁂ بدلدار بی جان ما در بیا
بیا ای برادر کجا رفته ⁂ چه رفتی چه رفتی ز جا رفته
برادر چه کردی برادر دریغ ⁂ چه گویم ز حالت بیا در دریغ
کجائی برادر کجائی دریغ ⁂ برویم نه دیده کشائی دریغ

برادر ندیدم چنین در جهان / براه برادر فدا کرده جان / رخ شاه انجم درین غصه گاه / نه بینیم زنهارت تو اوصف بنام
نه رومی که بینیم سوی آفتاب / نه دشمن که سازم ترا پیشتاب / ازین ننگ سوی کسی ننگرم / هنر دیگر ز نام و نشان بگذرم
نمانده برادر نمانده پدر / زمادر مرا یاد چون من پسر / تن پهلوانی نماندت بجا / بروز جوانی در آمد ز پا
دریغا چراغ مهی دودمان / بمردانم با دو ضرب سنان / که مرگ تو زد بید برگ اجل / ببرگ تو باران تگرگ اجل
دریغا فروغ چراغ سپهر / برید از سه و مهر تابنده مهر / چه بود که بودی رفیق تو من / نه پیمودی اول طریق تو من
زمن بیشتر جان تو کردی نثار / نکردی برادر دمی انتظار / بباغم چه برسنان ریخته / بهارم تگرگ خزان ریخته
جوانمرد عالم بحالم ببین / بحالم ستمهای عالم ببین / چگویم بگویم چه سازم چه ساز / چه جویم چه پویم چه آمد فراز
ندارم غم تخت و تاج و جهان / نه هجران جانا نه حرمان جان / نه درد جدائی نه مرگ پدر / نه ننگ گدائی نه رنج سفر
زبد عهدی خویش دارم خطر / دریغا بهکین نشد تاجور / نیامد سر از عهده عهد بر / دریغا بهکین نشد تاجور
بشاهی نمودم ورا نامور / دریغا بهکین نشد تاجور / همه رنج شد رایگان سربسر / دریغا بهکین نشد تاجور
شدم بی برادر چو بی بال و پر / دریغا بهکین نشد تاجور / چگویم بر نیکمردان جواب / که بد عهد و کذاب یابم خطاب
ازینگونه پر کنده خاطر زیست / درون تنگ برید و برون سنگ بست / بزد بر سر از خاک شوریده سر / سر انداز نو کیش و بیجان و کر
به بریان گریان دل و دیدگان / چو ابر خروشان برق طپان / به بیزار جانی و جان نزار / همیکرد زار همیگفت زار
زنم تیغ و در پیکر خود روان / دهم جان بر پهلوی پهلوان / شما سرفرازان و لشکرکشان / سر خویش گیرید لشکر کشان
ندارم سر جنگ و سر بسر / فشانم بپا سر افشانده سر / اگر بهر تو بود چه بود بجا / چو بیزار از برادر نبود جا
چه اسکان کی راوان چنین تاختی / جهان ز راز آوان پرداختی / وگر دیو رفتی بچرخ برین / ز تیرش بسر آمدی بر زمین
ز گردون و من تا بگردون دوان / زدی تیر و تیره طوفان خون / روانش برادر روان در بدن / ز عرش آمدی و رید فریدن

من از بارگی خفته زآوارگی ... به بیچارگی مانده یکبارگی
دریغا درین غم نمردم جدا ... به تنهائی جان سپردم جدا
نه داور نه یاور که یاری رسد ... بجانِ دلاور که کاری رسد
درین ناله نیمی شب در گذشت ... دل او دو نیم از چنان سرگذشت
درین سرگذشت آتشش از سر گذشت ... نشب در گذشت آن براو در گذشت
دلیران بدلداری در رسند ... بگفتند با رام چندر نژند
که ای داور یاور روزگار ... جهانرا بهر دانش آموزگار
غمی بر دلِ ور رسندت مباد ... ز گردون گردان گزندت مباد
سراسر سراسر فدای تو باد ... رضای قضا در رضای تو باد
نشاید خیالی خیالی شود ... ازین نازلی چون تالی شود
نباید کمالِ تو یابد زوال ... که بدرت شود از بلای هلال
نزیبد قدم بر زند در عدم ... یکی از سنان و یکی از ستم
نشاید که پهلو کشاید چو میغ ... یکی را بتیغ و یکی را دریغ
تو داور چنین بر سیاه و فغان ... دلاور شو ای یاور بیدلان
شکیب آور و دار یاور چنان ... که چون شاه خاور برآرد سنان
بفرِ خداوند گیتی خدیو ... نمانند گیتی دم و دام دیو
فشاریم فردا به پیکار پا ... زوده سر نمانیم یکسر بجا
چو دم باز بازو دراز کند ... سرش بر سنان سرفراز کند
به بینی که چون ما نبرد آوریم ... چه گردان گردون بگرد آوریم
که ما بندگانیم و خود سنگذار ... همه جان سپار و همه سرنثار

مضمون فرد ثانی

در آمد سکهتین طبیبِ لبیب ... قریبِ قریبِ قتیلِ غریب
بگفت ای به بیچارگان چاره ساز ... برین خسته بیچاره چاره ساز
نباتِ حیاتِ جهانی طلب ... کمالِ هلال و بالی طلب
هنومان نادم ندامت زده ... ز تقصیر تن در ملامت زده
بعفوِ گنه گشت پا مین پرست ... که کاری نمایان نماید ز دست
بتدبیر بیر کمانگیر را ... جهانگیر گوید مها پیر را
که بیرا دلیرا کبیرا مدد ... ظهیرا بشیرا شهیرا مدد
مراد ترا چنین رنج راحت رسان ... همان کیمیائی جراحت نشان
نظیرت نبینیم کس ای کاکا ... که آید بهنگام سختی بکار
رسائی گران زندگانی نبات ... رهی روانِ قتیل از ممات
که بیرا برادر برفت از برم ... کنون دست باید کرم بر سرم
گر این مشکلم را تو آسان کنی ... بجان بخشی مرده احسان کنی
نهی بر سرم بار احسان خویش ... بجانِ تو بندم دل و جان خویش

ندانم ز خاصان ترا همسری	نباشد ز یاران چو تو یاوری	ولیکن بشرطی که پیش از سحر	بگردی که گردد روا کارگر
نباید که آید برون آفتاب	که یارد بجز تو که آرد شتاب	سباش از خطا در خطر شهر سای	که بخشید گناه تو پروردگار
چه جای گناه ای پناه جهان	تو باشی شفیع گناه جهان	مروت مدار فتوت نهاد	ارادت شعار سعادت سجاد
همایون قدم گرد میمون نژاد	ظفر جنگ بخت نگت زنده باد	دلیر کبیر مها بیر نام	سر بندگی سوده بر پای رام
بنالید در رفتن بنگاله بر	عقاب شتابان بزو بال و پر	وز آنجا بکف کوه بر داشته	هوا گیر شد پر بر افراشته
دلا از زبان دو مادر بگو	پیامی بنام برادر بگو	ز فرزند نامی شدم بیکام	ز جان گرامی فشاندن پیام
مباش از غمش در غریو و فغان	تو باید که باشی خدیو جهان	بجنگ دلیران ظفر یافته	بیا و لب خود ببر یافته
بگیر ای مهاراج راج پدر	سر تخت شاهی بتاج پدر	که پور گرامی گرامی شوی	که نامی هم از نیکنامی شوی
بیا ای بگلزار گیتی بهار	بفرخ برادر بهم رخ نگار	وگرنه نگر بی برادر سیا	بتنها تو هم جان با در سیا
جهاندار دوران از آن انتظار	نهاده تن بی روان در کنار	که یکبارگی بهر فرخنده فر	سیان وعتاب به پیش از سحر
بدرگاه شاه پناه جهان	کلاه مهی سجده گاه مهان	بسیمرغ بالی همای ظفر	بفرخنده فالی بگستر دو پر
بیاور کوه درخشان نهان	دران تیره شب روز رخشان نهان	بظلمات آب حیات آورید	حیات اسیر ممات آورید
رسانید بر بی ثبات حیات	برات حیات از نبات حیات	بتابید در شب ز نور بقا	که شد چشم امید از آن نور دا
دران غم رسید آن یل غمگسار	بباغ خزانی چو باد بهار	بران خستگیها دوا کرد رام	چنان کیمیا را طلا کرد رام
طلائی دوائی چنان کیمیا	چنان کیمیا زندگانی کیا	در او تازه جان روانی رسید	تن ناتوان را توانی رسید
اثر گشت ظاهر روان را گیا	از آن سنجهر رست کیمیا	بدم سندل گشت زخمش تمام	جراحات جسمش گرفت التیام
چو تاثیر اکسیر شد در زمان	کسو دان ابجن دو یودهن نشان	بیکبار سر برزد آن آفتاب	چو شخصی که بیدار گردد ز خواب

برآمد درآمد یلی پهلوان بهوش و روان و توش و توان
تهی نوید بردی پر پر و نیگ لادی ور تهی گردن و گردان جنگ

چو دست تهی دیدم بشستم نگر که کرده سپر رانم به تیر ستم
دلیران تهی شاه دلیران زمین هزار آفرین کرده حیران زمین

که جائی زتن رفته باز آمده زمردن تهی مردی از آمدی
ز دام بلا بال و پر کرده باز بچهر همایون نظر کرده باز

چو فرخ جمال جهاندار دید ببالین تهی و بخت بیدار دید
برآور دسر از عدم در وجود در آور دسر بر قدم در سجود

برادر برادری بدرد جگر گرفت آن دلیر جهان را ببر
چو تاج دلیران تبارک رسید مبارک مبارک مبارک رسید

دران داور داور حق شناس ستایش کنان با ثنا و سپاس
بجان آفرین آفرین کرده باز همی آفرین کرد بر پور باد

که یاور دلاور مهابیر یل باحسان تهی مشکلم کرد حل
زهی بیر بحر نگ فرزند باد که چون او و بها در رنا در نژاد

وفادار یاری کرم گستری نباشد نیامان چنو دیگری
دلاور دلیری یلی صفدری نباشد ز گردان چنو دیگری

مصاف محبتم ظفر پیکری نباشد ز مردان چنو دیگری
جهان تهی ور تهی اوری یاوری نباشد بدوران چنو دیگری

بصولت بسان غضنفر فری نباشد بمیدان چنو دیگری
ظفر دستگاه فلک پایگاه پناه دلیران لشکر پناه

جهانگیر گیتی کشا و بیوبند مهابیر منصور فیروز بند
سر از مردی مردمی‌های وی ندانم که رانم سخن تا بکی

نخستین تهی دیدم ز جانان رساند شفائی بی خسته جانان رساند
کنون مرده را تازه جان رساند تن رفته جان را روانی رساند

نسیم صبا دم بهاران قدم بتاب آفتاب ثریا علم
مهابیر باد بر آفاق گیر چو بحر بنگ بیر ز بحر بنگ بیر

امان بخش و جان بخش فرمان پذیر چو بحر بنگ بیر ست بحر بنگ بیر
ندارد همال و ندارد نظیر چو بحر بنگ بیر ست بحر بنگ بیر

نه مهر و سپهر و نه بهرام و تیر چو بحر بنگ بیر ست بحر بنگ بیر
توانا و دانا و روشن ضمیر چو بحر بنگ بیر ست بحر بنگ بیر

هشیر بشیر و دلیر کبیر چو بحر بنگ بیر ست بحر بنگ بیر
ظفر جنگ و رن جنگ با چنگ تیر مهابیر دیدم مهابیر شیر

دلیر یلگ کرد ونی آمد برزنیر مهابیر دیدم مهابیر شیر
دلاور رنا ور هوناگشته سیر مهابیر دیدم مهابیر شیر

پناه دلیران و شیران لیر
مهابیر دیدم مهابیر شیر

بیان چون کنم کار و پیکار او
نگنجد درین دفتر آثار او

بافشای وصفش گر انشا کنم
مگر دفتری دیگر املا کنم

بدان آسمان چراغ سپهر
شدی چهره روشن بجز رنگ مهر

بتائید مهر مهابیر نام
کماندار لچهمن جهانگیر رام

بگیر لچهوان جهان جانشار
چو جان گرامی درا در کنار

بگیرای فدا جان بجز ننگ یار
چو یاران جان تیغ در او کنار

رساندت بجز بلا بر کنار
بگیرای برادر و ادر کنار

جوانمرد مردانه شیر جهان
ببر در گرفت آن دلیر جهان

کماندار لچهمن جهاندار رام
ثنا خوان گرد هوا دار رام

شود بادیار فیض موج کنار
زگرداب کشتی از آن کنار

بقندیل مینا چراغ سپهر
دم بامدادان افروخت چهر

دهم روز در جنگ گردان تنگ
در آمد که جان جهان تنگ بود

برو زد که شاه گردون مقام
فرستاد گردون گردون برام

یکی جوشن و شن آبدار
یکی مغفر از زر تا بدار

کمانی و تیغی و دو کیش خدنگ
براقان چون دو چشم سبزه رنگ

بیان کرد گردون شان فلک
که شاه بیرید پناه ملک

چنین گفت کی فخر صف پناه
پیاده نشاید درین عرصه شاه

بده سر ستیز و سر افراز رام
بگردون گر آن دون خرام

گر تاج شاهان مهاراج رام
پذیرفت از آن ماتلی نیکنام

دلا سینه از کینه صاف کن
از آن هر دو دم یکدم انصاف کن

که چون رام و لچهمن برادر بجاست
برادر و دو پوار و و مادر کجاست

چو گرگان خونخوار اخوان
که بر زد بر پیرهن خون بجور

بسیلی سر خاک را افگنند
که ماهی چو یوسف بچاه افگنند

عزیزی نه بینم بمصر جهان
که جا بخشد بجای نهان

برادر بجا در فدا در خطر
نبود و نباشد چو لچهمن دگر

بیاد لبر ادست ماند گیر
که ستم زدستان آن پیر

امیدم که فیروز گردم به جنگ
سر آید ز دیوان غم دیو و ننگ

در ستیز سر و به یکتا و ده سر هژده روز
قتل ده سر فتح و اور ختم دفتر هم بر آن

بمردانه مردان فیروزمند
بفرزانه فردان دانش پسند

چنین گفت مرد نبرد کلام
زمرد نبرد ظفر دیده رام

که چون باز ده و رنگذشت ماه
برو زد که شاه گردون کلاه

بگردون زمین بصد رنگ برق
هوا گردون شد خرگاه غرق

بصد کر و فر آفتاب جهان | مهاراج گردون جناب جهان
برآمد بگردنده گردون زر | چو خورشید تابان بگردون سحر

ببر جوشن و شن بپهلوی | بسر مغفر با فر خسروی
یکی بر سیان هندوی زر سیان | سیانی چو غار اژدر در سیان

ز تیغ اژدر بلکه اژدر دری | طراز سیان غضنفر فری
بتاب چو برق سحاب ظفر | فلک بر کمر آفتاب ظفر

سر انداز شمشیر چون شستم شیر | که در دم زند دم بدم دم شمشیر
دو تابنده ترکش طراز کمر | پر از ماریان که تیر سه پر

پر از تیر آهن و کیش دگر | دو جعبه پر از ناچخ چار پر
نهاده بر آن منزل آسمان | بر آفتاب هلالی کمان

بدست تنی بر دوست فیروز جنگ | یسارش کمان و یمینش خدنگ
کمانی نه بل تند برق بار | خدنگی نه بل قهم زهر دار

کمان هلالی به تیر شهاب | چو قوس قزح و کف آفتاب
به چرخ روان مشتری بیگمان | بکف تیر و تیر و هلال کمان

نه تیر و کمان در کف تاجور | فلک بر گرفته قضا و قدر
ز هر گوشه زه کرده بربان او | کماندار چرخ بقربان او

سواکب کواکب ثواقب تمام | پره در پره بسته عز اعمام
بهر سو خروش سپه تا سپهر | که لرزید در سیر چان مهر

یگانه یلان بلکه شیر یال | همه یکه تاز و یسا یسال
به پیچیده دم بر زده بر زمین | دما دم زده دم بچرخ برین

سران سپاه صلابت پناه | چو انجم به پیرامن آن ماه
خدیو ند رام سپهر احتشام | بگردون گردان گردون خرام

بدین شان و شوکت بپیچاه و جم | علم زد بمیدان بجاه حشم
طرفدار لنکا دیگر طرف | چپ و راست آراسته اینجمند صف

یلان بیکران همگی پیکران | همه دسته بسته گران تا گران
بگردون سپهدار در منقلا | یکی آسمانی بلا بر ملا

بخفتان و خود و سلاح و سلب | بجولان در آمد بجنگ و جلب
جداگانه افسر به ده گانه سر | بهر دست دسلاحی دگر

عماد و جماد فلاخن و بان | بچون تشنه بر کرده دو زبان
یکی آهنین چرخ گردنده وا | خمنده کمند چو پیچنده ما

بر آورده بر گرز پولاد گرز | که البرز گشتی از آن بیم برز
زبان و کمان و سنان و تبر | به تیغ و تبر دست برکرد

سه شاخه سنان سینه پاره کنان | دو رویه کتاره شرار زن
به یک دست چون آله بنگاله بار | ز تیغ سیه آتش الماس

گوالین دستی بدست اگر / یکی نیزه گردان ببالای سر
یکی تیشه کوه کن سر شکاف / برآورده فرهاد خسرو مصاف

یکی دست و بازو برافراشته / دمان چو سیدم نعره برداشته
بدست دگر بر نظاره کنان / بجنگ دلیران اشاره کنان

بپشت اندر سپاه و ژر زرنگار / به پیراهن خود و آهن حصار
دو لشکر برآمد بهم روبرو / زده در زده در زده تو بتو

غریو تبیره در آمد بجوش / ز دیوان تیره برآمد خروش
زکوس دمادم ز نای دمان / فرو بسته دم سنگ نای زمان

بجنبش غم نبش فرود و فراز / ز طنبور و شیپور و زنگ و دراز
جلاجل بدوران لرزان زنان / سپهر از ثریا جلاجل زنان

ز کوبنگه زهره تا مشتری / زده دمدمه نوبت اشتری
ز نقاره تنتن تندر طراق / بجنبیده نه گنبد هفت طاق

ز بانگ دما دم دم کره نای / دم دم زنان بسته در تیره نای
غریو دلیران قدم بر قدم / زدم گاه شیران برآورده دم

ز هر سو دلیران چو شیران مست / ببستند دسته کشادند دست
بصولت بسالت نیایان ز عیش / ببازو ببازو گرایان بطیش

بچنگ و بسنگ و بدندان و دم / بکاخ و بشاخ و بدم و بسم
دلیران کشتی وران رزم گاه / تن پردلان سیاه و سپاه

دریده بریده کشیده کشان / شکسته بخسته ببسته کشان
زبان کمان کمانگیر یل / رسانیده پیکان پیام اجل

بهر گوشه زاغ کمان در نفیر / عقابان تیر پران گوشه گیر
بران شست نه کرده چرخ برین / به تیر کمانی هزار آفرین

ز هر بیلک آن تن پهلوان / چو غربیل هر سینه پهلوان
خدیوند گیتی به تیر و کمان / چو خورشید تیر افگن آسمان

بگردون سواره بقلب سپاه / بقلب ستاره بگردون چو ماه
بگردون چو خورشید فیروز فر / بجمشید گردون برآورده سر

چو باران پیکان بدم ریختی / سپاهان سپر اندر قدم ریختی
همه تیر خدنگ و همه تیر و تفنگ / عیان کرد زنگ قضا بر خدنگ

دو ترکش سحاب و تگرگش خدنگ / ز قوس کمان تو فن سد تنگ
نهیب خدنگ روان بدریغ / سپر بر سپر در سپه بر سپه

ز هر سه پر کز کمان می پرید / نه تنها نه تن بلکه جان می برید
ز سیفش چو خورشید صیقلی خطر / ز تیرش و ز ایوان کیواد

ز ماهی تن تنگ سوف / بلاک سیاه چاک صفوف
ز محراب قبله گاه وجود / سر سرکشان بر زمین

به تیغ هلالی جدا لی جدیو / بصید قتالی تقربان بیو
بسر سرکشان بر قدم ریخته / نه دم در قدم ملکه دم ریخته

غریوان لیران بران دار و گیر / ز دیوان شیران بر آمد نفیر
ز هول هژبران بر آن هو و هو / بر انگیخت ها نه هر چار سو

غو نای و نوبت بر آن های و هو / بروت یلان برادر آورده تاو
جگرتاب شیران بر آن گاودم / شتاب دلیران بر وینه خم

چنان چون کنان تیغ باران تگرگ / طناطن بجوشن زنان بید برگ
چکاچاک تیر و طراق تبر / همی شد ز سینه و دوش و فرق

چنان شعله زد برق هیجا بجوم / که انجمه شد یخچه های نجوم
نهاده صف بوم ز آن تا روا / ز فر همایون سر اندر فرا

در آن داور و دار و دیو خیل / ز خون لیران بران کرده سیل
خروشان چو شادمان مرغ نا / خدنگ افگنان گشت جنگ افگنان

گرایک سه پرده سر انداختی / سر شش دو پا کلیر انداختی
شیر بر شرار بی چو ابر سیاه / کمان برق آی زبعصف سیاه

بهر دسته صد تیر بران / روان کرده هر دسته تیر روان
ز یکدست چو اله پرگاله با / دو دستش ز تیغ کمان شان ربا

ز یکدست بر شراره زنان / ز یکدست خنجر ستاره زنان
بیکدست خنجر زنان بید تیغ / و گر دست تا تیغ سر کرده تیغ

بدستی به بستی به بند کمند / کشان گردن سرکشان بلند
ز دست دگر نیزه بازی کنان / بهر دسته بازو دراز کنان

بدستی عماد و بدستی عمود / که خستی جماد و شکستی جنود
ز سهم و سنان و ز سیف علم / علم بر زده شعله ها بر علم

سنان مست خون سر شش مستی / سر گردنان بی پی پی به
ز هر دست هر دست آمد سلاح / بجود کرده خون لیران مباح

شنیدم که هر جنگ بحر نگ تر / بجولان در آمد بجم غضنفر
سپاه سیه چون سحاب مطیر / بر و تیر باران چو باران تیر

هنومان مانند حد دمان / بباریدبرق ماد بر زمان
در آورد صولت آورد بال / چو غضبان غضنفر بصید غزال

صده صد هزار از یکی کتاز / بسر پنجه بسکرد دو پاره باز
ز خرطوم بگرفته پیلان مست / همیزد بشیران و بد دست

بلان ولی بشیر حی لیر دمان / گرفتن نمابود کشتن همان
به پیچیده در دم دلیران نجند / بپیچ بر ین بر بنگه کرده تند

بگردانده کردانده بالای سر / بگردون گردان همیداد سر
چو غرنده آن تنده شیر یله / بسهم برزد آن صف گوی گله

جهانگیر گفتی بجهانگیر را   ببین ای برادر مهابیر را
بیا تا دمی زین چنین دار و گیر   به بینیم در جنگ تیغ تگ بیر

که چون رستم پیچان غرا زند همی   دمادم بدیوان چه تا زند همی
چه تازد چه گردن فرازد گران   چه بازد چه یازد چه سازد فران

چه بازی بیازد درازی کند   درین تن کتازی چه یازی کند
زند چون دمادم نعره هو سبدام   رساند دمادم زبان عدم

شکست چالاک ضرب گران   چگونه زند بر سر همسران
ز فرش گرز بینند دیوان فرار   شیاطین چو از فتنه کردگار

همی دید دارا دوران درین   همی کرد و برد هزار آفرین
ز یکسو تهمتن دلیران جست   بکار نمایان نمایان دو دست

بفرق سران ضرب گرز گران   بکوبندگی تیتک آهنگران
ز مغز و دل و سینه خون جگر   صداهای گرزش صلا داده سر

رسان ضیف سان گرگ کسان عن ز   شکم سیر کرده شغالان من
ز یکسو سرافراز شیر یوش   بدیوافگنی آفت رزمگاه

ندی خم کاری دران کار زار   صف کارزار آوردان کارزار
هزاران سر و بو ساز آشکاف   صف سیف داران همی کرد صاف

ز یکسو سپهدار آبائی نژاد   جدالی جوانمرد عالی نهاد
ز خون سپاهان دو خیم خیل   بسنگ و بسیلی روان کرده سیل

نبردی دران عرصه کشت و خون   کسان چنگال انگنی جابرون
بهر خصم جائی که کردی بسیچ   بجز جان ستانی نکردی بهیچ

ز لاشه دلیران نظرگاه بود   جگرگاه شیران گذرگاه بود
غرابان کوهی عقابان چرخ   ز گرگان دل و گرده بردند برخ

ز یکسو یل پهلوان تیر و تیغ   روان کرده مانند باران میغ
سرافراز سیف سرانداز را   زدی سر کشان سرافراز را

سماط بساط سفر لاطر نگ   بگستر و از خون گردان جنگ
هزاران سوا ید بران سر ببر   دل و گرده و مغز دران جگر

سر گرگساران سگان پنجه زن   شغال و من بهر نواله دهن
همه لحم و شحم اندران تن کتان   غلیواز زاغان ببردند تان

ز یکسو جهان جلادت بجنگ   عدو سوز بهروز فیروز جنگ
چو سوزنده برق کرگی عام   فروزنده خورشید گردون خرام

روان کرده پیکان سرفشان   فشان کرده بگردن سرکشان
ز سهم روانا ناچ جانگداز   جباه سران بر زمین نیاز

کمان کمین بیسار و یمین   شراره زبان از زمان تا زمین
خدنگ قضا بر زه آسمان   که تیغ اجل در کف جان ستان

سپهدار دیوان بصف سپاه ‌ برانگیخته گرد باد سپاه
ز قیر سیاهی نقاب غبار ‌ زمین گشت تیره زمان گشت تار

ز غریدن کوس عادیان ‌ ز رخشیدن تیغ برق جهان
هراسنده هندوی هفتم محل ‌ دوان شد که چرخم بهرام زحل

نهان تیغ داران سپهر سپر ‌ صماخ سماع سما گشته کر
چگویم که چون کار پیکار بود ‌ نمودار محشر نمودار بود

سبکدست دیوان سر پر ز سست ‌ میان بسته یکسر گشاده دو دست
کجک در کف پیلبان سپاه ‌ بدست زحل بر فلک نیم ماه

سپهدار چو میغ سیه بر صف ‌ لب از کف لبالب کتاره بکف
ز سم ستور و ز تیر سوار ‌ زمین پرده در آسمان پرده دار

بپرواز تیر و بضرب سنان ‌ فلک تیر دوز و زمین نیستان
ز سهم سهام و صهیل سمند ‌ دم نای جاری دم نای بند

بجولان طرازنده گردان گران ‌ براق سواران براق سران
بگردون ز گرد نای بیدریغ ‌ نه سهمی تیر و نه تیر تیغ

بر آورده بازو بیازی جنگ ‌ دلیران بشمشیر و شیران بچنگ
ز پیکانی و پرچم نی شماست ‌ زمین تیره تیر و فلک تار تا

قطاس غژغاوان هندو صهیل ‌ همیرفت سیلاب همیرفت سیل
جهان پهلوان جهان پهلوان ‌ چو میغ روان رانده تیغ روان

ازان میغ بارنده بیمرق بلا ‌ بفرق سیاهان غرق بلا
سر پیل زوران و شیر یال ‌ تر پای پیلان کنان پایمال

ز پرواز تیر آتاغه زنان ‌ اتاغه چو میغ سراغه کنان
ببرّیده جوشن ببرّیده سر ‌ ببرّیده ترگ و پراشیده سر

زباران تیر چو باران سحاب ‌ سواران آبی سواران آب
هزاران سواران بغرسنگ و پیل ‌ شده سر بسر سادر ته پای پیل

بهر گوشه آواز زاغ کمان ‌ فگنده زهوا کرکس آسمان
گریزنده پیلان چو پیل افگنان ‌ ز جوش خروش و هماهه زنان

بمیدان کین ده سر کینه ور ‌ بسیف و سپر و سنان و حجر
فشانده و پرانده و بشکست و بست ‌ سر از سر و پای و پهلو و دست

جهاندار باران چو باران تنگ ‌ چو ابر بهاران سحان در تگ
سر شهریاران بهین جنگ بود ‌ ز جنگ سواران جهان تنگ بود

ز چنگ سپه دان ز غایت برون ‌ شده از قاف تا قاف دریا خون
نشان جدال خدیو ندود ‌ جدال و قتال خدیو ندود

ندیدم نظیر جهان کارزار ‌ اگر کرده چندین جنگ مرد نگار
چو زاغ کمانی بتابید سر ‌ عقاب خدنگی فرو ریخت پر

شکست تن سینه سنان علم قلم شد نی نیزه همچون قلم
چو دست از سر ناچخ و نیزه رست کشیدند تیغ و گشادند دست

همی کرد کار سپاه تمام مهاراج هند هندی حسام
سر افشان سر سرکشان روان جوی سر سرکشان سرفشان

بلب تشنگان در دم کارزار دم آب داد از دم آبدار
زمین پر ز سر و مغز و دلها شده بزاغ و زغن خوان یغما شده

از آن طعمه بر ساکر گسان بجوگن صلای ضیافت رسان
رسیدند جوگن گگنان جم بجم دم سهمگین بر زنان و سیدم

بکاس سر کشتگان پی بپی بخوردند خون تازه همرنگ می
زلحم و ز شحم و ز مغز سران شکم پر کنان جوگنان سرگران

بهر گردن مرده بازی کنان بخوردند از آن گرده گردنان
دریدند پهلو بریدند لخت بدندان بکندند اندام سخت

بهیئت غریب و بهیبت عجیب برآورده دندان خندان مهیب
بخائیده سخت استخوان تا بگاه بخندیده پر خون لبان تا قفاه

تن کشتگان را بدریده چرم بلب مغز نرم و بدم خون گرم
زخون دل و مغز گشتند سیر ز آروغ شان لرزه در شرزه شیر

بدست استخوان در گلو در گلان در آن رود خون رود جنگی زنان
برهنه بدن سوی سر تا کمر بمستی کنان رقص در جنگ سر

بدین ننگ گردان بگرد گوان بگردیده گاهی بگردون روان
دران داوری دیو ده سر زنان دران داوری دیده همدر زنان

بجنگ شمالی و شرقی حشر ز جنبش جنیغ بی بجنباند پر
دو جانب دو جیش بلا بار بود دو دریای جوشنده خونخوار بود

مقابل قضا و قدر در رسید دو طوفان خون هر دو در در رسید
قیام قیامت در آمد بکین فتاد آسمان بر زمین بر زمین

دو سو چند در کار پیکار تند زمین خسته زیر گرانبار چند
بکف چرخ دیو بکف تر زبان بزد مرزبان را برین طرز بان

بیک حملگی برق پیلبان برافگند بیلک زن پهلوان
تن پیلبان را ز بر دو بار نشد قاتل ما تل نور بار

همی زد سر سرکشان تن فشان فشان تیغ زنان گردن کشان
ازان لشکر شاه شان از قضا همیشه خدنگ خطائی خطا

پیاپی ز پیکان رساند پیام سوی رام خورشید گردون خرام
چو جان جلادت جهان جلا نگه کرد باران بان بلا

یکی تیر ولد و ز پهلو گذر سوی پهلوی پهلوان داد سر
همی رفت پهلو چو تیر روان بپهلو نه تیر جهان پهلوان

ز پهلو دو پهلو تهی کرد دیو به یکباره زد نعره بر و خدیو
نیارست ناسته از دست آرام ز دون دست یکدست پاشست آرام
سپاه آن بگشتند هنگام شام با آهنگ فردا براه مقام
بروز دگر چون دمید صبحگاه به بست و بهم از سفندار ماه
سپهر بد بلیسر شب تیره فام برنگ سپرده سر از تیر آم
بمیدان چشم و چشم برکشید بخورشید ماه علم سرکشید
ز دیگر طرف رام فیروز جنگ بگردون گردون فیروزه رنگ
کمان بر کتف بر کمر بسته کیش بکیش دلیران شیران پیش
سرافراخته جنگ را ساخته بجنگی یلان سو بسو تاخته
درآمد بجولان و خندید جهان بجنگ و جدال جهان در جهان
دران جنگ با چنگ و سنگ و خدنگ درنگا درنگ و بل بیدرنگ
خلا را ملا بر ملا پر نمود هوا را صدا و بلا پر نمود
جگرگاه شیران بدرید مو جباه دلیران خشید صنو
بتمشیر برنده دم شیر بود شم شیر درنده شمشیر بود
بهر نو نمایان بعید ظفر بقربانی تیره دیو سر
دلیران خرسان و سپیوان سپاه برآورده غوغا در آوردگاه
ستیزندگان زادان سنجه نه راهی ستیز و نه راه گریز

کراهی دون گردان تیغ گردان چو گرد زنانگردان عنان
چو اسفندیار سپاه سپهر نهان در ته گنبدان کرد چهر
بدین تنگ تا بفتد روز جنگ بدیوان بهمان نیتند جنگ
چو آرام سپهری بگردون رسید بعز خنده چهری بیاورد سپهر
ز نیکسونی یه بصد رنج هزاران صف از لشکر بیحساب
دما دم دم و دمدمه نفرکیب بمیدان درآمد شتاب ملک
بسر ترک تا پای بر تیغ یکی تیغ در کف یکی بر کمر
جوان جهان پهلوان زمان به تیغ و تبرکش به تیر و کمان
یلان یسا یک یلدر بسال یورش را یکایک برآورده یال
ز بهر سو روان شد روان تیر و تاب جهان شد زگرد گوان تیره تاب
غریو دلیران و دیو دمان نهیب و خدیو ند و نیو زمان
بفریاد و رعد دمان زهراس جبال جهان زلجنبش هراس
روان کرده آرام جهانگیر تیغ چو برق جهان در دما تیره میغ
ظفر قبله محرابی رام جنید بهالی بطاق سپهر بلند
سر سارم رام مالک رقاب علم بر سپهر شمسه آفتاب
بهر حمله هیجا هزبران نزار برآورده هر دم ز دیوان دمار
حرارات هیجا شده اینت که تابیدتابان صحف النهار

خدیوند خاور ز خاور زمین ... سوی نیمروز آمد از چین بچین
نگه کرد در سپه بنید رزم ... چو خورشید جمشید گردون خرام

بگردان چنان گشته گرم نبرد ... که خورشید خورداد بر برج مرد
بجان عفاریت جان ستم ... همی برق بارید با فر جم

بجنگ جهانگیر گردون سپیر ... بجنبید جنگی بحجم عفیر
بکین برادر برابر رسید ... جدا از طراز بلا برکشید

بشمشیر بازی دو شمشیر باز ... نمودند بازی ببازو دراز
دو گردن فرازان گردون طراز ... چو کردند گردی زنادر از

گریزان شد از خدیو ند دو ... چو تاریکی از تابخاور خدیو
دگر بارگی بارگی باز زد ... پیاپی به پیکار پیکان فشاند

کماندار ره اجهاندار رزم ... برو تیر بارید کمان چون غمام
زبان کمان شرر بار شست ... ارابه بفیتاد و دو ابه بجست

حریف پیاده در آن عرصه گاه ... رخ آوردی اسپ بر دشاه
روان تیره بر کین مهر منیر ... بده دست چرخ و بده دست تیر

بهر شست پیوسته پران خدنگ ... زهر دست پیوسته در دست جنگ
بباریدبر باس همشال ... چو باران وابل علی الاتصال

جهانبان تیر دید پیکان وی ... به پیکار پیکان پی در پی
کمان کمین بیار و یمین ... گرفته به تیر آسمان و زمین

بچنبر زدن چرخ چوآله را ... بهر چار سو تیر پرگاله با
زچالاکی جستن شست رام ... سبکدستی دست پیوسته رام

نهان تیغ و در سیخ دستکشان ... پران تند در تند زاله فشان
فرومانده حیران ازین و زنده مهر ... بگردش میان زمان چون سپهر

زپرتاب تیر اندران رستخیز ... فلک تیر پرتاب ها در گریز
هوا بسته راه گذر بر صبا ... دم دهر بند از سمک تا سما

زپیکان چون ان مشبک سپهر ... زگرد سپه مهر بنهفت چهر
هر آنچ از دو لشکر برانگیخته ... به پرویزن چرخ شد بیخته

ز سهمش که بر تیر گردون رسید ... ز مژگان انجم همی خون چکید
ستاره نظاره نکرد چو کور ... ز شیر شراره نظر بسته بود

شدی تیر باران بدور زمان ... بیاد از خدنگ خدیو زمان
ولی فرصت اینش تیر آوری آنچنان ... که تیر دشمن آوری اندر رسید

از آن تیرباران که درکار بود ... تن خویشتن را نگهدار بود
دو جانب از آن تیر سفاک صله ... نظر تیره سر خیره زان ولوله

در آن دو یل از اندر آن ترکتاز ... سراسیمه شد سرور سرفراز
چنین گفت گردون کش آسمان ... که ای آفتاب میان

بشو تنگدل جنگ کن بیدرنگ | زمان زمان حریفست تنگ
فروزنده مهر بالای کمان | کمان برگرفت از پی بدگمان

هدف کرد رام از سپهر و دیو | همیکرد دیو زبر دست ریو
بهر تیر رامی که دست سرش | بریدی سید سجاد دیگرش

چنین تا ببست و دو صد شد قلم | زده سر نشد یک سر و دست کم
بهان تیغ سر و بست شمشیر زیر | بده دست تیغ و بده شست تیر

قرار جهان زین قران بیقرار | بتیه تحیر فرو ماند زار
بخاطر پریشان حیران نظر | ز سحر ستمگر سراسیمه سر

ببیکلین ازان حیرت و اضطراب | گدازش چنین سکیند و جناب
کاهی ذره پرور بلند آفتاب | ز مهر تو عین ضیا نور یاب

چو از غیب دارای نصرت نوید | ز تائید بار بشو ناامید
بدید بد سیاسش و شوش بشو | بیان عیان نهانی شنو

فریدی کی جان و حمات آفرید | بناف و آب حیات آفرید
بیک تیر آتش بسوزی آوری | بخاک عدم ذره بیاد شی

یقینم که کشته شود بدگمان | گمانم که یابی ظفر بیگمان
اسید ست شاه بتائید غیب | که فیروزیت سرافراز جیب

چو دارای دهر این ز اشنید | نهانی چنین آشکارا شنید
بدستور دستور رهنمون | ز ترکش برآورد تیر فسون

یکی شعله پیکان بسوفار زر | یکی مار آتش فشان جان ربه
ز تیر جگر سوز دلدوز رام | بناخش بخوشید آتش تمام

بآتش چو آب حیات آتش بسوخت | دل با دسر از سینه خاک تو دوخت
بقتل برادر چو بر زد به تف | یکی سید برگ سبز بر کف

پناه ببیکلین پناه جهان | ستانش سپر ید شاه جهان
ز چرخ کمان چو ابر بهار | شده تیرباران بران کوهسار

بهر شست کز دست شه جست تیر | بیکدست تیرید دست شریر
چنین تیره و ستش سان زو برآید | دو بازو بسان تنا زو بماند

سرافراز گیتی سر انداز تیر | زدی سوی سر تاج آن کاسه سر
چنین تیغ سر از ده سر دهی | پراکند پیکانی سه پر

هراسید از آن هیچ آن حال تباه | دل بی وده سر در آن رزمگاه
ازان سهم پر سهم جان پناه | نهان گشت و رخشان بگرد سیاه

ازان هیچ گردنده در گرد بود | رخ آفتاب از حذر زرد بود
چو از تیر و ز سماسیستان | سوی شام شد سام گیتی ستان

یکی ساعت از روز رخشنده ماند | که ده سر بدو دست و یک سر بماند
سپهدار دیوان دراکار زام | به برگشته بختی بگردون سوار

به تندی در آمد چو تندر دلان | بدستی خدنگ و بدستی کمان
سپه تشنهٔ برق باران او | روان کوه و پرنده باران او

بپیوست پیکار بار دگر | که دوران در آمد بدوران سر
هزاران سلیح چو باران تیغ | سنان و ستون و تبر تیر و تیغ

بتاثیر سحر و طلسمات دیو | همی دیو زد سوی کیهان خدیو
جهان شد همی زیر باران تیز | که سحری سلیحش شده ریز ریز

چو از شست جست تیر فسون | زیک تیر شد صد هزاران فزون
زباران تیر فسون گستری | شکست آن طلسمات جادوگری

در آورد در اوج آوردگاه | سپر در سپر پرّه هر سپاه
چو بار دگر تیر باران گرفت | کمان را چو ابر بهاران گرفت

دو جانب برآمد همی هوی و هو | یلان را بر فتن بند راه و رو
دلیران همیدون الم در الم | فراهم برزاز زان اشتلم

فرو ماند مهر سپهر یلی | فروزنده شد رنگ چهر یلی
بتابی گرفت آفتاب یلان | شهاب خدنگ و سحاب کمان

بر آن تیره اختر چو سیمرغ طیر | کنان تیر باران چو باران تیر
پلارک و بال سمارک شده | سمارک مجال پلارک شده

گذر کرده از سینه وز پشت سیر | سپه پرّه هر ان پران پر پر
بهر سو تن کشتگان پشته بود | زمین پشته بر پشته از کشته بود

بکاخ صماخ فراخ فلک | غریو و دمادم چو شور شلک
طراق تبیره کنان کرّ و فر | دم کرّه نا گوشها کرده کر

درخشیدن سیفها علم | بخورشید صیقل برآورده دم
درنگیدن کوس تند غریو | چو رنگیدن چرخ دیو و خدیو

نمودی بدم زهره تند تاب | بجنبید گیتی چو کشتی در آب
زمین بار در زیر زلزال بود | چو زال زبون ستم زال بود

ز تیغ دلیران چو زر در بر | زسیمای شیران بتابید فر
روان بید رنگ از دو جانب خدنگ | زجنگ دو جنگی جهان تنگ

سنان چنان آمد و راون جدال | سنان همان آمد و راون جدال
فتاده جدا و چنان بحر خون | هیون از سوار و سوار از هیون

سنانهای آبی و آتش نما | ز پیکان آتش ها در بلا
زبانهای جهانها جهان بین مهر | بپوشیده در هفت لا سپهر

سرانجام آمد جلاجل جدا | سگالیده انجاش بی سگال
برآورد تیری بسوفارز | یکی ماه سیمرغ فر چار پر

ز قهر خدا شعلهٔ دیو سوز | چو خورشید خور داد گیتی فروز
چو بال بلا بال و پال بلا | خدنگ اجل بود و تیر قضا

فسونی ز یزدان و درود و سپید | دل رام بر اهرمن بردمید
چو از فر یزدان فیروزگر | فروزنده شد شعلهٔ جانسوز
بفال همایون خدیو زمان | هلال خدنگی بچرخ کمان
به پیوست باشست وی تا بگوش | بگوش سروشان وی آمد خروش
کناره کنان آن شراره زنان | سپهر و ستاره نظاره کنان
بیکدست سر داد برق بلا | چو مرگ مجسم نگرگ قضا
برآون فتاد آتش افروخته | بیکدم زسر تا قدم سوخته
نه گردونش گرد آن جمع نقش ماند | نه آثار خاک و نه خونش بماند
ببارونت چون شعله بالا گرفت | روانش به چرخ والا گرفت
شد آن شعله برجانش آتش فشان | چو کافور و باد و نماندش نشان
چنان آن عدم زد وجودش قدم | که یکدم نبودش حدوث و قدم
چو ده سر سر در زمانی نبود | چنان شد که از و نشانی نبود
درآمد زهر سو و زاهی بسر | ظفر در پناه پناه ظفر
بران ده کنان همه سو شده | روان تیر چرخی ثناگستری
هزار آفرین آمد از مهر و ماه | همایون ظفر بر جهانگیر شاه
چو راون ز رخ آن شد بکتم عدم | دگر دیده هر سو بپا هر دوم
بخواری سپاهان فرار شدند | بزاری بسی نیهار شدند
سران بلند افسران سپاه | بگردن قلاده بدندان گیاه
دگر سرکشان زابلیان حشم | بخستند و بستند و کشتند هم
سراسر همه سرکشان را کشان | روانی روان گردن شاهنشان
ز سهم خدنگ و فروزنده فر | سلیح و سپر افگنان سر بسر
گریزنده شیران و هم بینوا | نه یاره کلا و نه سر و کلاه
ز گلزار فرخ جا بر فرق رام | سمن بار فرخاریان تمام
وز آن طوطی باد بستان سرا | بطوطی تکلم گشته و ستانها
بسجده همی کرد چشم ظفر | ز خاک رهش توتیای بصر
چو گیسوی حوران ظفر کرده پا | ثنای مبارک بسر کرده ها
زمین و زمان و ستاره سپهر | ثنا گستر رام فیروز چهر
کماندار و سرور جهاندار او | بشادی گرامایان برآورد غو
رخ رام رخشان ز فر ظفر | چو فرخ رخ مهر تابان سحر
و راندار وی کرده حور و پری | ز آرایش رام رشک پری
همه هفت هشتاد شد روز جنگ | در آن پانزده روز آمد درنگ
چو تاریخ واشبیان با سا غنم | ز جنگ و دو نگمش عیان با غنم
برآمد در آن هفتم ده سری | ز تندر خروشنده سندوری
چو در بنگ آتش طپیدن گرفت | ز تابش بنا تپیدن گرفت

بنالید بالای بالین شوی | همی کرد مویه همی کند موی
چنان کرد زاری بدرد و الم | که در جان قاتل اثر کرد غم

چو ابر بهاری ز ترحم سحاب | کنان اشکباری ز چشم پر آب
سپهر دژم چون بپوشید با جناب | برای همکین پسر اصواب

بروز دگر صلح هنگام بام | که ماه سفندارمذ شد تمام
بمیدان جنگ آتش افروختند | تن کشته و دیوان رو سوختند

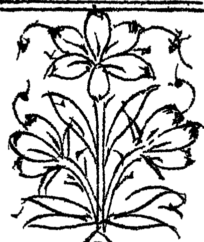
بیک صبح پیچیده چیزی | نه وه سر بجا ماند و نی دو بهر
بتوفیق یزدان قنا بند تام | سیوم دفتر جنگ کردم تمام

ز بزم دلیران بپرداختم | ز بزم جلوسی سخن ساختم
بیا ساقیا بار روز قیروز نیست | که فتح و ظفر در عدو سوز نیست



چه دارد ز دیوانه دیوان سرا(س)
بگو نام رستم ویل آرام را(س)

تمام شد دفتر سیوم



آفرین آنکه گفتار آفرینید بر زبان
هر زبان و هر زبان از آفرینش تر زبان
دفتر چارم رساند تا بنه طارم نوید
از جلوس تخت و بخت تاج بخش خسروان
تاج و تخت شهر زر بخشید بر سالار نو
گوهر تاج نتاج تاجداران جهان
النماس پور باد از بهر سیتا پیش رام
تا بخورشید زمین ماه زمان سماز و قران

سخن بر سریر زبان کن دجا | نهاده بسر تاج نام خدا
بنام کریمش که بنشسته است | که عرش عظیمش بهو سید و

زبان وان بیان بر کشاد | بجان آفرین آفرین دیاد
کراهی بزرین ترین شاو قرن | بتخت و گیتی توئی تاجور

تو هستی و هم هستی تر است | سریر بلندی و پستی تر است
بجاه سلاطین بجاه سما | براه تو سایان صباح و مسا

تو روشن کنی چشم امید وار | بجانان رسانی تو جان نگار
یکی را ز ماهی بر آری بماه | یکی را ز شاهی بر آری بچاه

زده سر ستانی سریر شهی | بیوه بر نشانی فقیری تهی
رسانی برامی ز آرام و کو | بدیدار دلدار سیتا سرو

بشام غریبان تمامی سحر / شب تیره روزان فیروز قمر
حریف حصاری در آری بسر / سر زینهاری نهی تاج زر

بحکم تو باد و قضا و قدر / بدیوان هلاک خدیوان ظفر
بفر تو دیهیم رسانی بسر / به پرویز شیرین تقابل شکر

بنازم بلطف تو آبی نیاز / که از کارسازی سکین نواز
بسی یافته سکین و سنج / پس از رنج و محنت بیابی تاج و گنج

بمصداق تصدیق و صدق کلام / طرازم سر نامه طغرا رام
که مهر سپهر ظفر مجتپند / به نیروی بازوی بخت بلند

پس از دشت گردی و رنج و تعب / بتدبیر و تسخیر و جنگ و جلب
به پیکار دیوان ظفر یافت / چو جان جانکی را ببر یافت

بسی تاج بخشی کنان و برلا / بتخت جهان تاج بر سر نهاد
بسیمای زرین سریران زر / چنین دیدم این قصه فسطر زر

که چون تاجداران جهان تخت گیر / سر برآمد آرای تاج و سریر
هر سرکشان سر بخاک زد / سر سرفیا صف سفاک زد

جهان گشت ایمن ز بیم گزند / بفیروزی رام فیروزمند
بهر بوم و بر بود فر هما / که گلشن زمین گشت و روشن سما

شه نامور چرخ چارم محل / چو سر کرد سارم ز برج حمل
دراین دو سه نه هم رام فیروز کام / ز بهر دو شتا زجا فیروز کام

چو خورشید جمشید فیروزه تاج / برآمد گر روز بر تخت عاج
مهین تاج بخش سلاطین دور / بفر هو تاج یلا بزا لفور

که با بد گرای زرین حصار / نماید سپهدار را تاجدار
بفرمان فرمانده خسروان / روان شد روان لچهمن پهلوان

سپهدار لنکا دوان در رکاب / چو سایه روان پس آفتاب
ز دست یل تاج بخش سران / ببهکهن برآمد بتخت جهان

دلیر جهانگیر خورشید فر / طراز دیهیم زرکش تاج زر
ز نوبت برآمد مبارک غریو / که فرخ بدیوان ببهکهن خدیو

بهر سو جهان آفرین کرد یاد / که مهر جهان تاج فرخنده باد
سپهدار دیوان بفر و حشم / چو بنشست بر تخت با فر و جم

مسلم برو شد سریر سری / عیان نوشش گشت بند و در
پس آنگه به بند او نثار گران / پی در تاج بلند افسران

هر شاه و والی والاتبار / درآمد لاتی لالا نثار
همه پیشکش پیش او کشید / همان مهر داد و به سر کشید

ببهیکهن دریائی جود / فراوان سجود و فراوان سعود
بشکر چنان دولت بیگزند / ثنا گفت بر شهریار بلند

زچنگ سخن طرازان [illegible] | شنیدم چنین نغمهٔ جانفزای
که چون آفتاب عنایت سپهر | براین رهزر گستر مهر

مها بهر باو [illegible] پاغات | سه عجب منخم کرد بالا راست
بدین طرز سهر کرد عرض نیاز | بتاج سلاطین بما جرنواز

کیاد اظفر با همه فقر و جاه | همایون بذات جهانگیر شاه
ولی بعد کوشش جنگ و جوش | زبهری که کردیم و دادیم هوش

نتیجه نفر سود شاه جهان | نکرد التفاقی بماه جهان
سه روز نست کز جنگ پرداختیم | یکی سوی سیتا پرانداختیم

جهاندار گر چون جهاندار داد | زبیچاره بنده نیاورد یاد
نباید که ماهی بود در وبال | رسد گر بشاهی رسد بر کمال

بدین فقر فیر و نفر باند | نزیبد کنارت نه دلبر تهی
تو ای نغمه مهربانی سپهر | بران مهر تا مشو سرد مهر

برآری خداوند فیروز بخت | چنان بند بگینه دراز بند
چو ماه سپهر تو از عین مهر | بدیدار مهر برافروز چهر

چو انگفته بشنفت بشگفت شاه | [illegible] بهار از دم صبحگاه
بخندید و آرا رانی بلند | پسندید ازو نکته دلپسند

بفرمود تا آن یل خیرخواه | بشادی [illegible] پاراه
که سر را ز مهبط بمهد آورند | مقابل بخورشید عهد آورند

بلنبا سند آن وقت [illegible] | [illegible] صبا در گلستان روان
بیکتا دلیران سیتا پژوه | زیمون سیه صد هزاران گروه

[illegible] صباطو انشاطو [illegible] | [illegible] آن پیکر پاک [illegible]
رسیدند تا زان آن بستانسرا | هزاران نغ امنیج و ستانسرا

[illegible] حضور رام سیتا آمد و رام عنیو [illegible]
[illegible] آن طلانا در آتش گرفتن امتحان

بیاد [illegible] | کز پژمرده دل تا صبحگاه
چو باد بهاری سوی بوستان | شود تازه چون گل بفصل بهار

خوش آندم که جانی بجانی رسد | [illegible] تن ناتوانی رسد
خوش آندم که بعد از درد و رنج | رسد دست بیدستگاهی بگنج

خوش آندم که ذره [illegible] آفتاب | [illegible] جناب بلند آفتاب
خوش آندم که باران بکشتی رسد | سفر دیده در بهشتی رسد

خوشا گلستان خزان [illegible] | [illegible] بهاران رخ افروخت
خوش آندم که صهبا جام صبوح | کند در خمار سحر تازه روح

[illegible] گرد [illegible] | [illegible] برآید زچاه
خوش آندم که تشنه بی [illegible] انگار | رسد در بر چشمه [illegible]

خوش آن دم که مهجور دیرینه / به دیدار جانان کند دیده باز
خوشا دور فراق از پس انتظار / نوید امید وصال نگار
خوشا خوش خبر از نسیم سحر / بگوش گران گل بی خبر
خوشا سوی سیتا بکام طرب / ز رام فرخ پیام طلب
زبان پیام آوران وصال / بآنی طرازد و بیان وصال
که فرخ پیامان فرخنده پی / چو راه سعادت نمودند طی
رسیدند و دیدند در صحن باغ / هلالی شده در وبال فراق
سه منتظر دیده بر راه بود / دل ماه در مقدم شاه بود
همی گفت حیران که آیا چه شد / نفرسود یا دم خدا یا چه شد
همانا که وارم گناه بزرگ / که یادم نفرمود شاه بزرگ
وگرنه درین راه دوری دراز / بدینحال و حیله رسیدن فراز
بحر سا و سیمون بتن شیر روز / پل سنگ بستن بدریا شود
بتاراج لنکا علم بر زدن / سر و تاج ده سر بهم بر زدن
نمود این همه کوشش و کارزار / درین شهر از بهر من شهریار
سه و زست فیروزی شاه را / که مهر شی فیروز و این ماه را
که عرضم رسانند همه بار / مگر بهر یاوری فرزند باد
نهان بلبل از رنه انتظار / چنین در قفس ماند هیر و هزار
که ناگه بشیران بشیرین کلام / ز خسرو رسانند شیرین پیام
که خواند ترا مهر گیتی بنام / سوی رام در مهد زرین خرام
دل ماه در نجم ز خورشید عهد / بهمدم نیامد فرستاد مهد
ندانم چه دارد بخاطر غبار / که نامد خود از بهر من شهریار
هنوزش هزاران بخاطر خطر / ز ده خنده بر برق هلاک گهر
در آن مهد زرین نشست سپهر / درآمد چو در مهد پروین قمر
دلیران لنکا شده پیشرو / پس و پیش هنومان سالار نو
روان سوی مهر آن عماری ماه / دوان تا بدیدار صحرا سپاه
سلیدار دیوان دوان در تکاپ / چو سایه به پیش و پس آفتاب
برزک داری چاوشان چار سو / کنان طرقوا طرقوا طرقوا
چو سیمون تن ادوان تا بماه مهد / ز بهر نظاره نمودند جهد
بتازانه دیوان شاطر تلاش / زنان دور باش و کنان دور باش
از آن شور و غوغا و جوش و خروش / بگوش گرامی در آمد خروش
به پرسید و حال تشویشیان ساختند / بر آن ارو شن عیان ساختند
نفرسود تا ماه مهد اندرون / پیاده خرامد عیان چون عیون
که تا چار ده سه به چار دو / بقصید سیاه دیوان سپید
بمانند گرفتار و بند عذاب / به بیگانه اکنون چه شرم و حجاب

بیاید بپای خود اندر جناب — به بینید بینندگان بی‌نقاب
رسیدند پیکان بجایی که شاه — رسانند فرمان شاهی بماه

سر آرد بپای خود این راه را — که بینند بینندگان ماه را
بحکم گرامی دلارام رام — برون آمد از مهد زرینه فام

پیاده روان ماه عصمت پناه — میان هجوم نجوم سپاه
زمان گلشن از دیدنش جمال — زمین روشن از پرتو مه هلال

ملک ساجد طلعت مهر ضو — فلک طایف جبهت ماه نو
چو آمد بدرگاه انجم سپاه — بتابید خورشید دوران بماه

اگرچه دل رام شد شاد کام — ولی در حضور همه خاص و عام
برسم جهانداری و بخردی — ز غیرت شد اندر گمان بدی

بدان تا رسد در کهان و مهان — ز طعن سنان زبان جهان
برآشفت و برگفت گفتار سخت — که لختی بجانش کند کار لخت

که در دست بیگانه ماندی بسی — ندانم که چون بگذراندی بسی
ازین بعد ما را نگارم نه — بدین بدگمانی بکارم نه

برو چون سزاوار تا نیستی — که در کار سرکار ما نیستی
هر آن کس که روزی نشد کوی خویش — رود جز بغیر سوده شوی خویش

نشاید که شوهر هوائیش کند — چو آید بدر از سرائیش کند
که او قابل دست دشمن نماند — در آنجا نشایان بعد دن ماند



تو چون اینقدر مدت ماه و سال — بزندان دیوان شدی در وبال
کجا غیرت مرد کامل عقول — کند جفت نا قابله را قبول

چه با کول و شرب شیرین گوار — که لیسیده سگ نیاید بکار
نخواهم که بینم دگر روی تو — ندارم دگر میل آن سوی تو

نخواهم کنم هیچ گفتار بات
برون کشان زین قصه گلبرگ بات

چو زین جوش گفتارش آمد بگوش
ز شغل نیوشندگان رفت هوش

همه دم بجوشد خشک و لب بسته دم
بدم آمدم رام و نظر بر قدم

سران زمین توبه گویان ز یاس
همه قدسیان فلک در هراس

فرو ماند یکسر جهانی عجب
عجب جانکنی ان بیان عجب

بپرید رنگ رخش همچو کاه
چو آیینه از آه گردد تباه

از آنسوی حیرت که یارب چه بود
وزینسوی غیرت که غیرش نبود

از آنسو تحیر چه سازد علاج
وزینسو تغیر برنگ مزاج

بلا دیده در رنج شاق اوفتاد
چو ماهی بچاه محاق اوفتاد

چگویم که چون حال رنجور بود
زمین سخت بود آسمان دور بود

کشاده ز نو دیده سرشک روان
فتاده ز پا پیکر بی روان

نه یارای جنبش نه دم بر زدن
نه یارای زانجا قدم بر زدن

جگر خون و دل خون و در دیده خون
همه سوخته ز آتش اندرون

در آندم ز نورانیان کبار
هوا شد بهستان خورشید زار

چه قدسی فرشته چه ارواح پاک
چه باد و چه آتش چه آب و چه خاک

رسیدند بهر گواهی شتاب
نه تنها بماهی بشاه جناب

همه گشته بر عصمت او گواه
گرانمایه بی داغ عیب و گناه

گواهیم بر عفت و عصمتش
سزد گر پذیری بری ز تهمتش

بتصدیق مصداق روحانیان
چنین گفت روح اعظم بیان

که من شاهدم شاهد تست پاک
اگر چند ماهت نهان شد چه باک

نزد دست در سیر دامان ماه
نشد روی عصمت بعصیان سیاه

بدین نیک سیرت نشد زو جفا
که بودش دعای بد اندر قفا

به بیگانه زن گر بیازد هوس
سرش پاره پاره شود در نفس

اگر دست بر زن زند بی رضا
زند بر سرش تیغ دست قضا

بنفرین مرا نفرت از ماه بود
که زو دست بدخواه کوتاه بود

سخن او بدین نگهداشتم
نگاهش بشام و بگه داشتم

میندیش و رکار دلدار خویش
بفرما قبولش بسر کار خویش

روان جهان نجو حسرت بجان
رسید از جنان سوی جان جهان

بگفت ای چراغ شبستان من
همیشه بهار گلستان من

تو یکتای پاک سیتا عروس
بسا دست تو طارم آبنوس

که در پارسایی و در نیکوی
نباشد چو تو بانوی بانوی

طفیلش سرای جاودان جنت است
طفیلش ظفر ابر عدو نصرت است

درا در پذیرا شه بی نظیر
ولیکن بهر ما بی بدر سیر

وگر چوان سر آمده وقت زوال
رسید است هنگام جاه و جلال

ازین پس بصحرانوردی شتافت / سراسیمه در دشت گردی شتافت
بدارالخلافت برآورد علم / بشان و بشوکت بفر و حشم
بفرمان سنج سریر جهان / نشین تا شوی تاجدار جهان
جهان زادر آورد بزیر نگین / توئی داور هفت کشور زمین
ترا داد مادر نگ و تاج شهی / که تاج شهانی بتاج مهی
پذیرفت زآن رام گرامی بسر / بسر تاج فرمان نامی پدر
که از بود هم تخت شاهی نوی / ببر برنهم افسر خسروی
ندارد ولی وصل جانانه خبر / که شد جانگی دست فرسوده غیر
باتش در آید بت آذری / که گردد ز طعن جهان بری
برآید ز سوز زنده سالم اگر / نماند غبار ملالم دگر
که هر چند پاکست شک پری / ز تهمت بدوران نگردد بری
گر این امتحان در بصیران شود / زبان بند حرف گیران شود
بفرسود تا آتش فروختند / بسی بار هیزم در و سوختند
نه آتش جحیم جهانی شده / زبانه زبان زبانی شده
بقد سهی شاه در آن قد سیان / شد آن شاه پاره فی امتحان
همیکرد ماه پناه جهان / طواف جهان راج شاه جهان
سر سجده فرسوده بر پای رام / باواز گوید دلارای رام
که روشن چو جانم بسوزد اگر / سوی غیر دیدم ببیلی نظر
بخواب عدم خفته بادم اگر / بجز رام دارم خیالی دگر
عناصر گدازند جانم اگر / بجز رام خواهد روانم دگر
سیا داده عمرم وفائی اگر / بجز رام دارم هوای دگر
ایا آنکه تو جوهر آتشی / هم از عنصران برتر و سرکشی
بگوهر تو روشن تر این جوهر / ز هر جا گوهر تو روشن تری
بخواب ار خیالم بجز رام بود / بیکدم برآر از وجودم تو دود
وگر سوی شمعی است و دلم / نیاید ز گرمی بسوی الم
اگر پاک جانم نسوزی تنم / چو گلنار دای درین گلشنم
چو نیلوفرم دار در آبگیر / که نار حریرم شود در حریر
بگفت این و در نار شد گلعذار / بگلگشت گلزار فرخار تا
سمن در گلگشت گلزار شد / که بردا سلاما برو نار شد
چو دارد خنگ گرد گا... / گلستان کند آتشی بر خلیل
نیامد گزندی بر آن جان پاک / ز آتش بجان هستند چه باک
نیامد از آن شعله ها ... / بر آن دربای عصمت الم
دلش بود در عشق ثابت قدم / نزد بر و آتش و می گرم دم
چو از آتش عشق بد سوخت / رخش گشت زان آتش افروخت

بدانماه دوران سپهر آیا مهر | بدان کرد آتش بدوری مهر
چو منسوخ نارید آن شمع جان | بپروانگی شد در آتش جوان
بگلنار چهری برآمد ز نار | ز زنار بدیدند کامل عیار
سه چندیا بی درآمد بنار | خور برج شاهی نمود آشکار
در آن بوتهٔ امتحان بی | ز آتش برآمد زر و بی بد
دلارام خود رام بستد ز نار | بآتش سپرد آن بت مستعار
فرستاد در آتش آن سایه را | گرفت آفتاب گرانمایه را
چو آن نغز رقصی برآمد ز نار | بباریده گل نغزبیان کنار
ازان نار چون پیکر پاک نور | بطور حضور تجلی ظهور
برآمد درآمد بجلوه گری | بجانش قسم خورده حور و پری
چو شد مهر آنماه خود عیان | بر آنماه شد بیشتر مهربان
بر آن عسجد پیکر عنصری | ز فردوسیان آفرین گستری
ز گلباری خلدیان جبین | سر آمد زمین گشت خلد برین
دل رام شد از دلارام شاد | مراد جهانبان برآمد مراد
غبار از دل رام شد در زمان | بدل شد گمان با یقین بیگمان
همه داغ تهمت با آتش بسوخت | ازان سرخ رو چون گل بر فروخت
دلارام سیتا به پهلوی رام | درآمد چو برق جهان با غمام
بجانان ستمدیده جان رسید | همانا که در تن روان رسید
طرازید گوهر بتاج شهی | بتابید بر چرخ ماه بهی
سیوم روز بود از مه فروردین | که شد ماه با شاه دور از قرین
ز دیوان که بودند تا چند ماه | نگهبان آن بندی بیگناه
زن و مرد عفریت فرمان پذیر | سپارش کلامی سپارش وزیر
عطا پاش رحمت خطا پوش رام | ز راه کرم کردشان احترام
نوازش کنان رام عاجز نواز | نمود از نیاز جهان بی نیاز
دعا کرد سیتا بفرزند باد | بفر و ظفر زنده فرزند باد
بود در جهان تا جهان نام رام | بود رام تو دولت و احتشام
خدیو ملایک پرندر بنام | چنین گفت با رام فرخنده کام
که فرخ ترا وصل دلدار باد | پرستار تو بخت بیدار باد
بفرما که خدمت چه آرم بجا | بگفتا همین از تو دارم رجا
که هر کس که کشته شد از لشکرم | بنو زندگانی رسانی برم
پرندر بباریدآب حیات | رسانید نو زندگانی برات
که میمون یلان بیون سپاه | که بودند کشته در آن رزمگاه
همه خلعت زندگی یافتند | پی بندگی تیز بشتافتند
همه تازه جان و همه تندرست | بجا لشکری چیره چالاک و چست

اگر ... تعدی
... راحم ...
بود نام ... به نیکی محیط
زند ریکه سر تاج لنکا کشید
میان هوا تخت گردون جناب
بیا تا قبا بلا یوسف جهان
بدیدارش از بیت احزان
چه خرم کسی کو پس از هجر یار
برادر ببیند برادر لقا
خزان جهان را بهاران کند
بره دیده باز از چه بیند بتا
سلیمان سیر از همه شنید
خدیو ظفر مند خورشید فر
چو جان و دجانان بجنب بسا
ز دیوان خرسان و میمون ملال
بماه مهیا ثریا حشم
چو زهره بماه و چو مهره بما

همه سیان نصب انصرف
گرامی قتاب سپهر ...
بسیط زمین بیست بسیط
وها راج تخت بمن برگه
چو مهتاب باشان با سحاب

عم آن با تن پهلوان ملک
... سکار و فر جهان
بگفت این بعد از سجود و ثنا
بر آن برنشیند جهان گر
چو آمد بجای چو جان در کنار

فلک شان گردون گشان فلک
بود نام تو تا جهان در جهان
روان کرد گردون گسو سما
بود جای چندین کسا و گر
سفر کرد سوی وطن شهریار

با سپهر لشکر و سپر لشکر و لشکر لشکر
سوی ملک خویش عزم رام بر تخت پران

بروی عزیزان کند دیده باز
شود شاد کشور بکشور چنین
بهاران بدیدار یاران کند
جمال حبیبان با سوز و ساز
چنین در هوا می پرانند تخت
چو جمشید تخت فلک تا جور
بینش دل پر ز دل نامدار
عجائب جنود جهان در جهان
زده بر سپهر ثریا علم
چو مستی براح و چو دستان بتا

پس از روزگار گرامی پسر
... از سپهر جلال
بگوش آواز گوش آمد
بمهر آفرینان ز چرخ بلند
که خون زچارم ز چارم سپهر
بتخت پران نشست از مقام
دگر سر فرازان لشکر پناه
روان در هوا شد سیر هوا
طرازنده ماه تابنده عین
چو گوهر بتاج و بگوهر صفا

مراد از زلیخا دوران رسید
عزیزا مصر عزیزان در آ
رسد در بر یار در مهر
چو خورشید تابان نماید جمال
رساند و صبا سر وشی نوید
شود در شش روشن آمیخته
روان شد سیان ... التخت
بماه و سپاه و بجاه تمام
ستاره صفت گرد بر گرد ماه
بفرمان فیروز فرمان روا
فروزان فرازنده تابنده عین
چو با تیغ برق و بصفا ضیا

سپاهان و ہا اسیر لنکا کنان   تباہی لنکا تماشا کنان
زدریای اعظم برآب سحاب   گذر کرد گردون سپہر آفتاب

به پیشینه منزل الشب فرود   سپه سوی کب آمد و لشکر فرود
بایین رود دریا بدریا کنار   گزیدند از موج دریا کنار

فراوان سپہ بصحرا و کوه   ہمیدادن خصت گروه گروه
نوادادو شانرا انعام عام   سپہ ساز کردند راه مقام

نهادند سه سوی کوه و کمر   دلیران دشتی حشر در حشر
زدریا دوباره گرفته وداع   سواره شد آن شهسوار سخا

سپهر سپہر ستاره حشم   روان چون بیابان درو انجم
سپه سروران با خلاص تم   بلای جهان ہای خاص تر

سپهبد سیمون و سالار نو   مهابیر گرد ظفر پیشرو
سران ہم گر با جہان سپاه   شتابان او رنگ تا باچمن ماه

بسوی خبر آن تخت وون سپیر   مہاراج خورشید گردون سریر
زراه گذشته گذ میمنود   نشان مقام سفر میمنود

بہاو استگیر بو گردان فرا   ز مخلص نوای از شرف دادیا
بر و بوم سیمون تا یونی   به ایدان شد از فر فرخ ہما

سپهبد با حضار سرہا حضر   بمهمان سستی بسته کمر
زنان و زنان با یکایک سران   بمنزل رسانیدند آل گران

زمنزل نثار و نیار زندور   پذیرا شدش ما حضر و حضور
نمودش خداوند بنده نواز   مہیا نہا جہان سرفراز

از آن بعد برانگد نامور   کرم کرد از پیشتر بیشتر
زعین عنایات عالی جناب   سپاه المدد فرزند مالی خطاب

خطابش عطا کرد سالار عهد   ولیعهد ملک سپہبد از عهد
چو دررو زپنجم ز برج حمل   برآمد شه تخت چار محل

ازان منزل شاه سیمون سپاه   روان شد به تخت و آن رام ماه
بفر پرند فراز سحاب   و با بر میر سپہر آفتاب

میان وساعت بکشور رسید   چو خورشید خاور بخاور رسید
بدیر مغان با صنم مجتمد   صنم وار طرح اقامت فگند

بیک فرسخ از شهر خود شهریار   پذیرفت و زمقر قرار
ہمان آخرین وز میعاد بود   که دیر مغان لعبت آباد بود

سر مو بدان داد منزل گران   بستان سیمان و مغان سرنهان
شده بید خوانان ستگر   با واز ناقوس هند دراء

از آنجا داراتی بالا رای مونر   که بوسه در کابش اہل ظفر
مہاراج تا تاج فرخ سریر   مهابیر را گفت کی تیزویر

بسوی بهرت رای دارای دور ‌ زصیت قلم و همم خبر پر نفور
هماندم شنو مان فرخ مان بد پیر ‌ بمانند سو بدرن و اشد بشیر

چو فرخنده پیک فرخ پیام ‌ بزد گام و در سوضع شد بکام
رسیدن پیام آور دوستان ‌ نسیم سحر وار در بوستان

جهاندار را زیب یار دید ‌ بیاد برادر گهر بار دید
پژولیده مو سر و خاکسار ‌ تن خشک و چشم تر و جان زار

سر و دست جو و سجودش شغل ‌ دل و دیده در انتظار و نزار
نشسته بدست پلنگی عبا ‌ نه بر سر کلاه و نه در بر قبا

گر و در برش رخت برگ درخت ‌ یکی تخت زیر پیش فرخنده بخت
نهاده بر آن تخت نعلین زر ‌ زپای مهاراج چون تاج سر

به پیش همیکرد در پیش کار ‌ نیابت کنان پیش چون پیشکار
نشستش همه روز بر روی خاک ‌ بهنگام شب خفتنش در مغاک

کرام گرامی بود بر زمین ‌ بهرت چو عرش بستر کند بر زمین
همه روز در روزه بودی گرو ‌ سر شام افطار کردی بجو

به پرهیزگاری آئین و داد ‌ بر آئین شاهان همی داد داد
فروزنده فر بهرت فرخ نژاد ‌ جهان جواد جوانمرد راد

به نسق و نظام جهان سر بسر ‌ جهان سر بسر کرده نظم گهر
بداد و دهش او رواد گر ‌ گشاده دو دست و ببسته کمر

فرستاده در راه و درگاه دید ‌ دگر آئی دیده دگر راه دید
بگفت ای فلک رام فرخ نهاد ‌ ترا مقدم رام فرخنده باد

چو آن نامه نامی رسیدش بگوش ‌ بجوش محبت تهی شد ز هوش
چو آمد بخود بیخود اشکبار ‌ ببر کرد خود را چو گوهر نثار

ازان خوش خبر خوش خبر جوی راز ‌ بصد آرزو آرزو کرد باز
بشارت رسان ای بشارت رسان ‌ چه داری خبر زان کس بیکسان

بشیر مبشر مهابیر نام ‌ بنام گرامی جهانگیر رام
چنین گفت کی شهریار بلند ‌ بجان رام رام سپهر ارجمند

بدانکان مهاراج فرخ نتاج ‌ فلک تخت سه چتر خورشید تاج
بهمت سپهر و برحمت سحاب ‌ بکین عین بهرام و مهر آفتاب

عطا موج دریا و کان کرم ‌ جوانمرد جان بخش جان کرم
دل مرد و دست مردانگی ‌ سر سهر و در فر فرزانگی

بکشت عدو تند ژاله بار ‌ بباغ پرستندگان لاله کار
پناه ظفر قبله گاه جهان ‌ کرماه مهی پادشاه جهان

سپهر احتشام ستاره حشم ‌ ثوابت سریر ثریا علم
مطاف ملائک ملاذ انام ‌ مطاع سلاطین مهاراج رام

بهار و هی گیتی کشاور بلند — به نیک اختر و بخت فیروزمند
بدارای لنکا ظفر یافته — دلارای خود را ببر یافته
بگرد دلاور دلیر جهان — نهنگ جنگ شیر جهان
بفرمان شاه خلافت پناه — بصف سپاه ستاره شماه
بفر و تجمل بجاه و جلال — بشان و بشوکت بمجد کمال
بهر او رنگ نو رنگ بهم رنگ ماه — رسید آفتاب ثریا کلاه
چو نو مین نغز یابان نو آئین نوید — شنید از سر نو بگوش امید
سراپای آن خوش خبر زر فشاند — ز دست لب و دیده گوهر فشاند
بیامد ز بعد بشارت بشیر — ز ماه و مهی سوی مهر منیر
چو آمد نوید امید جهان — برآورد بار امید جهان
بفرمود تا هر که هست از انام — ز لشکر ز کشور چه خاص و چه عام
گرفته گل و برگ و بار و نهال — نثار زر و لال و لالا آل
بگفت این و با سیر سرور ان — ز شهر و ز لشکر گران تا کران
خواتین تاج خواقین دور — نشانیده در مهد زرین بفور
بفرزانه و پیل و اسپ و سپاه — پیاده در آن عرصه گرد شاه
چو آمد بنزدیک منزل دوان — چه منزل سپهر منازل بنور
چه بنیاد سیر سپهری دگر — بر و انجم و ماه و مهر دگر

بدست دلیری چو رستم کارزار — ز دیوان برآورده در روم دمار
سپهر ابر اعطا کرده تاج شهی — یلانرا خطاب و دواج مهی
بسالار لنکا سپهدار چند — دلیران جرار و کرار تند
سه چارده و از فرخ جمال — پس از انقضای ده و چار سال
چو خورشید تابان بابرزین لوا — چو جمشید گردون بتخت هوا
بدید بهره و داج بیدار بخت — نهاده بتخت و ستاد ست تخت
از آنده بر آمد دمی دگر جان سپید — ز آراسبان لالی بهر جان تر سپید
شه مهر آئین بامش داده — در آن مژدگانی صد بشش داده
بشیر همایون همیون قدم — بدم بوسه بر پای همایون قدم
بهرت را دارای تاج و نگین — نگنجید از خرمی بر زمین
بکف تیر از نظر روشن گهر — پی بگذر اندن بروشن نظر
بر آید گر آید نماید شتاب — زمین بوس خورشید گردون جناب
همان ماه ران آوازه گوش — بدیدار نور بصر داده هوش
بر آمد چو ماه هما نه بام — ستاره سپاه ثریا مقام
بشادی و ماشد بپا ادروان — ز هر سو بچشم اشک شادی روان
نگه کرد در تاج بخش سران — بفیروز بختی بتخت پران
بفر همایون به پیران سریر — دو فرخ برادر دو فرخنده پیر

ای دو ... دیر قدیم
زبیضای عزت دو نور قدیم
زده بارگاهی بخورشید و ماه
طرازنده ماهی بپهلوی شاه

... زن جهان بی نظیر
مه آنچ تابان چو بدر منیر
بهرت دید چون پا سر اسران
سپهر رام را بر سریر پران

همیکرد غلطیده بر خاک راه
زمین بوس شاه فلک بارگاه
دو از دست وی خشم تر ریخته
بدامن ابن گهر ریخته

همه سرفرازان آن سرزمین
سر آسر نهادند سر بر زمین
همه چشم مردم و آن بیت ریز
زگوهر نثار شده عین عین

بروی مین پیش واجب وجود
بسودند سر سر بسر در سجود
جهان تاجور دید در شهریار
فرو د آمد از تخت بی اختیار

بهر دیدن مهر انجم نثار
دوان شد سوی مهربان بیقرار
لبش خنده ... ثریا شده
بموج گهر دیده دریا شده

روان زد کشاده چو دریا کنار
گهر بار بر پای سگفت ... ار
برادر برادر برادر بیا
بجانم برابر برابر بیا



هزاران سپاس جهان آفرین
قران تو کردم بیخت قرین
کمال کرم کرد چون کارسان
جمال تو دیدم لیس ... دیر باز

برادر را لقای تو در دیده ام
بهانا که تاج پدر دیده ام
بهرت بنده از دیده تر سطر
زخاک قدم ... میکرد سر

که من بنده بر گناه تو ام
سر افکنده بر خاک راه توام
برای من آرای با آوفر
بسی گشت کی وی ... در دشت

بسی بر دار نهر من بر رنج
کنون بهر تست این همه تاج و گنج
کماهی جهان پادشا تراست
تو شاهی همه تاج تراست

سر از قدم تاجور برگرفت
چو جان عزیزش ببر درگرفت
نثار از در آبدارش گرفت
چو دید ... سارش ... رفت

بهرت نغل زرین کی از ابرو	بسر پای آنم گرامی سپهر	ز رنگ سرافشا [illegible]	[illegible]
سه ان جهان با جهان سپهر	شار افگنان بر وی شستر	گدایان تاریخ [illegible]	آن شان [illegible]
چو در دست آرم [illegible]	[illegible]	[illegible] امد دران [illegible]	برآمد [illegible]
ستم رو چو از آمد سپهر	بتخت سپهر روشن مهر	بر آورده دست برادر [illegible]	بر ندر تخت پران نشست
بهرت شتر گن با سران کبار	نشستند بر تخت با جلال	ورا چون بتخت هوا انشاند	از آنجا سپر بر سمای [illegible] اند
جهان جهان غلق شهر [illegible]	روان بر تخت سپهر [illegible]	نمایان بتخت پران شاه نو	چو تابان بچرخ [illegible] نو
چو خورشید برج شرف [illegible]	علم بر کشیده بچرخ بلند	ز تخت روان آمد با تخت [illegible]	فرود آمد اندرون [illegible] گام
چو از تخت پرنده آمد بزیر	رساندش بشاه سمای کویر	از آنجا بدل کرد وضع سفر	صلاح شتر گن با صباح [illegible]
بتند [illegible] تمریخ و غسل بدن	به تبدیل تشریف و تعطیر تن	دو سو سو گیسو به پیراسته	بزیب [illegible]
دو گیسو [illegible]	بیلوه بر پسره [illegible]	بیال قبا زر [illegible]	بسر کج کلاه [illegible]
که چیست بسته کمر بند زر	بالکی تیغ بندی [illegible]	[illegible]	بدیبای [illegible]
بهفتم [illegible] خورشید گردون [illegible]	برآمد سر تخت جمشید وار	بگردون [illegible]	[illegible]
[illegible] آقای گردون [illegible]	بدست بهرت [illegible] گردون	شتر گن [illegible]	علم [illegible]
[illegible] امد [illegible] شاه [illegible]	گرفته قطاس جواهر نگار	دلاور [illegible] گرامی گهر	گهر [illegible]
چو [illegible]	چو خاتون خاور بچرخ بلند	بهای پرنده [illegible]	[illegible]
سران سپه [illegible] فیول [illegible]	سپه [illegible]	همه سر فرازان صحرا [illegible]	بدل [illegible]
سلاح و سلب [illegible]	بر اسپان [illegible] و گردون [illegible]	[illegible] پیاده ز اسپ [illegible]	[illegible] شاه [illegible]

ستاره سپاهان چو زاکمر کمر در کمر در رکاب قمر
ز گردون گردون کمان او زه جنیبت بسا ز گهر صد هزار

گرفته یدک های زرّین زین جنیبت کشان در یسار و یمین
چه گویم که از عام و احشام چند کواکب شده موکب آرام چند

دو جانب چنو ظفر پیشرو دمِ نای و نوبت برآورده غو
غوِ کوس و ناقوس گردون گرا بیا نگِ نی و زنگ و هندی درا

قران کرده با مهر ماهِ علم قرین شد بکیوان ماحِ علم
پرندِ علم زهره را شد نقاب ز پرچم درآورد گیسو بتاب

ز ملوین رایات زنگین پرند بهارِ چمن کرد چرخِ بلند
بگردون ز تیغ و زرین قباب همی رفت چون سپهر آفتاب

باین شوکت شان و فرّ و توان باین عظمت و حشمت و قهد آن
بشهر افسرِ شهریاران رسید بگلشن نسیم بهاران رسید

همه شهر با گوهر و زر خواسته بتزیین آذین شد آراسته
زمین جا بجا فرش اطلس شده بنور و صفا عرش اطلس شده

ز باران سیم و دینار و زر و گهر سپهر ستاره زمین سر بسر
بهر سو د آهنگ شادی جهان زده چنگ بر چنگ شادی جهان

زن و مرد و پیر و جوان شادمان شد از شورش کام روشن روان
بمصرِ مسرت عزیزانِ شهر سرِ نوجوان شد زلیخای دهر

عروسان مصر غلام و کنیز خریدار دیدار جانِ عزیز
بشاهان و ماهان موکب طراز بروج و منازل سپهر و ندبا

نخستین جهاراج فرخنده خو بکاشانه کیکئی کرد رو
چنین کرد با او بگوئیش کلام که کاریکه گفتی نمودم تمام

دگر هر چه گوئی بجا آورم براهِ رضای تو راهی آورم
بدستور پیش رفت شاه زمن سوی خانه مادرِ خویشتن

سمترا همانجا در آمد روان که بد پور او لچهمن پهلوان
فرازِ قدم سرور سرفراز نهاده سر با هزاران نیاز

جبینِ مبینِ قبله ماه و مهر بپایش همی سود از راهِ مهر
گرفتش ببر مادر مهرور پسر را ببوسید سیما و سر

همیکرد از دست و دیده درر نثارِ سر پور نور بصر
دو فرخ برادر دو مادر پرست بطوف و بسجده بهم بسته دست

بهم دیده و گفتار فرخ سیر جهانبین شان گشت روشن نظر
چو گلشن شد آن سینه سوخته رخ پر شرر دیده برافروخته

نه در مهر پیوسته شد ... چهر ستائیش سر آمد و مهر بود
که چون رام و لچهمن برین سون گاه نباشد کسی را برادر نه یار

دوما در بر او بهادر پسر / نزاد و نزاید ز مادر دگر
سزد منزل عصمت آید روان / بهار بوس غوث شد این مهرجان

بدیدار دلدار نور نظر / دل و دیده گشته سطر او اثر
بهار رید آن گلشن سینه تاب / بگلبرگ نسرین و نرگس گلاب

بصد جان سر جانکی را نشاند / نثر و اسن بدامن گهی افشاند
پس از دید و اوید شاه و عروس / سر تخت شد جلوه گاه جلوس

بیا دلبرا بر سریر سری / که تاج نتاج بلند مهری
سمند سما زیر زین تو باد / جهان جمله زیر نگین تو باد

در زمین بوس جلوس سیمنت مانوس رام
وصف عید خرمی عهد ست و ختم داستان

سرت گردم ای بخت فیروز بند / زبوسیدن پای تخت بلند
رسانید ای طالع یاورم / بدوال دارای داورم

قران کردی اختر ذره و آ / قرین گشته با نیر نور با
جزاک الله ای کلک گوهر نگار / که گردی بر آن تاج گوهر نثار

ببوسید پای و بهر اد و دست / که نقش مرادم بکرسی نشست
جزاک الله ای طبع همت فزون / چو آب روان بر سحاب فزون

بموج سعادت چو دریای آب / بگوهر فشانی چو باران سحاب
سقاک الله ای تشنه جام جود / مدامت چو مینا سرانداز سجود

نمودی بر آن آستان عیش / بیان سعادت بشان ربیع
[illegible] سینها / نیازت قبول شهار اکرام

زبان تو گوهر فشانی کند / بیان تو تحسین انشانی کند
بتابی بلند اختر روشنم / که خورشید معنی دمد در شنم

سن یاری اختر بختیار / زدم بوسه بر تخت خورشید
بیا جانستان دل شاه جان / که شد شاه جان تو شاه جهان

بنه در زبان بر زمین نیاز / بپای سریرش چه شناز
پس آنگاه بگو بوس / مبارک تخت مبارک جلوس

جواهر نثار آن تاج کلام / چنین نشان بر تخت نام
که چون شد بتا تخت گیر / جهانرا فر جوان بخت گیر

بچرخ جلالی چو مهر بلند / ببرج جالی چو مه ارجمند
بشهر اندر آمد بنات شکوه / جهانی ز نشان شکوهش ستوه

جهانور اختر شناسان بند / بتقویم روشن بیان عقد
نمودند ساعت سعید اختیار / که بخشد شرف تخت را اجلا

بفرمان سر تاج فرو / سمج ان کار آگهان
مهیا نمودند ساز جلوس / با آوای نای و گور کاوس

در ایوان شاهی بصد متکا — نهادند تخت جواهر طرا
بر و بالش و تکیه پشمینه پر — همه زرنگار و همه پرگهر

ز دیبای زیبا بساط بسیط — چو دریا بگوهر کناره محیط
همه فرش زربافته پرنیان — شده برز تیج عدن عیان

ز خرگاه شاه و درگاه شاه — چو درگاه خورشید و خرگاه ماه
ستاده بتزیین سقف سایبان — زمین شد ز سایه گزیت آسمان

بهر بام و برزن گل و برگ و با — زمین پرنگار و زمان نوبها
قباب درخشان تزیین قصور — ظهور ضیا نور بر قصر حور

ز آئین آئینه بندی سپهر — بحیران حیائی بگسترد مهر
علمهای شاهی طراز جناب — چو ظل الهی سر آفتاب

هزاران نهادند کرسی ز زر — چو کرسی گردون با آئین و فر
اراکین دولت سلاطین دهر — صنادید دوران سلاطین بهر

ثوابت صفت گشته کرسی نشین — قرینه قرینه قرین در قرین
یلان با خلاص ارکان خاص — گزیده بقرب حضور اختصاص

وشاقان چون مهر و نوخاسته — رخ آراسته ماه ناکاسته
بکف جام در جیب و عطر و عبیر — سه سه بر ستاده بگرد سریر

پری چهره حوران جلوه گر — بصد ... ز دیبا نهان روی
چو ابر ستاده لبیان — کلمی ... ناده هر طاق زر

به تیر و کمان حاجبان بسته شست — بمحراب پیوسته ترکان مست
سناندار گردان کمان ناهم — سپهدار صف جابجا ناهم

دو رویه ستاده سو به سو — بدرگاه و بازار و کو بکو
صف سیف داران در راه و در رسته — چو ... جسته دل ...

فراوان سپاه برون از حصا — بفر و بجاه برون از شما
ستاده صفوف ... — ...ش و کمان و کمند و کمر

هزاران هزاران سواران فوج — زده همچو دریای مواج موج
صف زده پیلان چو کوه روان — زمین عمارت بر گستوان

مجلا عماری مطلا بجیم — مجلا مهابت به پیل عظیم
کف پیلبانان نمایان جلو — بطاق فلک ابرو هنی ماه نو

ز بالای عنایی زرین قبا — بدست جنیبت کشان صد هزار
یدک در یدک دست بالا کشان — ز سر در بدستگاه والا کشان

بترک و بترک سروران سپاه — رسانده بخورشید زرین کلاه
ز شاهان بر پشت آن بانشه — زناهان دون چگویم که چند

سطرف ولیران ز هر طرف — زپایه بپایه شرف بر شرف
سراسر سران بسته صف بصف — لبسه ترک و بر درع و ساز ... بکف

زرایان هندی بهندی حسام / سلامی کنان هند و هفت بام ‖ علمدار گردان پیش سپاه / علم کرده آیت ماهی پناه

برند علمهای رنگین طراز / به نیرنگی چرخ نو رنگ ساز ‖ نگارین پرند لوا هر کران / چو رنگین خیال سخن پروران

چو کیوان قبا سران با گره / خروش نقیبان با یوان ماه ‖ غریو کورگا و کرنا و کوس / غرنبنده بر گنبد آبنوس

چو دربار دربار آراسته / شده از طرب تهنیت پیراسته ‖ زهر سو دبیر آمده روان برهمن / روان بخردان همه عبدان کهن

دقایق شماران اختر شناس / حقایق نگاران علم قیاس ‖ همه هندسه دان و هندی روان / بهندی زبان گشته هندی زبان

همه بید خوانان بیدار دل / همه غیب دانان اسرار دل ‖ همه پیش بینان روشن ضمیر / بیابان نشینان گردون سریر

همه عابدان با عبدناک جوش / همه عارفان با عرفناک هوش ‖ همه محو هر پاس در پاس دم / همه هوش در دم نظر بر قدم

همه خلوت آرای در انجمن / همه کرده ساز سفر در وطن ‖ همه بیخودان خود با خدا / نگشته دمی از خدا خود جدا

همه رهنمایان همه راه رو / همه مه لقایان همه مهر ضو ‖ همه پاس دم کرده حبس نفس / همه داده ترک هوا و هوس

همه برده در پرده راز هوش / همه کرده آهنگ بی ساز گوش ‖ همه کرده هر خوکه بهتر بجان / بسلطانی کار شاغل روان

همه نور مردم ز مردم نفور / همه شهریاران ز شهر دور ‖ همه از می شوق سرشار / همه مست هر او هشیار

عبای عبادت گرفته ببر / کلاه ارادت نهاده بسر ‖ بسیر دو گیتی قدم برزده / بیکتائی ذات دم برزده

منازل مقامات طی کرده / بکشف و کرامات بسپرده ‖ زمین و زمان گشته در یک زمان / زبانی نگشته برون از مکان

همه سال در زهد و جهد و جهاد / شب و روز در یاد رب العباد ‖ زهستا سجاهی بجذبه نظر / بفر الهی بهر جا گذر

نرفته براه حواس و هوا / نکرده نگاهی بسوی ماسوا ‖ ندیده بچشم از درا ماورا / نیاورده سر در سر دو سرا

ز توحید سرمایه اندوخته / بددیدنا الحق وفی سوخته ‖ بمطلق گرا در مقید رها / خریدار معنی بصورت بها

بنخدما صفا کرده باطن صفا / بدع ما کدر زنگ ظاهر زدا ‖ فروشنده جان و بها در روان / خریدار دیدار جان جهان

ملوک صفات و گدایان ذات | بر رسته بجسته ز ذات و صفات
بتخت توکل نشسته بفقر | بتاج تجرد در آورده سر

کشیده چو سیف صفا را علم | کشاده جهان فنا را بدم
علم کرده رایت ولایت کشا | بملک ولایت فرازان لوا

کلاه و طوق طاعت اطاعت گهر | قبای قناع قناعت کمر
بسر چتر توحید گردش کنان | بفر ولایت ظفر در جهان

ببزم تحمل بگسترده فرش | علم نوبت معرفت تا بعرش
ز صدق و صفای صبوری سپر | ز فقر و فنا بسته زرین کمر

سمند سلامت ز زیر ران | سپاه کرامت ز تا کران
سران سپه سلوک رضا | ز عفو و ز رحم و رضا و قضا

سپرده بهر نفس اماره فن | پرانیده از تیغ تقوی ز تن
شکسته صف جهل و غفلت حشم | گرفته دلارام مهر بسر

بیکرنگی اورنگ پا را سوار | ببستای یکتای اندکنا
ز سنگ یو تایید حق یاور | هنوز مان همت بعز مانبر

بفرمان خود کرده بر ده براس | ز هول قیامت شده بهراس
بمیدان معنی خیام یقین | بپا کرده در سجده سر بر زمین

عمامهای علم لدنی علم | برآورده شیوه شکرانه دم
سر و رو تفکر بسر آستان | حضور و تصور بدر پاسبان

کمال وصال خداداد تاج | ز اقلیم تسلیم بگرفته باج
ز عهد الست گوشواره بگوش | هم از یار ایم الی بار هوش

بمیدان جولان کبر جهاد | ز طنبور تایید رب العباد
بشکر یاد و هر قدم بر قدم | با نا فتحنا برآورده دم

ز بس ام رامست سیار و در جهان | شده جان شان آنچه جهان
سخنان صنین جهان گوشه گیر | ز دیدار تاج جهان گوشه گیر

بدرانده هر خاقان خان و دستنا | سوی شهر شاه آمد از جلوه گاه
تن و هوش هفت کشور خدا | بچار آب دریای گوهر صفا

نشستند و کردند آراسته | شد آراسته تا کاسته
بزنگ بستنی سهر گهر | قبای فروزه و کمر بند زر

نمودند چون ز جسرو | فرودند سپرانه ها را نو
پرنده در آگین طرازان شور | بهر گردن گوشی با توت بوش

بگوش هلا بون گهر گوشوار | دو شیر بیار و یمین یغ و ربا
نظاره کنان گوشواره بگوش | ثنا خوان سپهر و ستاره سروش

بهر دست داریاری فر | یکی مستیاره زبایان گهر
در انگشت هشت سر انگشتری | بران نحو شتر شتری شتری

زمالای لالا آلای لال — عیان لمعهٔ ذو الجلالی جلال
کمربند پرگوهر آمد آ — یکی خنجر جوهر تابدار
نهادند با فرّ فرماندهی — بسر تاج سرتاج شاهنشهی
جبین سیمین قشقهٔ زعفران — بماه شرف مشتری در قران
مهاراج را با هزاران وقار — بتاج زواهر جواهر نگار
سر سرفراز سپهر اقتدار — سرش زین بدیهیم خورشیدوار
شرف داد چون آفتاب بلند — سپهر بر سر سراسری را محسنه
بر آن تاج و آلی لالا نثار — هزاران لآلی لالا نثار
مهان جهان و شهان کبار — همایون کنان تخت بر تاجدار
بتنها زرفت آن جمان کف ز — که کان جواهر شده جان بکف
زاجرام و اجسام اوج فلک — بدرگاه تو بوسیده خاک
سپاهی و شهری کمر در کمر — سپه وران هر کران شیر
نبود اندرین گنبد آبنوس — که حاضر نباید بجشن جلوس
بجنب یسار ثریا سریر — مهیا نگاری چو ماه منیر
طرفدار لنکا قطاس سپید — طرازنده سه واریا لای خورشید
زبس مهچهٔ دم طاوس نر — فلک دسته بسته زنجم قمر
بدست شترگن مهر سرکشان — یکی چتر گوهر نشاند فشان

بزرین قبا مسلک گوهر حمایل — چو کوه زر موج گنگ روان
بکفش کمان و بکف تیر بود — بشیر آفتاب کمان گیر بود
زسرتا قدم آمد دریا خرام — زده غوطه در موج گوهر تمام
کشیدند با فرّ فرماندهی — چو طغرای عنوان شاهنشهی
فشاندند بر تخت گوهر طراز — فشاندند گوهر بسر سرفراز
سرا جو بر تاج شاهنشهی — نشسته سر تخت فرماندهی
رسانیده بنسیرس گردون پناه — بفر همای طرف پر کلاه
سران هراسر سپاه سریر — زده بوسه بر بساط حریر
زندزر و نثار طبقها دُر — تهی گشته دریا زمین گشته پر
جهان خسروان باهیانند شاه — غزامان بدربار دولت آ
نثار جواهر ببندر گهر — فشاندند بر تخت با بخت و فر
نمایان بر او در دریا جود — ملائک طواف و خلایق سجود
براو زنگ زر آمد فیروزمند — چو مهر شرف در سپهر بلند
سر پهلوانان دست سمین — فدای سر تاجدار زمین
سپهدار سیمون قطاس گون — زنصرت نگاری طاوس گون
بجنبانده برفر سرفراز — چو طاوس طرز بر تخته طراز
چه گردنده چتر که گردنده چرخ — سرچرخ بر مفرنبده چرخ

سرت گردم اے چتر والا گہر — کہ گردی بگرد سر تاجور
نہ چتر سپید از بر آنجناب — سہ چاردہ بر سر آفتاب

دیا کردہ گردیان حضور — نثار مبارک طبقہا نور
دیا سایہ رحمت ذو الجلال — بران نور مہر بدیع الجمال

بہارت درابائین و رنگ رام — ہمیدید در فرو نور رنگ رام
برو شن لقا کردہ روشن نظر — فدا کردہ مال و زر و جان تن

ظفر جنگ کے تاک خندہ بخت — کمر بستہ در پیش تابندہ تخت
بگردون نہ آمد دم کرہ نا — غو کوس و نال قو رقی بند دمای

دم طرم و طنبور تا شترے — دمامہ زدہ نوبت اشترے
ہمیگفت کرنا و ناقوس کوس — مبارک مبارک مبارک جلوس

بہ غریوان بہر بارہ بر — شدہ تند بر تند در گوش کر
ازان سلک شادمانی شغب — بطاق سقر نس طراق طرب

بہر خانہ از شادیانہ سرا — برآمد شہانہ ترانہ صدا
سغنتی در آہنگ آہنگ رقص — بزد چنگ و چنگ شادی سرود

نوا ساز دانشگران دلنواز — پری پیکران جلوہ پرداز ناز
دم رقص دل بردہ جولان زدست — بتاراج ہر ہوش تن کان ست



زدہ تال نکولیا طبلہ تاب — کہ بیدار شد بخت گیتی ز خواب
بضرب اصول و آہنگ ساز — ز اطروبہ مطرب چنگ ساز

بستی ثمان چرخ چنبر بزور — تجتر بسیکر دطاوس ۲
زیر دین بجنباند طاس پیر — کہ زہرہ در آمد بجنبا گری

نواہی حسان جادو نوا — ہوا را فرو بستہ پا در ہوا
بہر دست و دست شان رود — سر سروران است در دو سرود

جهان دلیران که ده جان سپرور — ز آرایش آرام را لشکری
چراغ جهان آرام خورشید چهر — فروغ چراغ چهارم سپهر
شه شهریاران که روی زمین — سر تاجداران چرخ برین
دل و دست گنج و [illegible] — درآمد بموج گهر بید ریغ
ز دینار سیم با صد صد هزار — ببخشید بخشنده زر شنده وار
بدانشوران برهمن نژاد — بصد احترام و کرم رام داد
بجلوه چو برق و بسرعت چو باد — کنان ترک تازی که تازی نژاد
عطا کرد بر کرده کردگار — بگردان گیتی نبرده سوار
هزاران ده و شهر آباد بوم — خطاب و نصاب جواهر رقوم
ز توغ و آتاغه ز تیغ و سپر — ز کیش و کمان و کلاه و کمر
درواج شهانه بتاج شهی — گهر داد زر داد فر سهی
سراپای او کرده گوهر طراز — نمود از سران جهان سرفراز
زبان داد یاری و از یاوری — بهر داوری خاصه در داوری
بفر دلیران ظفر یافتم — دلیر جهان را ز سر یافتم
رسیدم طفیل تو بار دگر — ببار برادر دیار پدر
کنون دست شکرم بذیل شماست — همه تاج و تختم طفیل شماست
کفش کف گوهر و گنج شد — ترازوی بازو گهر سنج شد

بصد لشکر جان الس جان ملک — زمین بوس تخت نشین تا فلک
ز فر فروغ ضیا و ظفر — ضیا پیش فرش چراغ سحر
ضیای او و یار او و دارای تخت — جهاندار و دادار بیدار بخت
بار ز اینان و مغان تمام — بجمهور مردم چه خاص و چه عام
بقر صد هزاران در آسوده دم — بزرینه شاخ و بسیمینه سم
دگر صد هزاران با زین زر — چمنده سمندان با زین زر
تکاور چو آهو توانا چو پیل — بتابش سهیل و چو تندر صهیل
ز پیلان با موج زر نگار — بسر کردگان کرد بخشش هزار
ز هر گهر دستیار گهر — گلوبند زر گوشوار گهر
بشایان شان شهان عظام — بهمید او بهره ز بهر دوام
بسالار سگریو گردن فراز — باکرام و اعزاز و صد عز و ناز
ثنای سپهدار و دیگر سران — بدربار سیگفت صاحبقران
که دارم ز احسان این سروران — سر و گردن از بار منت گران
ز مهر شما ماه دارم به بر — ز دست سران تاج دارم بسر
نه دست تو بودی اگر رهبرم — کرا دیدی این بخت و تخت و سرم
وزان پس بیابی زر و بالی بسر — طرازنده تابنده عقد گهر
بدیهیم زر خلعت خسروی — بدادی آنگا بطرز نوی

براه عنایت عنایت نمود
براه هدایت هدایت نمود

...ی هار رخشان رخشان گهر
بجز تاج بخشید خورشید فر

...تن تندرست بهمت جوان
بدولت قرین و سعادت قران

...ران مهر تابنده تاثیر بود
که فر و ظفر با مها بیر بود

...دان کرد رام جوانمرد رام
بدایا عطایا عطا کرد شاد

...مرادش بدی ور نبود از حضور
ولی شد بفرمانش و ی رضرور

...توبید شمالی شه سرفراز
سحر بر هوای فرستاد باز

...یل پهلوانرا بدربار عام
بصد چهر اش طلب کرد بار رام

بمنصب شده نایب سلطنت
بهم ناظم و حاکم مملکت

...تن بهرتا با خلعت خسروی
برآراست آن فر بخت قوی

بمعموری ملک ما هور هم
بدستور دستور گنجور هم

جز این عهده گرز اعهد بود
بعهد خلافت ولیعهد بود

ز سه بگذر اندیش سر فنجار
بسالای حیش انجم شمار

سپه را ز دینار بسیار گنج
ببخشید یکدست بیدست سنج

بخدمتگران صغیر و کبیر
خیول و فیول و تیول کثیر

جداگانه کرده بهر سروری
بقدر مدارج عطا کشوری

شده مرد و چل سال فیروز فال
بسی سالگی ماه شمسی شال

گران سایه سر لشکران تمام
گرانمایه گشتند از انعام عام

بود در جهان تا ثمر نام رام
بسجان بنده با بدل شادکام

یکی مهر تابنده سیتا بدام
بگرد ظفر سند فرزند باد

بسران جهان از جهان مهر
بشان شهابان نشان سپهر

سپهدار سیمون که سالار بود
وفادار یار جهاندار بود

همه یافتند از ملایک شعاف
بمادای خود رخصت انصراف

بمیمون بخت پکان مهر رام
بدرگاه شاه سحرگاه و شام

بتشریف شاهی نو بر نوا
بصاحب کلاهی سر فرا

کف اقتدارش بهر اعتبا
بران بارگه گشت سالار با

وزیر الممالک مدار المهام
بدستور اعظم برآورد نام

وزان پادشاهی نشیر ظهیر
بدولت پناهی امیر کبیر

شترگن چو حاضر شد اندر حضور
بر و مهربان مهر بار بدنو

ورا داد و داور ز دامن ادر
قبای کلاه سپه سر

عطا شد بدیگر سران جناب
خلاع و ضلاع و نخشاو

ز درگاه گاه فلک رام رام
باشخاص خاص آمد انعام

ور اندم که دارای ابتدای بخت
بفرخنده فالی برآمد بتخت

جهانگیر لچهمن جهاندار رام
شترگن سپهدار لشکر تمام

نصاب ہے تا انتظام مہام ‌‌ خطاب ولیعہد و قائم مقام
بہین تابع پادشاہ جہان ‌‌ چو جام جہان بین کی رشک ماہ جہان

مہابیر باویر با فر و جاہ ‌‌ گرفت بہ پیوستہ و پیشگاہ
ز مشرق بمغرب بسر تا زمین ‌‌ مہاراج راجو و زیر نگین

بیا تا قابلا کاروان سخن ‌‌ رسانندی ببازارگان سخن
ز دور بار واراگیتی مدار ‌‌ بہروان گیتی بگردان مہار

ز آثار و ایثار و احسان عام ‌‌ چہ گویم کہ چون بیع گیتی تمام

وصف عہد خرمی عہد

ز دوران دارای دوران پناہ ‌‌ چنین گفت دانای دوران شاہ
کہ اوصاف و انصاف شاہنشہی ‌‌ ز ہر درد و غم کرد عالم تہی

صلای سخا تا ثریا بدی ‌‌ ہمہ وقت باران جیبا بدی
گہر ریز میغ و گہر خیز یم ‌‌ چو دست زرافشان بموج کرم

ہوا ابر زمین بسکہ کردی نثار ‌‌ بگردون نمی رفت گرد و غبار
بفیض سحاب و نسیم وزان ‌‌ ننالید بلبل ز جور خزان

ہمہ باغ باغ و ہمہ گل چراغ ‌‌ وزان خار فرخا چو لالہ داغ
مزاج ہوا معتدل آتشین ‌‌ جہان باغ و راغ و گلگل زمین

گلستان گیتی ہمیشہ بہار ‌‌ درختان ہمہ میوہ ہمیشہ بار
ثمر پرور خشت اثر در گیا ‌‌ شفا دارو و اثر دوا کیمیا

ہوا سرد و گرم آتش و خاک تر ‌‌ زراعت سطر از آب مطر
بہشتی ہمین مرغزاران و کشت ‌‌ ز باران بہار آرا در بہشت

زمین سبز و سیر آسمان گرم مہر ‌‌ فریدون کسی دون منیع چہر
چہ ممکن کہ خندان گل از خرمی ‌‌ ز آسیب بر می فند بر زمی

نفاری نیا و ردو درد دلے ‌‌ ز خاری نیاز رو برگ گلے
ہمہ سینہ از کینہ صاف و عدو ‌‌ چو آئینہ مہر شفاف بود

بجز حرف حق نامد بر زبان ‌‌ ز ہر سر ز باہر زمان ترزبان
ہمہ حق شناس و ہمہ حق گذار ‌‌ ہمہ راستکار و ہمہ رستگار

ہمہ راستی کرو کاستی ‌‌ کسی را طریقی بجز راستی
بہر دل وفا و بہر جان صفا ‌‌ نہ دور دغا و نہ جور جفا

بہر دل سرور و بہر سر سرود ‌‌ بہر دست جود و بہر سر سجود
نہ از دشمن اندیشہ از دزد باک ‌‌ ز چنگ بلا نہ جہان بی ہراس

نہ سوخت آتش بہر کسی ‌‌ نہ رای اذیت آزار کسی
نہ بال کسی و بال کسی ‌‌ نہ دست تطاول بمال کسی

نگرگی نکردی ببرگی ستم ‌‌ نہ مرگ بیفا جانہ درد الم
نہ مرگ بیجاری نہ درد بہ ہیر ‌‌ نہ ظلم و تظلم نہ شیر و شریر

نه نزد و نه زاری نه شور و نه شر | نه خون و نه خواری نه جور و نه جبر
طمع در زر کس نه بیکر نه کس | کسی را نه در سر هوای هوس
همه کشور آباد و آگنده گنج | فراهم سپاه و پراگنده رنج
جهانی ز سر تازه جان یافته | غلط بلکه جان جهان یافته
بامن و امان و آبادی و مال | جهان فارغ البال و آسوده حال
بر آسوده دست از سپر داشتن | بر و بازو از تیغ بر داشتن
نه کرنای و کوس و نه کرکای جنگ | درنگ آمده اندر ره کار تنگ
نه در دست جز نیزهٔ پیل بلند | نه بر جنگ جولان صهیل سمند
نه جز برق تابان طپان در سطیر | نه نالان بجز کودک از بهر شیر
و یا اشک شادی بهر تمام | برخسار مردم بدیدار رام
بدل دوزنی بیدلان داد و مهر | هم از دیده و ز دیده تیر نظر
و یا گوی چوگان بیازی زدن | و یا تازیانه بتازی زدن
نه بندی بجز گیسوی دلبران | و یا بند شعر سخن گستران
بطنبور یا ارغنون گوشمال | ندیدی بغیر از مخالف زوال
نه خونریز جز تیغ مژگان تیز | نه جز صبر عاشق کسی در گریز
قیامت بجز قامت یار نی | خلافی بجز عهد دلدار نی
نبودی دو تن لی از دست جنگ | مگر عشق با عقل بوده ست جنگ

نظر بر زن غیر بودی حرام | نبودی کسی تلخ افسون انام
نه بیکاری کس نه تا دیگری | نه بیماری بیدل آزاری
توانگر توانا بسی بهره | بفرمان او فدا کرده جان
بنام گرامی گرفته پیام | زده سکه بر بام نامی امام
سبک شد ز گرز گران بار دوش | نیامد بنه ز آرام و رامش بگوش
نفرسود کیش از شغبهای تیر | نه زاغ کمان کمین و نفیر
نه دست دلیران شکستی چشم | نه شمشیر شیران بخون دم و ستم
نه بیمار جز نرگس چشم یار | نه جز لاله در خون دل داغدار
نه جز باد و بیقراری کسی | نه جز ابر در اشکباری کسی
نه رهزن بجز مطرب دلنواز | نه دزدی بجز دیدهٔ ترکتاز
زدن جنگ یا زنگ و آهنگ تار | و یا کوس و نوبت بضرب دوال
و یا نرد را در زدن یا قمار | بشطرنج منصوبه کارزار
و یا بند شیرازه انتخاب | و یا بند در بنده یابند آب
قفا دف همی خورد و چوب دهل | زبان بسته سوسن گرانگوش گل
نه آفت بجز عین جادو نگاه | نه جز چشم و گیسوی بلا سیاه
نبودی مجال سقال دروغ | مگر در دروغ سخنور فروغ
شکن در خم زلف ناز و عتاب | شکستن بطرف کله یا حباب

[illegible] نسب — همه در ره دانش و بخردی
طمع و قناعت سوال غنا — تردد بطاعت صفا با غنا
اگر هند و [illegible] بود — بر ایشان لطف سایه بود
زیانی بهار از گدائی نبود — گرهی چو سعی کار روا نبود
بجان [illegible] ان لشکر شود — چو بیان جهان رام و نام آور بود
نه بیخواب جز دیده ماهتاب — نه بی آب جز چشمه آفتاب
نه زنجیر جز پای پیلان بست — و یا موج آب و هوا پای بست
فرو بسته نی پای ستم روزگار — بر زنجیر داد از در شهریار
بروزی دو نوبت نوبت عزیز — بر آراستی بزم کیهان خدیو
جهانی دگر بود دربار رام — جهان بر بپا بد بدربار عام
مهاراج متلج باتاج و کلاه — بچرخ آفتابی با کلاه
بتخت جهان تاجدار جهان — درخشان تر از مهر آسمان
جلالی جلوس و جلال جلیل — ببین از جبین جمال جمیل
همیدا و در جهان داوری — بداد و دهش بحر دانشوری
چو ماه سپهر برآورد چهر — بهر ذره از مهر گسترده مهر
خوشا روزگاری که [illegible] روزگار — سریر آرام باشد جهان شهریار
نمودند در پادشاهی شمار — همه سال عمرش [illegible] یکهزار
همه جگت امیده بار کرد — جهانرا پر از در و دیبا کرد
چو بگذشت از سال او نه هزار — دو فرزند فرخ شدند آشکار
چو سیتا صدف با گوهر نهاد — دو لولوی یکتا بیکبار زاد
گرامی گرانمایه فرزند رام — عدو کش ولایت گشا گشتر نام
دوم بود لو لولا لاش لوی — یل با چهر و گو مهر ضو
جهان گرد لچهمن جوان مرد رام — بگردی مرد جهان گرد رام
یگانه مهاراج فرخ نژاد — بفرزانه فرزند و جانانه شاد
بیا دلبر اول بقربان تو — سرت گردم آنجا سرم زان تو
ندارم بغیر از تو یاری گر — نگارا ندارم نگاری گر
بدربار دربار فرخ جلوس — شنیدم چو آواز گرنای و کوس

ختم داستان

نظر کردم اندر رخ شهریار — هزار آفتاب ضیا نور بار
چو بر تخت دیدم شه بی نظیر — بمه رخ نگاری چو بدر منیر
سلاطین دوران [illegible] نثار — ملوک ملایک [illegible] نور بار
عیان مظهر قدرت پروردگار — چو بر تخت عرش برین کردگار
بر آن نیر مظهر نور پاک — بصد جان فدا گشته بوسیده خاک
پس از گوشه بزم برخاستم — سخن در ستایش برآراستم

گذارش کنان با ہزاران نیاز ، بدربار داور مسکین نواز
کہ شاہا و گیتی پناہا بسجود ، کہ با استارہ سپاہ بسجود

سرا سر ورا سر فرازا نیاز ، جہان پرورا بے نیازا نیاز
ہمایون یقین و جاہ شہان ، جہانگیری پادشاہ زمان

سر تخت پدرام با رام باد ، دل آرام شاہ از دلارام باد
ز نور تو ذرات عالم عیان ، ثنای سنایت چہ سازم بیان

منم سنگ افتادہ بر خاک راہ ، کنند تا بمہر آفتابم نگاہ
قدیرا کبیرا خبیرا بخش ، خطا پوش پوزش پذیرا بخش

گدائی رسیدم بدرگاہ تو ، ز عین عنایت نظر خواہ تو
ہمی جویم اندر حضور تو راہ ، پناہ تو خواہم غریق گناہ

تو آگہ ز سوے خویشم ہمہ ، گناہت ببخشم پناہت ہمہ
بدہ بار در بارگاہ خودم ، بدارا ز گنہ در پناہ خودم

…مایان ثنانت ندارم شمار ، کہ بر تخت جہان تاجدار
مگر نظم این گوہر انتخاب ، کہ شد ز آم نامہ خطاب کتاب

ز ہر گوشہ توشہ بر داشتم ، ز ہر خرمنی خوشہ بر داشتم
ز ہر نسخہ نکتہ کردم بیان ، ز ہر نامہ خامہ کردم روان

ز چندین تواریخ دانا پسند ، نگاریدم این نامہ ارجمند
زدہ چار دفتر بسر چرخ کوس ، مبارک فراغست جنگ و جلوس

بہر جا کہ تاریخ کردم نگار ، شہور قمر کرد باید شمار
ز غرہ سر آغاز ہر مہ شمر ، ~~سر انجام ہر ماہ سلخ قمر~~

بتاریخ تالیف کردم خیال ، ہزار آمد و نہصد و بست سال
گذارش نمودم نگارش تمام ، کہ باید نگارا ز اقبال رام

نو آئین نگارے نمودم نگار ، کہ در روزگاران بود یادگار
بلطف تو دارم ہزاران امید ، کہ تا از قبول تو یابم نوید

بود مردم ہر دو چشمم مدام ، دو یکتا گوہر سیتا و رام
ہمینست کام از تمام کلام ، ز من شاد بادا مہاراج رام

بیا تا قبولا تا شود در جناب ، کتابت قبولا و ہمہ انتخاب
در رسد بر عزیزان بہ عصر کلام ، ازین رام آم جہاراج رام

تمام شد

شکر و احسان مر خالق کون و مکان را کہ این کتاب مستطاب مصنفہ مصر رام داس المتخلص بہ قابل بتاریخ
بست و ششم رجب ۱۲۸۱ سنہ ہجری باتمام رسید ناظرین را واضح باد کہ بدون اجازت مصنف قصد طبع نہ نمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۲	پچه مره	پچه تره	[illegible]	۱۵	زبانی گام	زبان خار	ایضاً	۱۱	ثریاسیر	ثریاسیر	ایضاً	۱۷	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۹	زای	رضا	۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۶	کمرخند	کمرخنا	۲۳	۱	ررور	سرور
ایضاً	ایضاً	جهان	یان	۱۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۷	چیدگویم	چیدلو	ایضاً	۳	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۱۰	زاپیش	اپیش	۱۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ایضاً	ایضاً	نغزشناک	نغزشناک	ایضاً	۷	۱۱لای	مالای
۴	۲	بجزنشست	بجزنشست	۱۶	۱	خوده بر	خوددر	۲۴	۲	شندبار	شندبار	ایضاً	۸	حوریان	حوران
ایضاً	۱۱	انحرام	ابهرام	ایضاً	۲	ابریزجام	لبریزجام	۲۴	۵	نرسه	نرسته	ایضاً	۱۰	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۱۷	وازفورنگا	وزمانک	ایضاً	۱۰	خوتبسا	خوتبش	ایضاً	۹	نکم	سردرکم	۳۴	۱	سدانه	کراز
[illegible]	۹	زرام	رام	ایضاً	۱۱	مهه	مهه	ایضاً	ایضاً	دم [illegible]	دم سنج	ایضاً	۲	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۴	زولت	دولت	ایضاً	۱۲	ددربار	بربار	ایضاً	۱۶	زنها	زنهار	ایضاً	۱۵	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۳	برنو	برنو	ایضاً	۱۷	نوبت	نوبت	۲۵	۱	[illegible]	[illegible]	۳۷	۸	خنیاخرام	خنیاخرام
ایضاً	[illegible]	ازه	تابنده	ایضاً	ایضاً	لبرآمد	برآمد	ایضاً	۹	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۰	طنبور و	طنبور
ایضاً	۱۱	زبهره	زبیره	۱۷	۲۰	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۹	موبت	[illegible]	۳۹	۳	[illegible]	[illegible]
۸	۲	سکان	سکون	ایضاً	۳	[illegible]	[illegible]	۲۶	۱	[illegible]	[illegible]	۴۰	۹	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	باملک	بامک	ایضاً	۹	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۵	کزام	کزلدام	ایضاً	۱۶	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۱۰	سرابح	سرابح	ایضاً	۱۴	زولی	زولی	ایضاً	۷	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۷	صیل	وصل
۹	۳	مجر	مجر	ایضاً	۱۵	زبیچه	زبیچه	ایضاً	۹	قهر	قهریه	۴۱	۱	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۸	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۶	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۰	زاید	زاید	ایضاً	۲	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۸	مشاطلی	مشاطلی	۱۸	۷	حذردیده	حذردیده	ایضاً	۱۷	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۳	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۹	نیل بیم	عبل بیم	۹	۴	صفات	صفاتی	۲۷	۱۴	[illegible]	[illegible]	ایضاً	ایضاً	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۱۱	شب و روز	شب روز	ایضاً	۵	بیپرینا	بیپرینا	ایضاً	۱۷	آزتاب	آفتاب	ایضاً	۴	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۱۵	برپای	برپای	ایضاً	۱۰	فیروزبند	فیروزمند	۲۸	۳	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۲	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۱۶	الکندف	الکنان	۲۰	۴	عالم آری	عالم آرای	ایضاً	۱۰	[illegible]	[illegible]	۴۲	۴	ابد	ابر
	۴	دلبری	دل بری	ایضاً	۵	پران	سران	ایضاً	۱۲	[illegible]	[illegible]	۴۳	۳	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۱۴	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۶	[illegible]	[illegible]	ایضاً	ایضاً	ببرواز	ببرواز	ایضاً	۱۰	کسبت	گذشت
ایضاً		آزد	یارو	ایضاً	۴	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۳	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۳	[illegible]	[illegible]
۱۲	۲	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۵	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۷	وشست	دوشست	ایضاً	۱۸	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۳	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۶	[illegible]	[illegible]	۲۹	۱۰	بوستانع	بوستان	۴۴	۴	همنای	همنای
ایضاً	۱۱	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۷	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۲	دوطاش	دوطاش	ایضاً	۶	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۱۲	[illegible]	[illegible]	۲۱	۵	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۷	شرف	شریف	ایضاً	۸	[illegible]	[illegible]
۱۳	۲	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۲	گردنیاز	[illegible]	۳۰	۲	دام دم	[illegible]	ایضاً	۹	جادوی	جادو
ایضاً	۵	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۹	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۱	وشید	[illegible]	ایضاً	۱۰	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۲	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۰	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۴	چهرماه	چهرماه	ایضاً	۱۱	علوپی	علوپی
ایضاً	۱	[illegible]	[illegible]	۲۲		[illegible]	[illegible]	۳۱	۲	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۳	راهان	رهان
ایضاً	۸	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۴	[illegible]	[illegible]	ایضاً	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۴	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]	ایضاً	ایضاً	پی نظیر	بی نظیر	۲	۱۲	[illegible]	[illegible]	ایضاً	۱۵	[illegible]	[illegible]